


بازدید شد
۱۳۸۴

بازرسی شد
۳۷-۶

۹۸۱۰
فهرست شده

کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب ۹۵۸۷۲
کتاب	حلل و نظر	
مؤلف	سید علی محمد	موضوع ۹۸۱۰
شماره قفسه	۹۷۴۹	

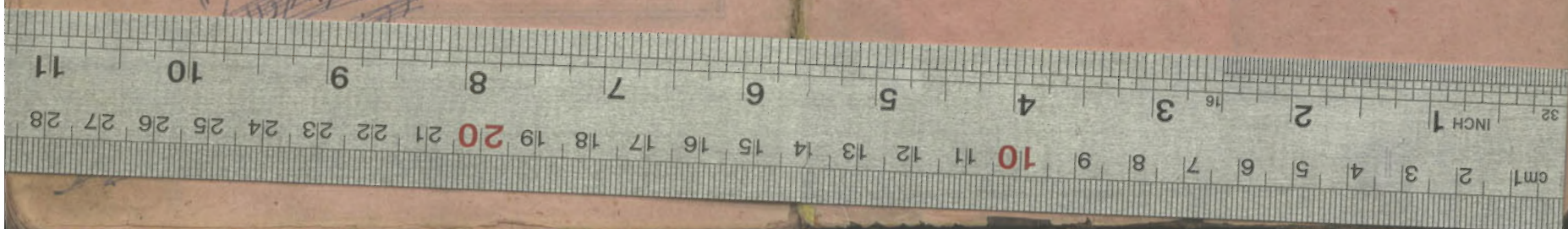
فهرست شده
۹۸۱۰

محل مطبوعه تصنیف
شرف الدین علی وردی (م ۱۸۷۰)

کتاب معارف حاجی محمد رفیع
نسخه اول
تألیف
محمد رفیع

عبارت آتش و جگر
و غیر ذلک المجلد

کتابخانه
۹۸۷۱





بسم الله الرحمن الرحيم
بعد از تبيين واعضاء بدن که نخست فرجام علامی که نوا موزکب
تعلیش چون در محفل ملا اعلی حل معما کرده باقامت انباء اسماء فایم نمود
که بن عابدان صوامع قدس که دم از سخن تسبیح سجده و تقدیر لک میزدند
بجود او میادرت جستند **نظم** از پی آن نوب وجود آمد
فوج ملائک بجود آمد و بعد از توسل و تشفع بیکر بزرگوار که
اسم هایون آثارش که زیور کتابه عرش مجید است چون باسم ذی العرش کلید
توحید الیف و ردیف آمد سرالغاز اعجاز عیسوی که از میان بشارت
و مبین رسول یابی بر بعدی آمده آخند مرده بدم زنده گردانید
بر هوشمندان درخشان لغز کشای روشن و هویدا گشت **بیت**
عیسی بنام او چو بایام مرده داد از یمن آن سخن نفس جان برده

صلی الله علی محمد و علی جمیع اخوانه من النبیین و الصدیقین و الشهداء
و الصالحین و سلم سلیمان نموده میشود که باعث بر تحریر از سطوح و نظیر
این زبور داعیه ندوین فن معاست و تبیین قواعد و ضوابطان و محرک
سلسله این داعیه اطلاع بر مناسبتی چند شد که این سخن را با کلام کامل
اهل کمال ثابت چه مبداء فصل معاست و خصوصیت امتیازی که بان
ممازگشته از سایر اقسام شعر دلالت کردنت بر اسمی از اسامی و وجوه آن
دلالت مختصریت در آنکس بحسب اوضاع جعلی و تخصیصات عرفی باشد
بلکه هر چه از الفاظ و حروف آن استخراج توان نمود بوجهی از وجوه که طباع
مستقیم بصحت آن گواهی دهد و از واق سلیمه از قبول آن ایا تمایذ نماید که
مطرح نظر اعتبار گردد و خواه که بطریق استنساخ آن مستند بوضع جعلی معاد
باشد و خواه مبتنی بر اوضاع دلی و احوال اصلی حروف بود از تشکلات
رقعی و مغلفی عددی و نظایران و اصل این زبان است که سخن بنوعی دار کرده
که از آنجیب ظاهر منتهوی باشد که خاص و عام در آنکس مقتضای آن باشند
و ذکی و غبی از فهم آن مخلوط و بجهت مند گردند و وری آن مقاصد خفیه را
متقن بود که زیر کان بخور آن رسند و واقفان لسان در قفاشارت آنرا در
و بر لید صلیح توفیق پوشیدن نمایند که شوق مقال سعاده مال باصلیان و یا
کمال و صاحبان آیات تکمیل و اکمال بر این متوال تواند بود چنانچه این آثار

آگاهیدن

در این کتاب غله طلب
در این کتاب غله طلب

خود بزرگواران طایفه عالی مقام بتخصیص انبیا علیهم السلام ارشاد عباد
بخیر و صلاح اینجهانی و آنجهانی و آگاهانیدن خلائق از حق حقایق الهی
و لطایف معارف ربانی و ظاهریست که استعداد افراد انسانی در درک
اشیا و فهم تعالیم مختلف و متفاوت واقع شده بر بیان هدایت نشان
ایشان که بتعاقب روزگار در هر دایره تحمل استفاده و استفاده مقتدیان
و پیروان می باشد چنانست که طبقات مردم از سکان خیال و رسامی
تا آریاب کاشفات و اهل تحقیق از حقیق قواید آن تسکین قلب توانند و
و از افضل و اکمل علی افضل الصلوة و اکمل التخیلات چون بعوث بکار وادی
و پوی و زمین مستبشش انقضای عالم از عرض نوح و بطلان آسم و پوی
بکرامت و نبوت جوامع الکلم اختصاص یافت تا کلام تمام سعاده و سعادت
عالمیان را علی اختلاف طبقات و میان درجه های مردم در هر زمانی بهر مکانی داد
استعداد تواند داد و هر مستفیض را انچه در هر حال و مقام او باشد در کتاب
ادراک تواند نهاد **سوره ان** بهار عالم حسن دل و جان تازه میدارد
برنگ رباب صورت را بوی صاحب سخن را • و حقیقت آنکه چون حضرت
ربالت نبوت خاتم النبیین علیه و علیهم من الصلوات اتمها و از کیهان و
التخیلات اتمها و انماها بحسب نشاء کونی عنری مشربت هر فیله از انفر
قابل بخادم و گفتار که با هدایت آثارش ظاهر ابعثی مخصوص بوده از انفع

لغات طوائف امم و بحسب رتبه وجودی کامل بحکم خطاب کرامت اساس و
ما ارسلنا الا کافه للناس مبعوث شده بتجمع خلائق و عموم طوائف و
دعوت را همایش را بهیچ اختصاصی نیست باهل ربانی و ساکنان مکانی و کلف
عصری و اوانی همچنان حروف و کلمات قرانی که حجت هدایت و رهنمای
امت بزرگواران حضرت حوججیل و علا فرود آمدن و صحاح الحادیه که
بلیقن ما یطیق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی از برای ارشاد و تعلیم
ایشان فرموده بحسب نظم صوری و سیاق ظاهری نوعی خصوصیتی بلسان
براعت نشان عربی دارد و از آنجست و ضاع اصلی و احوال ربانی دلالتی
المنه که فهم آن مخصوص باهل هیچ ربانی از زمانها نیست هست و این سخن بعد
ازین مزید بلی خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون دلالت آن هدیه
متزل و عطیته بی بدل بطریق اول که مبتنی است بر تخصیصات و وضعی احوال
نبوت که مقتضای آن وضع صور شرعیست و احکام دینی مطابق حقایق الهی
و معارف یقینی مناسب پشتر داشت هم در اویل انتشار و اشتهار مملکت دعا
و مهم جمعی موبدان از امت متوجه تحقیق کیفیت آن نوع دلالت شد و شیخ
و استغفار و شخص و استقصاء آن جمعی مستطیع مبدول داشته و آورده فن
معتبر از فنون عربیت در سبک انضباط و انحطاط داده مدوین گردند و در هر
از ان بی مطلوبات و مختصرات ساخته و پرداخته با سبک رسانند که اول

عرب برای اطلاع و لطایف و دقایق زبان آبا و اجداد خویش بخواندن و
دانستن تصانیف و تالیفاتشان توسل نمودند و توصل جستند چنانچه
الله عز و جل این خیر الخیر و این نیز از توابع و لواحق محضات باهر آن
بخیاطی صلی الله علیه و آله و سلم توان شمر **دبیت** هر بوی که از مشک
قرنفل شنوی از نایه آن زلف چو سبیل شنوی چون نغمه بلبل ز کل نشوی
کل گفته بود که چو بلبل شنوی اما دلالت آن تحف ربانی و طرف روحانی
بطریق ثانی که بی وساطت و ضاع جعلی و تخصیصات عرفی تعلیمت مناسبت
طوری که ایست افتاده و شیوع ظهور آن نسبت با خاص و عام از خواص زبان عظم
الشان خاتم الولايت است علی ابائه الکرام و علی الصلوة و التمس و ازین جهت
که علی که بتدیین چگونگی آن دلالت و تعیین طرق و ضوابطش را متکفل تواند
بود بمشابه علم ادب نسبت با طریق اول تا غایت تدوین پذیرفته و اگر بپند
کمال و یا واحدی بعد از واحدی از نتیجه کشف بلند در تضاعیف تصانیف
آید چنانکه اشارتی بآن کرده در غایت الجمال و غنوص واقع شده و الا موقوف
با و قاتنهای مکررین عهدهایون و لله الحمد که سطوح صبح روز موعود افاق
جان و جهان بیداران آگاه را منور گردانیده و بسوی از مقدمات و اصول آن
علم شریف ظاهر گشته و آنچه حوصله زمان حاضر کنجایش اظهار آن دارد
صورت ضبط و تدوین یافته و می یابد و الله هو الهادی الی طریق الرشاد **نظم**

و پس برده و ما خون جگر می ریزیم آه اگر برده پرافتد که چو شور انکیریم
و واقفان اخبار ارباب ماضیه و متفحصان بدایع و قایم و غرایب عجایب
اطوار و آثار قرون بالیه همانا دانند که سنت قادر حکیم تقدست اسماء بر این
جاری شده و لکن تجدید لیسنت الله تبدیلا که اگر وقتی مشیت قدیم تعلق
پذیرد بمشیت امری جلیل الله عظیم الخطر و شاعت قانونی که کثیر النفع
عمیم لا ترک قبول و از عان آن متضمن خیر و صلاح جمیع عباد بلاد تواند
بود پیش از ظهور این امر خطیر ضایع که فی الجملة نوعی مناسبتی و مشابهنی بآن
داشته باشد در میان مردم شایع گردد و هم و خواطر از کجا و در بیکان عص
متوجه و مشغول آن شده باقصی مدارج کمال ترقی نماید تا طبع خلاق
بواسطه کثرت فراوانت و ممارشت میل و موافقت بآن طور پیدا یابد و
استعداد فهم و ادراک آن امر خطیر حاصل شود باشد که بعد از ظهور از استعداد
قبول محرم نماند و بسبب اصل در انکار گرفتار و رطبه خوار و بویان گردد
عفو الله و جمیع المسلمین من ذلک **نظم** هر که شد محرم دل در حرم یاباید
و انکار بکار ندانست در انکار یاباید و از تذکر کمال و شیوع فن و صناعت
طب و فضیلت ضاحت و بلاغت پیش از ظهور محرم کلیم و تسبیح و تحف
صلی الله علیه و آله و علی جمیع الانبیاء و المرسلین واقف لبیب را صدق این
تشیب روشن گردد و درین نظم مخطرات آنکه معنی را از زبان سایر اقسام

اشعار و قراهای این روزگار و فرخنده آثار و بیاد خاصه است چه صاحبان
مرتبت سخن ذاتی و متمتعان نزهت با دریا من الفاظ و معانی که از هزار و آمار
طرایف لطایف انبیا این دو و این متقدمان و متاخران بوسیله انامل تتبع
و تصحیف اقطاف و اجتنام نموده باشند بقیه دانند که معنی هر چه زمان و احوال
بلطافت و خوبی و سلاست و نازکی اهل این زمان نگفته اند و باز احوال و
این معانی و قوفیافته احیاناً بخاطر فارسی گشت که معنی را نتوان
و استمر نموده قواعد را نتوان ضبط در آورد و ضوابط و قوانین را نتوان
تالیف و تدوین نوشتند باندیشه آنکه چون طباع اهل زمان از این مدلی
باین نوع سخن نیست شاید که بعضی از اصول حقایق و معارف را از ایشان
باز توان نمود **مؤلف** مکرری تعلیم کتاب عزیز طفل فرید بخور و
و نکته چند از خصوصیات نوپا و وقت بهمانه این سخنان خطابی است
قابلیت طالبان توان رسانند که امثال آن از محاربت برهانیا و
احتمال اعیان آن حاصل نگردد **نقد** یکی نه زرد و خانه فی قوت یافت
یکی که باجست و یا قوت یافت و آن داعیه بویسته سمع خیری بود
تا در تادیخی که **النصر** عنده الله العظیم بلسان عد و افصاح از آن سبک
دایت فرقه فرهای کشور کشای عالم آرای بادشاه جهانگیر جهان را خسر
کرد و نصولت کیوان رفعت بهرام انتصار آن بهر فریق و کم زافریدگار

السلطان انزل السلطان انزل السلطان ظل الله و رحمته على العالمين بالعدل
والاحسان مغيث الحى والسلطنة والذنيه والذين ابراهيم سلطان خلد الله
تعالى سبحانه وملكه و سلطانه انزل الملك شيراز صيف عن الافات الاخر
در جهان حفظ و تاييد ملك ديان متوجه در باجیان شد و نگارنده این تصویر
انرا لطایف تقدیر عبادت انحراط در سلك ملازمان موكب كبرى ستان در فراز
گشت و در آن نهضت همایون روز بروز و منزل بمنزل از این سلطنت و فرمان
روایی و رسوم شوکت و کشور کشای تخصیص در چرخ عرض سپاه مورشمار
شیراز که نصرت شعار و هشام نمودن جواهر اسلحه و سایر آلات و اسباب
رزم و پیکار تاریخی مشاهده رفت که هر چه اهل قورایج در زمان قیام
کامکار و مملکت خوایان سپهر افتاد از عهد کیومرث باز آلی بومنا هدا
بنظم و تشریف و اختصار و زیور و اوقا لیل و نهار ساخته در جنبان آفرین
و افشانه محصور نموده **نقد** و آن نقوش الاعاظم و هو منهم فان الماسك
بعض دم الغرال و آنچه از کمال بسالت و شجاعت و وفور و لاوری و جلا
در ظاهر سلسله که معقل و محسن بخلفان شد و لباس بود برای العین دیده
حقا و تم حقا که اگر عشرین بطریق نقل از فواه استماع رفیع عقل و قوی
آن البته ابا نموده **نظم** ز این نبات شاه ابو الفتح بجنگ خون شد
ز حسد بر و ز شجاعت اسنک این خال کوه های سلسله برین کز راه صد شرح

واین واقعه عظیم الشان که الحاق بدایع وقایع عالم در عظم و غرابت همناز
و مستثنی است بهمان تاریخ و قیاس یافت که در حدیث ائمه ایان رفت
چنانچه از نظم مستفاد میشود اسکندر بزرگ که چون عسکریان و وزیران
زمان نزاری او واجد دید از تبع اهل الفتح چون بخت بختک تاریخ شد از
قدرا اهل الفتح بدید و چون کرام صفات و جلال ایات آن برگزیده ذات
ملکی ملکات خصوصاً آنحضرت با فضل عدل و دانش و کرم و نواد و آثار
و معانی و قلم را جمع کرده در آن نصابت که بوسیله تحریر و تفسیر
پذیرش شود درین کتاب مجال شروع در آن نخواهد رفت مگر شکر ازان در تاریخ
هایون که تمام آن از مساعد و توفیق مأمول است باز توان نمود حالیا ثبت
این چند بیت که مناسبی بسباق رساله دارد اکتفا میرود

در آن قسمت که بخششها نمودند	دو ابرویم را و ثبت فرودند
یکی دولت ساری ملت است	یکی شد کار ملک از عدل و راست
از آن کشت آتش موزنده ریحان	و زین نارستم شد نور احسان
از آن شد خاثر در مکتب پر نور	و زین ملک سلیمان کشت سمور
شکستان یک بت آذر بچستی	و زین یک دین احمد در سستی
شد اسمعیل از آن کشت قربان	و زین اسمعیل این قربان سزد جان
زهی ماهی که هست از بخشش عام	حرف ابرویم را آغاز و انجام

میان ابرویم را نام ایمن دو چشم های همت کشت روشن
الله که انبیا الملک و جعله غوث الاسلام عونا و المسلمین فطول اعمار
و کل اوطار و عز از انصار الی یوم الدین بخیر حیدر المصطفی محمد و آل الطیبین
الطاهرین آمین رب العالمین و بعد از فتح و فتحیان دیار و بلاد و قلع و قمع
زهر عناد و فساد و فجایع عیار کرد و نماند از هر جفت و معاودت بدو الملک
شیرازادون کشند و این فقیر حقیر بسبب ضعف و عجزی که داشت اهل
ایشان شد و چون دیده امیدوار از و ز غبار و کسب ظفر قرین محروم و
بهر ماندیر از اسف و اندوه بنوعی اشتعال یافت که تسکین هیچ و هیچ
صورت نمیست تا خاطر شکسته از هر دفع سامت و ملال خود را با مضاعف
عزم مذکور مشغول ساخت مقصد آنکه آن صناعت بدین مظهر و نمود
و جبریت ضبط و تدوین یابد و چون خصوصیت معنی که بان دیگر اقسام
کلام موزون ممتاز گشته دلالت حرفی چند است بر حرفی چند و مقصود
اصلی از سخن در آگاهانیدن از کیا است ازین معنی که دلالت حروف و الفاظ
مختصر نیست بر آنکه البته بواسطه اوضاع جعلی و مواضع اصطلاحی
باشد و لا و اصل کثیر المنفع هر یک مشتمل بر بیسی نواید و لطایف است
تحریر میاید یکی در بیان صور حروف و بحالی بروز و ظهور و ان
در تدوین معنی دلالت و اشارت ببعض از وجوه و طرف آن و چون مبتدا

صناعتی که این رساله متکفل ضبط و تدوین آن شده اقتضای آنهاج سلك
 برهان نمیکند سخن در مبادی و مقدمات حسب المقدور بوجهی گذارند
 پذیرفت که اگر جوینده علم و کمال به برونه مناقشه و جدال بفرستد
 و طبع مستقیم رجوع نماید صدق صحت آن در تواند یافت و معاصد و مطالب
 به تمطی مودی خواهد گشت که بحرح تعش به نظر ادکیابی بر تو مشاعل در
 و عکس قیادیل و آخر و اوایل روشن و هویدا باشد و ازین صحت شاید که
 با استعمال مقدمات خطابی و شعری از برای تمثیل و توضیح و ایراد بعضی
 حقایق حکمی و معارف دینی که نسبت بافت مذکور بیکانه و دور نماید
 احتیاج اقتضا و از انرا بامثال آن اجتناب خواهد رفت چه بجز در فایده
 و نفع مقصودست و باب ضائقه و جدال بکلی مسدود والله المحمودی کل کلام
 هو المستعان منه بدو الیه یعود **مسئله اول** در بیان صور ظهور
 و محالی ظهور و بروز آن بر یافتن خیر و اقصای بصیرت پوشیده نماند که شرح
 حرف و تحقیق حقیقت و نه از آن مطالب و مقاصد است که در فی از حقون
 بر تبیل تبعیت و استطراد متعزیز آن تواند شد و سخن در آن ملک عالی
 نه از آن جواهر و کلامی که صدق بیانش را در عذی حقیقه لثالی این محال طلب
 دارند **مؤلف** از دام عنکبوت که بهر کس تند • نتوان امید داشت
 که عنقا شود شکار • لیکن بحکم ضرورت از ذکر قسمی که ضبط و تدوین

فی مقصود موقوفست بر آن چاره نیست و لاخر **مسئله دوم** دیده مآذره
 کند ادراک • آفتاب و سیله باید ساخت • لاجرم نموده میشود که
 مستحق خطاب از اولی الالباب که صحیح از مستقیم و خطا از صواب بطبع
 سلیم و دای مستقیم باز تواند شناخت اگر نیک تامل کند و اندویدد
 بصیرت از خجسته وجود خود تواند خواند که مسافران تجرد بهایمغانی که از هر
 جمیع آباد قلب انسانی بهرحله متخیله می نشیند و لباس استیلاست
 حروف پوشیده متوجه دیار و امصار اعلام و اخبار می شوند تا هر گونه
 تصف و تفایس از حقایق و اسرار و نوادر و اخبار بجا و در آن موقوف خبر
 و استبصار و واقفان چار باز را استعلام و استخبار میرسانند ایشانرا
 درین سفر مبارک اثر و شایع مستقیم از حکمت حکیم علیم تعالی و تقدیر
 ممتد و مومنین کشته کاه سلیمان و از تحت ظهور و اظهار بر باد پای
 هوای توج نمای بسته **کمال البصیر** جوهری که کل که بباد هوا در آمیزد
 از شاه راه افواه و دهانه دهان مالمکان کشور بیان و تقریر روی به صوت
 صماخ اهل خطاب و بلاغ می دهند ذلک ذکر الی الذکر این و کاه خضر
 این خیمه مشکین شعور و اشعار که از دروده ضایح ثیابی خامه باز ماند بجا
 سیاهی زده من برده • کاسری البدر فی دایج من الظلم • از نوادی آبادی
 و مراحل نااهل چایک دستان خط تحریر و تظطیر راه مناظر نواظر را تابست

از غایت حاضرش میکنند. قد جاءكم بآئین ریکه نکر ایضا
 قلنفسه و چون بلب پیر نامعد یاد چشمه باصره که هر یک یکی ازین
 دو طریق در اعلای اعلام و اعلان واقع شده میرسد عنان توجیه از حد
 و باری بروز و ظهور باز پیچیده مر اجبت و معاودت بجانب کون و بطن
 واجب می شناسند و الهو واحد لا جرم هیات و نقوش صورتی و در حقی
 که از تعریف و سواد قلم باز برسم بدیهه ای نموده بودند بروقی و ما
 مثلاً الاله مقام در اینجا باز گذاشته جریده و تحققات عازم محروسه
 باطن شنوده و بیننده میشوند و در غرض و خطای بیدار و مشاعر فر
 آمده تن حار و حرف خجل از سر بر می کشند و بمان توجیه اصلی که داشتند
 بحکم قلب می شناسند **شرایق** وین آن سر کوی بد که اول را انتخاب
 جهان سفر کرد. و چون تطابق و توافق میان عالم کبیر و صغیر یعنی کون
 جامع وجود انسانی نزد محققان محقق و مقرر است که و نزع آنکه جرم
 و فیک انطوائ العالم الاکبر اگر مفسطن ضایع توفیق در تنوعات اطوار
 معانی درین سیر و بی در تخرید و تنوع از لایش صورت مطلقا در بطن
 قلبی و بطن صورتی که مقارن ماده صورتی و در حقی نباشد در خیالی
 خیالی و مقارنت آن صورت با مواد مذکوره در وجود عینی خارجی و
 باز تبری و تعوی از آن مواد و صور بتدریج در قوس وجودی تا بطهارت

برای

شناخت

و نراحت اصلی در باره باز بدل می رسند چنانچه سبق ذکر یافته بشکون کامل
 نماید و امان نظر در تطبیق عالمین کما بین فی بجای آورد غالباً بجای از
 جلایل حکم و دقایق علوم فایز کرد از جمله تربیتی که اکابر اهل کشف و
 تحقیق در نظام سلسله وجود و تدریج و بیان فرموده اند و تحقیق عالم
 مثال که آنرا خیال مفصل گویند نیز بر رخ واقع شده میان مجردات و مادیات
 و از دیده ادراک بسیار ای از اهل نظر چون حکماء مشای و غیر هم بحسب
 مانند چه در نسخ مطابق محدثات نراحت سمات معانی تا بحال خیال متصل
 در نیامده حله صورتی مثالی می پوشند هیچ طریق متصور نیست که ارتق
 غیب بمبصره شهادت برآیند و جمال بنمایند اقرا کمالیت **او جری**
 باز دانی که من چه می گویم. کرم افتد که در عالم هوش. و اکتمامل درین فعال
 بدیع المنوال از ارباب ذوق و اصحاب جمال باشد و لغزان بارقه عنایت
 و هدایت یاری نماید شاید که بعضی از عوامض اسرار نبوت و امر معاد که در
 ایمان بان عقل را جری تعلید بعضی طریقی نیست بر او منکشف شود بدیهه جبرین
 پیوندد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم
 و اگر چه این سخن مقوله باقی که بدین آن قصد رفته مناسبی ندارد فی الحقیقه
 اعایب بان رفت ماطالب تسبیح آگاه کشته غافل نکند و فایده این حد
 کثیر الحدودی و مجرب دانستن من مقصود و محصور نشود. زنهاردین کلمات

قانع مشو بجای

اما آنچه از سخاو بیان سابق مستفاد و لایحت و ارتباط انضباط مقاصد
رساله بان محقق و واضح است که حروف را در صورت محسوس است
صورت لفظی و صورت خطی و از مسلمات کافر طوائف و قاطبه امت که هر
عددی معین مقرر گشته که دلالت بر آن دارد چنانکه جل ای جاد مقتضی
بان و خلاصه سخن که باعث بر تقدیم این اصل همان شده است که تحت
حروف را در حروف را سه حله است دو صورتی و دیگری معنوی که تا کنون
نوشته اند از نشین عزت و امتناع بالجمیع انی و اجتماع می نمایند و هیچ وجه
بر تو شعور عقول و افهام و استعداد درکات حواس و افهام بمغاطف اذبال
قدس و اجلال ایشان نمی افتد برین پر موج بیانی کلامی و دخی مخطوط
کتابی و مخفی کتبی و دوروی عددی پس نشانه بهام دلالت و اشارات
مغایب که از پشت فکر و رویت بجانب اسم و ارکان کشاید باید البته ازین صو
سکه که تواند بود که تا یکی از آنها نگیرد بیکان ضایع هیچ طریق بر غرض اصل
نخورد و الله یقول الحق یهدی السبیل **در بیان معنی**
دلالت و اشارت بعضی وجوه و طرق آن حاصل دلالت و محصل معنی آن
انفال از هفت از جزی که بوجهی از وجوه دانسته شود بجزی دیگر پس
تحقق و مبتنی بر ادراک باشد و چون انسان مشاعر و مدارک متوسع دارد
و مدارک هر یک از آن مخصوص است بصری از دلالت که مدارک دیگر

مشاعر از افاده آن قاصد است و لا اشارتی کرده خواهد شد بر قوای مدبر که
انسانی باینجه مقصود است از بیان اظهار دلالت و اقسام آن کلامی بوضوح
بیوند انشاء الله سبحانه و آن مقاصد در خطی بنهی چند ایراد میرود باین
بدیع که بر حسب موعود دها ن مستقیم از عند الامعان صدق و صحت آن بی
عزمت تعلید و اقامت بر همان یقین معلوم گردد و من الله الاعانه و التوفیق
تنبیه بر توفیق که از روزی بر بقعه می باید و داند ظاهر لازم است
یکی نارت و ارادت شیاوان دیگر حرارت و تسخیم مواو بر همین منوال اشرا
اقاب حیات حقیقی که از انق کرامت و هو الذی یحیی کما یأبیت و از
روشن اعتدال مزاج در قصر بنید افراد حیوانی افتد و اثر بر و تربیت شود
یکی نور شعور که آگاهی از امور نتیجه است و انواع حیوانات بسطوع بناتر این
صبح از نوم جمادی رسته بناتی پیدا کنند و با خبر شد و یکی حصول نوعی حرارت
که محل آن لطافتی مخصوص یافته مستعدان گردد که جیش با ارادت تواند کرد
و شاید که ازین سخن سر رشته افاده تحقیق حرارت غریزی که اهل نظر
در بیان آن مختلف افاده بدست فطانت هوشندان ضایع خیرت افتد و این
دو اثر که با حیات حیوانی دایر است و تغییر از آن پس و حرکت را دی کرده اند فی
الحقیقه ظل علم و هنر است که از سده علم و کوارخی بقدم و شمول حکم ممتاز در چه
محصل کا خاندان باطن و کونین ظهور است و اظهار شعور و اشعار و مدار این

تسلیمات

می تمام می باشد آن علم در میان مردم باشد و الحق مقدسات که بیشتر در میان
علم است و چون معرفت احوال نعم میداند و در تحصیل آن میگویند و کسب این
فن را می نویسند و محافظت و نمایند و در مقابل حق الهی و اوقافه و منه و ازین
قبیل است آنکه اصول و قواعدی که نفس کامله از اطلاع بر این ضلالت قدرت
و اظهار را با کمال علم و اشعار جمع تواند کرد بصفت آنکه رتبه ساختن از آن
اعلم بحقایق امور **تقسیم** طالب مستقیم و غیر مستقیم و غیر مستقیم و غیر مستقیم
خلق و او را هم بریزد و در بعضی از این رتبه قدرت ظلم و مضله از آن داد
و نظر بر این است که از نظر صحت و حسن اتمام به اخطای تمام بر اینهاست
تبعیهات سابق اندازد و معانی و ابواب و غیره را بداند که نسبت عددی که در این
غیر فاده بصورتها صورت ظاهر میشود و از آنرا سرگشته و از آنرا سرگشته و از آنرا سرگشته
ممانعت که از کمال علم و قدرت تعلیم قادر بر تعلیم و علا در کیفیات ثابت جواهر
خاصه بصورتها مرجه موالی ظاهر گشته و در خارج تحقیق شده و هر کس که از آن
مختلف و تاثیرات متفرع بر آن مرتب میگرداند از انصاف قائم و بسبب این
نست آنست که او را از تحت تعلیق و احاطت بر آن نوع به معنی است و قدرت
جامعیت و احاطت دارد و او را از اطلاع بر کمال و کمال حدیث الهی که
موقوف به معنی جمیع اشیاء حسی و صفات غلیظ است هر رسید و غلب و تاثیر
مرتب بر آن می شود و چنانچه در فرموده السلطان ظل الله انما بی ظاهر می شود

آن است قبضان من تعلم الحیر و ما یحیی **تقسیم** چون عددی که
میدان آن وحدت از جانب کثرت غیر متناهیست و مقادیر اجسام
که کثرت حصص از یکان مزاج از آن قبیلست برعکس آن واقع شده از نظر
کثرت بحکم تسامی ابعاد متناهیست و از جانب قلت چون قابل تخریفات
الحیر المتناهی حدودی حیر ندارد از این حیث نسبت عددی که میان امر و
مکیات ممکن الی وقوع است از تسامی متجانس و از باشد و بعد از اطلاع بر این
معنی هر تفاوت افراد در نوع از مکیات با وجود همانند در اصل
از ذی صاحب خیرت پوشیده نماید و الله الهادی الی طریق الرشاد
تقسیم مزاج هر نوعی از مکیات را از دیوان افعال احسن کل شیء
خاتمه نصیبی مفروض از اجزاء و ارکان چهارگان معین شده و عرضی
در مکیات هر یک از کیفیات مقرر گشته که امر جفا و آن نوع اگر در افراد
از جدا اعلام آن تجاوز نماید در قریب از جدا فی قاصد پیدا نشود و بدین
و همانند مقادیر حصص امر جبر مکیات را با یکدیگر نیست های مختلف در یک
و متاثر باشد و مقادیر و قیاس افعالی که به و متاثر و تضاد آثار و خواص
ایشان متفرع بر آنست و فکری خیر که از خواص اعداد و احکام نسب آنها
اگر درین نکته اصل معانی تدبیر نماید و عون هدایت و توفیق دستگیر نماید
که بکشف حقایق از علم حق حکم و اسرار فایز گردد و مثلاً واقف بر اعداد و متناهی

افاده صیغه از افعی اعتدال افواج و افراد من آغاز و مدید نهاده است
 و از نظر قدرت تدبیر و عواد و تصرف در آن و تحریک انجمن مختلف از طول
 و عرض و عمق ظاهر شده و از نظر علم تولید مثل که لازم حقیقت است و ظهور
 و تولیدات آن و مرتبه غنا و ذکر و ذکر الطبع میل خروج و بروز و دار و
 عزیز و از اینجا که خود در حی و زنده و عمل تصدیق و تاثیر می یازد و می بیند
 از صورت و کجاست عصری است که به عرف اهل نظر از انصاف حیوانی و خدای تعالی
 صورت نوعی مرتبه ثانی نفس ثانی گویند و افراد و اشخاص این مرتبه را اقباب
 حیات از مطلع اعتدال مزاج برآید و از علو نور علم و قدرت و شایسته و اخلاص
 ثانی و جمادی برپا دارد و تجلیش بار و تاسیاد یافت و از جمادات که
 ارباب صنعت و حرف و محدود و اتفاق محققان ایشان بر این فصل قریب
 ماهیات حقیقی معاد و توان و فصل حیوان و بعضی او را ذکر کرده اند و
 و تحویل بالاراده و بعد خواسته که عقل حکام است و از این مختص و
 معنی واحد که این دو از ذاتی حیوان شامل تواند بود نمی باید و تحقیق این سخن
 است که بر این اشهر حیات حقیقی از عرض و عمل و اعتدال مزاج در جنبه بدیع
 منظر حیوان یافته و چون حیات مبتدا علم و قدرت است از هر یک علی علیه
 بران بقدر نیاز که افاده و نظر عقول و اوهام متعدد و اختلافات آنرا بازمانده
 همه جامعه از او نمی باید و از تمایل عکس مذکور است که افراد حیوان از نظر

شرح و مظهر و در هر حق و اعتباری است با دیگر کجاست عصری چنانکه در
 شکل کبریا و عز و جلالها الصانع و السلام و لا اله الا هو و لا یستغنی عن احد
 باطنی دیگر حیوانات و نباتات است و اندوخته لایزال آن رعایت احرام کرده و هر
 جنس العین که باستحاله قبول از حیوان میگرد و بال می شود و بهیچان که بر زبان
 مراد و جنوع و جنس دیگر و دیگر در حیوانی و جنس مخصوص و بیاض و نفاصل آن
 و حیوانی که نظر به ادا و ایم علم السلام بران افاده و در کتب فقهی و سطوح و
 مرتبه انحراف و احوال و احوال از یکدیگر امتیاز یافته و کور و ناات هر یک بسوی
 در خارج و محقق شدن و این معنی که در هر یک از این حکم الوقت غالب است و در یک
 حکم و کورت و اوقات با معهود است در کجاست نام است که مدتی محدود
 قرار می یابد و در هر عصری از احوال این سه طور مرتبه است و یکی از این
 هست که از آن آثار و احوال و کجاست چون ابر و برق و صاعقه و مثال آن در
 و چون از امر حق است و در حق و حدی که از انبیا و استقراری باشد و از ان
 مرتبه و چون و خلقی از آن باز نمی آید و جانا الیه من بعد از آن ذکر آن خافی
 آیه که می بیند که ان شاء الله انما اولی فی الاله و یذکر و ذکرنا و انما اولی
 ان شاء الله عقیقه آن علیه و حجت که بخاطر آید و بعضی از جند است لطایف
 سخاو که در نظم و ترتیب آن سند حجت چهره کشاید و ترانه الهام الهی
 و انشاء الهام المعانی و فی جمیع الاکواب و بعضی در هر مرتبه حیوانی و بعضی

نشان

افرا نوح انشا و کردار انشرب حکیم و تعلیم سکه خلافت با هم عظیم و مهم نشان
 روان شده سورت نوح عالم معلوم و وصول الی کتب حقیقت آن و خصوصاً
 مشی علی که منشاء صدور کتب از وجود همان تواند بود بحکم قطاب قرآن و نور
 در عالم ظهوری خلق حق اداخته اند و بیافشا کل مشق گرفته چه در حق
 علمی و فقه فصد و توحی مخصوص از عالم انوار یافتنیات معلوم مایل و مستعد
 و معوق و کندان رسیدن مشق مشق معلوم از آن متولد میگردد و در تحت مشق
 از جرم عصبیه الک شعور را در کشت از هیکن کوی را در زنده و کاه اند و اج در
 انات و لوح میکنند و حصول عقل بران مرتبه میگردد و اولی از بعضی از کسان
 اهل کتب و تحقیق از حالت بر الحزن انوار عالم بشری را شنیده فاق القول
 ما قال خدام و در بر مقام لطیف این دقیقه و وقت این لطیف که انصار اولاد
 و مسائل از هر زبان عربی مدین از جانب فاعل اشی از راه و در معین شده و از خراب
 قابل از راه و رحمت بر غنمند خبر پوشیده نمایند و کم من بخایانی از لایا و کینه
 نزد تحقیقان مقرر شده که کمال علم با ایجاد عالم یا معلوم و در فرج و انبیا
 نفس محسوس علم شبه نیست سر شقیق و شرم حایان در آن حالت بر رفیع عالم
 و شرف اتصال و المصاق و نور نوحی لذه که شلال آن از امری دیگر مستعد
 روشن میشود و ازین تنبیهات که ظاهر از تعلیلات شعری و معنایات و معنی
 می نماید بی از هر عارف باید و لطایف از بخت که عقل با اقدام بر این و این

مقدمات بودی این عرقش تمیز است قیاسی توان نموده اگر مشرب لا کاه را
 و یقه بقدرت از در و تو فین روشنی یافتند باشد و بیانی از نور و این
 و مسلک در شیخیه هاها لاله منع و قیاس مع الملک منع **فصل**
 بعین از جواهر انواع حیوانی بحسب حکمت بالذریه ای بواسطه قریب با عدال
 حقیق و تعدد و تولد جن حیات کشته و ظاهر است که هر جن که که در حاق وسط
 اعتدال که حکم کر که ندارد در یکدیگر اعتدال و در احتمال تغییر نیاید و در
 یکدیگر از کیفیات متضاده یک تر باشد و از تاثیر اجرام مجاور از حدی که در
 اعتدال نوحی او بود و در حقا و نماید و فساد جزو لا جرم منع باری اعتدال
 و تعدد و حیات انفسا و فرموده که اول اثری از شعور و انجالی که بر حیات حیوانی
 مرتب میشود قوت که مان حرارت و سردی و قوت جسمی که ملاقی میگردد
 در توانده است تا اگر مخالف مزاج او باشد و از آن منفر شود و حرکت را در وی
 باشد و قوتهاست و حیوانیه اش را بی بلر زدن از در و جویید و برودی
 تلف کرد و قوت را حس را حس خوانند و حس که مبدأ اصل حیوانیت است
 قوت چه چیز قوت حیوانات بنظر استقر در نماید و بیسم استقصا از سبب
 که ازین قوت و هر که باشد و تحقیق هم انفسای آن میکنند که نباشند و در
 حیوانات بغیر از جنس انسانی از کاهی بطور نچاید و در دیگر انواع است
 زیاده قریب با عدال دیگر قوای مدبر که موجود است و غایت تمامی آن در

نوع کرامی انسانیت که غریب از تمییز این مقدمات بین موقوفات شاعرانه
اوست و نیز الله الاعانه فالقون **تفکیک** فیهان در بیت قاهره و طبع
و معارف حکمت ماسر لکذبت لکنا الانسان فی آخر تقویم دارالعلم و بحکم
انسانی را بصورت پرورخته که آفرین فیما الله احسن الخالقین در معرض
تخصیص آن نازل شده از جمله باره و در واره ای از اجمعان صاحب خست
آگاه سپیده تا از هوش و دانشی بحفاظت آن قیام نماید بنویس جلد جلد
شعار استعاره شادمان از صبح جوان بروی و اندوختی بر این آن مضرب طبع
کشیده و بحکم استعاره حسوس که اشارتی بدان وقت ساخته اکرم و سرور
دیده و بغیر روی و حکلی اغیار رسیده از لیت و ملامت و نری و در شری
هر چه باور صد باخیر یابند و در واره دهان که شارع اصل آن شهرت است
و مرود و و طعالم و خروج کلام واقع شده مرکز مکتوب دانیه که بر زبانی
جاشی هر ترش و غیر بر چشیده و من طبع و منور کیتی دیده گردانیده و در واره
بنی که جنت است و طبع روح جاده عام ریاح افتاده در عهد اندرون
شام کرده تا بوی بوده از خوشی و باخوشی منی که از آن کواران و بار و در
خبر دهد و در واره چشم که منظر پیشگاه آن منظر لغز و زشت منظر اتمام
باصره از بیت که از حسیض عاتک تا اوج افلاک بنویسش باطله کرده شکل
و زلف اشیا را در یاد و از تار یکی و روشنی آگاه بود و خواست و در واره

نوع

کوشش از که برح و از برید و کوشش آن حصار واقع است بقوت سابعه
تقوین و فرموده تا ازین کوشش با درک اصوات و در یافتن حروف و کلمات
استادی نماید و حاصل این کلام آنست که انسان را هیچ و شعر ظاهر است که
بان کیفیات جسمانی را با عارف اجناس و کلمات انواع و اضافات جمیع در
تأید و این هیچ شاعر است که تو اقل جزئیات احوال و اخبار عالم جسمانی را
راه نماید و السلام بیه انسانی نماید و بغیر و لا خط حضرت خلاص
دست و اگر است کفایان حیاتی اشیا را در این محل و اعیان اطلاع بر این
و لخصاص خوان ظاهر بقصد هیچ دو عالم و منعمت او بود از در و در و این
دار و ظهور و در و در و اول و خاص خلد و لال و بدین معانی که غلط و این
کرد و از مساعده و فوین روزی شود چون فوین سخن و باخشی هر که است
بر صورت اما در حرف بود و در خواص هیچ نکته چند عددی که در معلوم است از هیچ
عاقول و هیچ تشبیه بر این خاطر کرد و دایره کرده شود و الله حقیق و تحقیق
رجا ما لا یمن و در برین و لایق بر این بحث صورت چند و فوین از خود
شد که با لایق شام شوق طالب منصف از اغوا و این انشام را هیچ و فوین
استیاق توان کرد **ملوله** کاند برین باغ از بنیم سنبلیله
میرد و از هر یکی در **تفکیک** هر یک یک بدیع انسانی که خانه قدس
هو الذی یصون که فی الاکرام کیف فیشاء انرا با حسن و در کاشنه

حدود و مبداء افق به پنج عضو منتهی شده سر و چهار دست و پای که انحصار
 بقدرت و مظهریت انا را و بقدرت ایزد را دارند که علم نهایت اطراف و مراتب
 ازان با پنج عضو کارگزار واقع شده چنانچه مشاهده معلوم و تحقیق
 و سر که بطریق علم علامه جبره دارد ظاهر او پنج مشعر از یکی حریف و امانه
 گشته که جمیع صور کیفیات جنسائی که بحقیقت حدود و اطراف اجسام
 انبساط و ماطن آن مشاعر حیطه و قوف و شعور نفس اطافه که منصوص
 قاطعه هر چه در عالم پیدا شده از برای اوست و در آید و همانا اذکما از انا
 در این امور و نفسی بدوی در آید که حدود و اطراف اکثر بر حکمت بالغة
 حکیم علم تبارک و تعالی بعد و پنج منتهی میگردد و این معنی را مودلانی بیان
 ازان جمله جواهر مکنه که اصول و موجودات انبساط پنج نوع است حیوانی و
 بطریقی که سلاک ایشانست بیان کرده اند عقل و نفس و هیولی و سوسری
 و جسم و امهات اجناس و اعراض بطریق جمیع بحث کم و کیف و فعل و افعال
 لیکن چون غرض این عارض جوهری ملاحظه امری خارج از وجودش و دان
 و آن امور مختلف است و در واقع که ظاهر از امولات متعدد گرفته اند چون
 این و منی و وضع و اضاف و ملک و بیابان اجناس عالمه لایس را بشمرند
 اند و بعضی فعل و افعال نیز داخل مقوله نسبت داشته اند و علاوه بر اجناس
 اعراض سه داشته اند کم و کیف و نسبت اما هر چند صاحب خبری که در حق

استکشاف حقایق اشیا علی ما هو علیہ سبل تعلیمات دید بصیرتی مایه و غیره
 نشان و چون نسبت نامی نماید و باید که تاثیر و انوار و ذات فاعل و قابل
 نوعی تفریق و تحقیق است که شاید از غرض نویسنده آنکه محض نسبت و اعتبار
 نیست و لهذا امر مزاج که سبب تولد و تولید نشات بلکه مطلق و حدود
 ظهور را در موطیاب در وصفیات و این بخاطر روشن شده که اصول
 اجناس عالمه این که در اقصای ذات عالم ظهوری واقع شده اند و لایق
 و از ایجاد آن مرید بحث و در هر یک از مکان و زمان که از انبساط
 و صفیات کمالات اند و نسبت با جمیع محدثات خاطره نام دارند و مراتب
 مذکور بظن و در پیوسته چیز کلیات اجناس و المکنه که شهادت لوازم و آثار
 بالحقیقه مختلفند بحث یک نوع از مکان است که ممکن در هیچ حال
 خروج است و اما اقال ازان و نسکون و استقرار در این لا جرم بر دوام و
 استمرار از محل اجرام و از علو و سط و عمق و حرکت دوری و در داخلات
 اجرام که از مقعر قیاس قمریت تا بمرکز و مسافت حرکت مستقیمه و مایل و
 واقع شد چهار نوع مختلف از مکان با انا ابداع و در ملک و نسبت انظام یا
 که در هر یک از آن جزئیات مخصوص از عناصر و اجزاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء
 هر یک از آن در مکان غیره فشرقه یا فنی حرکت او و اشیاء و درین مثال
 در زمان نیز نوعی خاص تصور است چنانکه اصل از انجا حاضر است که یک

تحقق و تابش قطعا زوال و انقطاع پذیرد و بحسب ظهور و غایب اصل است
 و دوام ندارد و یک لحظه قرار ندارد و بعد از آن از علو زرافت و اطلال
 در موهن الاشی و انبساط بصورت چهار فصل از حصول سده برآمده که هر یک از آن
 بالطبع و الاثر مشاکل مندرج است از غایت اسرار و الطایف اشارات در پی باب
 آنکه در فصول مذکور که بمقتضای حکمت با حق الهی منطبق است پس از اعظم
 بصیرت و نصرت و هیچ شیء از آن که در غایت و درجات ملکیت با حق که نهایت
 مکرر می باشد و مستحق شکر و محبت کافر باز است سمت تمامی و استکمال می یابد
در باب اثبات الوجود و در کائنات که از کائنات اسلام و اوقات مصلو
 و حکام و قائل و قاضی و مجری و قاضی و اطمینان و در درجه مقام و از تمام
 اتفاقات که مناسب آن می باشد آنکه در قصه اهل بخارا چون آنکه کریم
 قال تعالی اذع انما انا و ابناکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم و اولادکم
 ثم یجعل لیکن الله علی الکافین ناول شد فصل چهارم و سمار
 حق و باطل بران قرار یافت که خواست و اثر از جانبین در وقت سماعه جمع آید
 از طرف حق هیچ فرد خانه نشده اند چنانچه بر روایت ثقات نبوت بوده است
 بخیر و بدی و نهرا و سبطین علیه السلام و اهل الخیات و بیون چند از اشی
 و حواله ظاهر انسانی که در او بر طرف عیان میان بصورت نقص و شرف و غایت
 و مدارات باطنی انعطاف می یابد و الله العطر و الاول و الآخر و الظاهر و الباطن

و هو کل شیء علی وجهه در و در صورت شاهده میر و در کجین از محبت
 علوی بر سر می می قول می یابد که در محبت و با شدت آن بطریق عکس از جانب
 فوق می افتد و بعد از تصور بر این مثال بود و می شود که اتفاق حقیقت انسانی از
 سطوح کرامت و محبت و بیرون می رود و برآمده بر تو حیات و جوهری بخاری که انا
 اینرا دم در پیوسته است که در صورتی که حاصل می شود تا فیه چنان بخار لطیف که
 آنرا روح حیوانی خوانند که کمال لطافت و عاقبت رسید که غمزه ای از فاضل
 و توفیق بین احشاء الدنان تصاعدت و لم یبق منه فی الحقیقه الا اسم قدس و ظاهر
 و وصف حال او مناسب افتد و چون آن فرد از اوج محبت بخیر و اطلاق چنانچه
 مرکز تعالی و تعبد یافته عکس اولاد از غایت ضامع که بصورت محیط و کفر لغت
 از او خسته و از غایت که بهر از او زانیت حیات آن حضور از یاده ازینا و اعضا
 و سدا ظهور و از ناعلم و قدرت که در مرتبه حیوانی بصورت حس و حرکت ارادی
 ظاهر شده همانهاست و از آن محل عکس دیگر مواضع و این اضافه و ازین جهت
 افراد نوع انسانی را چون ضربه فاسد سلسله محاذات بین الایلی می شود و تعالی
 از جلی حیات طاری مانده و اصول جمیع حرکت تمیکنند که زوال و تولد و تولد
 محاذات نیز در حقیقت و اگر نه چنان می نماید که چون دل که چند آید از کمال
 در حجاب بدست که خود حداثت را می بودی دست و پای بر روی چنانچه
 افراد دیگر حیوانات که در مانع ایشان نه رحمت علوی بدن واقع و نور حیوان

و بونیدگی بداره هستی و بیداری در خیال از این است که نفس
مربوب خواهد بود و مشکل و مناسب مراتب است که ایما می یابد و در
صدق این دعاوی از لطایف اشارات کتاب و حدیث در هیچ موضع مستقلا
و از باب کاشفه و اهل تحقیق تصدیقات هر یک از این مراتب شده اند
و بتفصیل بیان کرده اند لیکن در آن شرح کثیر شرح مجالی و مع این مختار
و آنچه درین مباحث از ملاحظه آن کرم نیست است که چون ملائکه
میان عالم صغیر و کبر حقیقت هر چه در عالم ظاهر شود از آن مرتبه بگذراند
کرد که نسبت آن عالم بمثال خیال باشد نسبت با عالم صغیر و تحقیق آنرا
عالم مثال و خیال و فصل کوبید و در کلام عظماء حکما که ریاض علویان
ترجم از شیخ پیام حکم انبیا علی نبینا وعلیهم السلو و السلام یافته اشارات
تحقیق او خرمیه و تفرج و منافی اشیا در آن هست و گفته شده که در مرتبه خیالی
شاید چیزی بعد از تکلیف بصورت و مثالی در حق محبوب ماند تا عالم شهادت
آید و ظاهر شود و این معنی را در حدیث از اشعری نظری هست چه به قول کسی
که تسبیح جامع هدایت و ارشاد و اشعار و نغمه رشاد و بیداد بین و دعا و اذکار
شده با همان دنیا و از این جهت مصالح عبادت و تسبیح و دعا و اذکار
ندک و تمییز این مقدمات نمود و میشود که در هنگام خواب چون خواب ظاهر
که نفس ایشان بشو اهل و تفرج و عالم مشغول می شود و مدتها از شغل خیرین

میدارند که گاهی باشد که نفس متوجه خیال میشود و چون هر یک
از خیالات خیرین یا ضارین نسبت با عالم مثال بمنزله جوهر است از برای
نفس از آن عمل طرایع می یابد بر آن عالم و عاثر میشود بر امری که بیان
مومنین رسیده و حضور در عالم شهادت ظاهر شده بدان سوال که در
حال بیداری هر چه بداند در خیال یا بتخیله آنرا صورتی می پوشاند و در
هنگام خواب نیز هر چه بچشم تصور نفس در خیال یا در آن بکسوفی می آید
و بدین نوع انعکاس در مرآت نفس مشرعی نماید و نفس او مشاهده میکند
چنانچه در بیداری بعینه و در خوابی مشاهده که تغییرش بعد از رویت و نوع
می یابد از خیال می باشد لهذا گفته اند که خواب را چون تعبیر و واقع
و دلالت بر قوت و صفات نفس پند میکنند و قوی بگویند و یا است که نشاء
آن نمود مزاجی می باشد و احوال بدن بیند و از کیفیت اخلاط و غلبه
بعضی از آن چه در وقت نوم که نفس معرض است از استخدام حواس اگر نظر
المغضات بر دیوان خانه و ماع اندازد شاید که قوت متخیله حالی را که
در مملکت بیداری واقع باشد در حله صورت پوشاند و در خبر را که از طریق
ظاهر را برسد باشد و در تحفه نو که نفس را از غیب بطون فروع شود
باشد و مثلاً اگر بر هیچ کی باطن و طوایف فضلی غالب بود و در عجب که در
آیه خواب چند و اگر قلب صفا بود و نفس و بر زمین و غیره از سودا و در خبر

وطلعت آنکوز و نیباری دم خون ریزد و زنگ سرخ و از غوا فی امر رخ
و این مریب از منامات از قبیل اضمات و اضمات تواند بود که از ادخار ج
از بدن تغییر نباشد نه در مایه و نه در مستقبل جهال اند و وقت که باشد
طبیعت عاملان قوی باطنی از آن در خلوت معروض دای میرسانند
و الله الامر قبل و بعد **تفسیر** محصل این تفسیر آن شد که در
مختصر است در سه قسم و مجزوه تحقیق این سخن و قیاس چهار بکتاب در قی
خزانه و تردد در محله خاطر هر چند فرود آمده و زم دانی باورید که بکر
با خود آید و از سر تا مل و تدبیر ذکر نماید که روح آدمی از عالم امرت و خلق
صدق اورد و مان خلافت مابا کرام یافته شریف و تخت پیغمبر
روحی و بواسطه تعلق با بدن و تولد حواس و مشاعر ظاهری و باطنی
از آن از واج بر او ضاع و حال این عالم جسمانی و مثل و تصویر است
خیالی و تجزیات معالی اطلاع یافته و از این جهات احاطت دارد نسبت
با تخریب و مطلق معالی که نه ماده است انجا و نه صورت مفردی در عالم
تعلق و آمیزش جسم و جمالیات که جامع هر دو است و هر چه مثل خیالی
و تصویر است مثالی که در انصاف وقت و ماده و بزرگ واقع شده و این
المرتبین چه در حیطه مکت نفس انسانی است که از محدود فلك الافلاك
تا بمرکز خاک ماکلیات و ضایع و لغو المثل و کیفیت اشکال و کتب حروف

و مبادی و علل آن در مایه و تمام عالم جسمانی را یک کوی تصور کرد که
با چندین هزاره قوی دیگر مثل آن و بزرگتر از آن در جمیع جهات تصرف
است و در فضای غیر متناهی آن می ماند و اگر طالع تحقیق بکمال
قوی و نفوذ و اعلی الاطلاق از دوری اندیشه می باشد و بکران خود را با
بدنی در تواند یافد که اگر نفس انسانی از هر جسمانی بوری قائم بحلی
معین محصور در یک کای جزئی امور مذکور و وسعت کسب و تکمیل در
آزاد معنی از عاقلی پوشیده ماند و بعضی غایت ظن و تصور تواند بود **تفسیر**
اندر هست که از خود چیزی نیست ترا و تصور از ادای کلام بدنه
مقام غیبیه و بر کانت بر احاطت نفس انسانی نسبت به جمیع مراتب صورتی
و معنوی و چون طریقی استماع و استماع او از جسم و جسمانی مختص است
به شرایع مشاعر جسمانی و محل ضبط و ادخار محمولات مزاج و بدایع
آفتابها و این کمال و قیاس جمیع خدایات نفس کثرت و تجزیه خیال و التفات
باین معهود شده و چون مستلزم خوابیه ابواب حواس و در می شود و بعضی نفس
عادت می شود نظر لغات بدی و اختلاط مزاج می اندازد و قوی در کمال
بقیام و طهارت خود شکاری مبارز می نماید و قوت تخمیه بقش بر می
و صورتی را می در می آید و نفس از ادوارت مشورت مشاهده می نماید
و خوابی بدن عبادت از آن مشاهده است و ماده آن صورتی از امور

سكانه تواند بود که ایامی آن رفت احوال بود از احوال بدین که بافت
طبیعت متخیله آنرا صورتی مناسب بنویسند اما می بود نه حرکت در احوال
منعکس شود بحسب شریک و ظاهر کرد و در نفس و آن ذخیره خیالی تواند بود که
سابقا از مرعوظ ظاهر بحسب شریک خیال برینده باشد و چند تغییر آن
احوال گذشته بود چنانچه سبق ذکر یافت و شاید که امری مرعوظ
یا مکرر که نفس بواسطه اسید حصول آن ماضی از وقوع آن در دیار می کرد
اندیش کرده باشد و هنوز آن در خیال راسخ گشته و بخواب که ماضی
چنین ذخیره بود از قبیل اشعار که حلالم باشد که از تغییر می بود
در خارج نماندشته و نه اندیشه و قسم می نمود از واد مذکوره اگر نیست
مقدم که هنوز وقوع نیافته باشد و نفس در حال اعراض از این احوال
و توجه به عالم مثال آنرا در ماند و متخیله آنرا تصور کرد و عکس بر این
حسن شریک افتد و دیاری متعارف شود که تغییرش بعد از آن واقع شد
ازین قبیل تواند بود و منقوش بر این نوع از رویان باشد که مناسب تعبیر
باشد چنانکه علوم مکان و عروج بر مواضع و بقعه و غیره و بعضی شریک
و ترقی در جاه و شاید که بر عکس آن بود چنانچه که مرعوظ برین باشد
و این هم از عجایب است که در تحقیق انشی از احوال و عکس آنرا
گفته شد و بسیار گفت که نفس در حال خواب واقعه در اید و متخیله بواسطه

که متماثل است از این صورت غریب باز نماید چنانچه تعبیر آن شکل در
یافت و احوال شریک و غیره که از برای تصفیه باطن و ملازمت در شریک
و ارتجاع به ریاضات موافقت می نمایند نفوس ایشان بواسطه صفای اعراض
از مرعوظ و دیو بی آن قوت حاصل میشود که حالی که هنوز ظاهر نشده باشد
در باب چنانچه ذکر از خواب است میدهد و این نوعی از کرامات
و حرق و الله اعلم بحقایق الامور **تبع** حسن شریک و خیال با حوسن
حسن ظاهر هفت عالمه از اعیان دیوان و الخلاقه و عیال انسانی که انشیا
تمام بجانب جمالیات و طرف صورت دارد و موات و اوضاع جلای که می بود
عینی را می باشد و اوضاع و حالات سور که طاری قریب میشود مجموع
انسان را نشان بخوره و قوف و اطلاع و الی آن خطه در میاید و مضبوط
و محفوظ می ماند از اینجه از ملک با واقع میشود حسن شریک با دنیا
و اعانت حواس ظاهر چنانچه در تمثیل است و انگشت و شش گشت و خیال
بشال خزان است آن مدرکات تحصیل را و صورت که در مقابله یعنی کنیند
مرا در آن در شیء و واضح امری بود که آنرا در مشاعر مذکور می و مساطت
صرف در توان یافت و بدین طریق در اخیر از اینجهت کرده شد که بسیار
که صورت کلیدی و کتابی حرف در می باشد هر چه فرزند گشت از خود و معافی
جبری و کلی توان دانست لیکن آنچه بر آن تقدیر بخورد حاصله سامع و با صیر

درآمد صورت لفظی و خطی هر چه بود و شعور هر چه بود که امر از اثرات
نور ظهور هر حرف صورت مند و اثرها را منجلی حرفیت که این دو شعر
گرامت شعرا را بنیاد قرار داده شعور هر حرف و شرف بنمازند و کفی
دلایل علی ذلک اکل و اقصی مشرک و کثیر کثیره فی و غیر التبع البصیر
از قوای ادراکی که از آن در ادراک حیوانات نباتات ظاهر
نوعت که بان از موجودات حسی خارجی حلی چند نبیند از قبیل اشیا
که از اجزای ظاهر در میان یافت او را که میکنند حیوانات بان قوت
دوستی و دشمنی و الفت و نفرت از یکدیگر در حیوانی و از برای محافظه
فلس که شعور و حیوان از سران سرچشمه اصلی از مخرج طبیعت شعور
بعضی از بعضی میگریزند چون کوسه از کراک و موش از گربه و اگر چه هر یک از این
ندیده باشد و از روشنی نیکبند و بعضی بعضی میل نمایند و انس میکنند
چون فرخ با کمان و گربه با ماهیان و آن قوت را مدک تعینت و تفرقه
مناسبتی دارد و عالم بخیر که مملوک ظاهر قوت و سرور از اینجه که مدد
معانی هر بیت که متعلق می باشد به حیوانات اختصاصی دارد و بجان
انسانی و لایق که محال است کثرت و تشبیه و ازین حیثیت بنمایه روح
واقع شده میان حواس ظاهر و قوت عقلی و ازین جا میست که بعضی
و هاد حکم از شعور حیوانی بهتر از دیگر مدد است و شرف تاثیر و عید

علا و هر چه در بداهه حیات و سکات حیوانات که شعور و اختیار واقع
شود و معاشا رغبت و نفرت طباع و باعش اکثر مردم بیشتر افعال همین
قوت است و لهذا بعضی از کبار اهل تحقیق و هم را سلطان نشا کوفی خوانند
و او را انزانیست که مدد کثرت او در اینجا منضبط و محفوظ می ماند و با خیال
و حسن مشرک و آن خزانه را قوت حافظه و اگر چه کفایت و محلی او در دماغ
انسانی مقدم بر قوت اخیر است و لامر از انواع اختصاصی است بطن اوسط و هم
در بطن اوسط دماغ انسانی قوت دیگر مودعت که نفس بان تصرف میکند
در امور محسوس و معانی هر چه بکثرت تفصیل شلا آید که او را دوستی و
با اصل امر نباشد و در هر دو را نماید شعور هر چه همان نمودن این تصور است
و از این افعال و تاروی که او را قوای ادراکی نظم و ترتیب قوت را مقرر
خواهند و نفس با طلق مقصود را که بواسطت و هم کار فرماید و سلطه را و او
باشد و کما فی و سلطه او و مستولی قوت حافظه بود و با اعتبار اول ادراک قوت
متمنیه که کفایت و اعتبار و هم قوت فکری و محصل این اشیاء است که از این
جانب فیض حواس ظاهر است که در واقع و نامع و با سر و شانه فیض شعر
بالطبی دارد و حواس مشرک و خیال و هم حافظه و مقصود که او را متخذه و مکرر
نیز که مکرر است با اعتبار و معلوم شد که حواس مشرک جمیع حواس را
است و اوسط انفعال نفس بان شاعر و خیال خواند است و هم آن ادراک

سایر جزئیات اوصاف و احوال جمالیات که بخوان ظاهر و در میان با
و حافظه که آنرا ذکر هم گویند خزانة اوست و مضمرات تصرف
در حصول نشان و خواص و لهذا بمقتضای حکمت بالغه در خلق اوسط
دماغ واقع شده که میان هر دو مخزنیت و محمل و جری عصیانیت که
مانند کرم متلفس و مریخی بشود و از تلفص او جز اینست بهم نزدیک
میشوند و از استخفافهای خود میرند و ازین جهت آن محل را دوده گویند
و نفس انسانی را از وی دیگر از انزهت که در آن محتاج شش عشر
مذکور است و این سخن مرید و موی خواهد یافت بعون الله تعالی و
حسن قیود **سید** شهادت نفس هم تنویر و تفتح فیہ میز و وجه
نفس انسانی صورت تفتح الهیعت و مظهر عبادت و مبدای آن و لهذا لفظ
هر دو بصفت یکیت مکرر است نه نماند در دفع از مرتبه مانت که کلین
قد رقت و ظه و داناد و در نفس از مرتبه غفلت که مظهر نفس رقت و انما
چنانچه بر او امان نشان عددی نمایند و از آنست که نفس طایفه قابل تصور
واقع شده مستعد و قوی و اطلاع و کلیات و جزئیات صورتی و معنوی
لیکن ادراک جزئیات بالکلیات میسوزد چنانچه تفصیل مشروح گشت
و ادراک کلیات بالذات و اهل نظر در ادراک کلیات را عقل گویند و آن در
دیگر است از ادراک اعلی و از شایسته آنچه ذکر کرده شد و از ادراک بالکلیات

این قوت از درجات سافله حیوانی ترقی نمائند و در درجات عالمی ملکی
رسند و خط ایشان از ان معایت متفاوت باشد چه فقره میان احکام
ضایع عقل و تحکیمات کاذبه و هم که چون او هم مدبرین معانیست
در مقاصد عقل و عمل ایشان از در پیشرفت علان و معقولات پوشیده
می ماند و انما شاء الله ان یشیکم علیکم **سید** فذلک مقاصد که
در بیان متاع و قدر ایشان فی حمت بقوت و تفسیر یافت آن شد که
انما از اهت نفع از ذاتی و کما هی هست که در کائنات هر چه از ان
با تحقیق مغایر و مخالف دیگر انواع است و وجه ضبط است که هر چه
ادی باید از قبیل صورت تواند بود یا از قبیل معنی و روشن شد که هر
از قبیل صورت است پنج قسمت که تو باطلت حسن شرک و حوا و حسن ظاهر
در می توان یافت و معانی و دو قسمت جری که اکثر ایشان و آنست
و کلی که نفس نورانیت جوهر حقیقی که تعبیر از ان عقل کرده اند و جری باید
و غیر بر کمان پوشیده نمایند که این صفت که بداد ان هیچ یک مخصوص
ادی نیست که مجوزان خطاب قدسی در ادراک معانی شایسته انسانی
و حیوانات تمام خلقت را حواس پنجگانه ظاهر و قوت ان هیست و آنچه
انحصار منزه انسانیست بان اینها منصب خلقت یافته جامعیت
کلیت چنانچه از اشارت بشارت فحوا و علم آدم انما و کما استفا

میگرد و ظاهرست که اگر آدمی را اگر هنگام نظر و معاینه یک ملک
در آن مشاکست مدارک آنکه بان بخاطر جزایات مطلقا معنی ندارد
و در استعمال مطلق حیوانی خلاف یکدیگر را میبرد و گذارد و گاهی مسیح منقش
حقایق و دقایق مشرفات موقف تشریف علی باشد و لطایف و ظرایف مشرفات
مؤمن تشبیه از دیده اعتبار محجوب و گاهی مشغول شواغل لغو کوفی بود
و انوار الهی را بر لایحجاب غفلت و غرور مستور و غایب جمیع انسانی که
اندر جمیع مشرفات و مشاطات عالم ملکی و ملکوتی در جمیع مشرفات
منوره و اگر بظهور نیامده باشد و محقق آن زمان آدمی شود که شایستگی
فرجی انقش که از نمایان نیاز تعلیم جمیع انبیا زبور و فسر کرامت دم علی نبینا
و علی الصلوة و السلام شده و مشاطت نصیب بر او جاری آن سر است
در مبداء و اول رزیده بکشایند بان مشاهده صور مختلف و اشغال اکثرا
متفرقی با ملاحظه جانب معنی و مشهور و جود جمعی توان کرد و صاحب جمعی
توان کرد و صاحب آن دیده را نه حجت شود کوفی و احکام جزئی که در هر چه
خارجی مترجم شده از ادراک طرف اصلی افلاقی اشیا و مشرفات افراقی بحال
و جبهاتی باز دارد و نه لمعان و ابرق و حدیث که وقت فراغ باطن و صفات
او را از غایت حجاب کثرت و تمیز احکام بان داخل نماید و من هیچ حال از
مراتب معرفت و اخلاص و الله معکم انما کنتم و الله یجزل شیء بحیط عاقل

نماند و حق را جمیع انبیا بر منقش نموده در هر مرتبه و طیفه بندگی و عبادت
بمورد و مسع و طاق و و ما للرب و رب لا یارب بجای تواند آورد و ما للرب
الا بالله و ما کون الای یمنش حاصل شود از کمال انسانی بی بهره باشد و او را
انرا یارب قلب و اهل دل توان شمرد بلکه فی الحقیقه زنده توان گفت چه
سبل و یل و نور که با و در صاعقه تعریف و تعبد آنست که لا تسبیح المؤمن و ما انت
بمنهج من فی القیود مندرست بان جماعی بوده اند که جمعی مدارک داشتند
مکرمه جوین دل چنانچه از معنویان لا تسبیح الا بصار و لکن تسبیح المؤمن
الشیخ الفاضل مستفاد میشود و این بصیرت قلبی ششم نوعت از اهل آن
که سابقه عبادت از طریق بعضی معاد تمدن از احاسیل میشود و بحسب آن مدار
حقت کانه مذکور که هر یک با و بی تفرقه و کثرت مرز و جلد و اصل یک شارع
مستقیم میشود بصوب حرم حجت و قیود و من دخله کان لیثا
و در آیه کریمه و اذ یذکر الذین استغفوا فاستغفوا و لا یستغفوا الا لیس فی فرق
بیکه عن سبیل و لیس فی فرق و من یستغفون انما یستغفون اشارت بان
معنی است و بحسب و طایب صاحب و عرفه را درین مقام بر اید و کلام و
مشاهدات و سخن بخاطر آید که درهای دوزخ حقیقت و از آن بشتافت
و اگر در محرم مستوطا من علی نبینا و حدیث که من ملک طریق طلبش
علی سالت الله به طریق الی الجنة مدخا باشد و اگر با حضار آن میاد و ترغیب

فأفقه يدعو إلى دار السلام وقد جرى من قبلة المصطفى مستقيم
جوت طرق شعور واماها نشان و تنوعات مذكرات و تفصيل شرح داده
نموده ميشود كه مطلق شعور و دانش هر طريقي كه حاصل كرده دانز قيل افراد
چه روشن ترين آند و خواص نور كه از حقيقته همان نشان داده اند بمثل
بالذات و هويدايي ديكر اشيا با و پوشيده نمائند كه كل و نماها و اثار و عا
جز و علم و دانش بافت مي شود ظاهرست كه افراد حسي انكه از اشيا است
ظاهر بطرح بعضي اجسام را روشن و بيداي سازد و نور دانش باطن و ظاهر
و علوي و سراسر را غايب و حاضر و مستور و سائر كما ينبغي بظهور و مخرج
مي رود و حقايق و ذات اشيا با جميع اوصاف و احكام كلي و جزوي
و احوال و اوصاف صوري و معنوي بقرين از وفق و تحليل و تركيب
با جمال و تفصيل ظاهر ميگردند و در شرا و خاصيت خود و دانش و شعور
انهم و اقوي باشد از آنچه در انوار محسوس مشاهده مي رود و بيان اين مقصود
باين استلوه بانه براي تقريب كلامت نسبت با اقسام خاص و عام و كو
نميط حقيق عالم و هر چه در دست از لطيف و كيف و روشن و تاريك
معاد نور علم پدا شده و ان پداست و ان نشان نور چراغ در اشياء آفتاب
مشابه بمانند و روشن است آفت كه جوهر بر روش و محلي نابد كه انوار نوع
صفاهي باشد و اما تدايب و آيين و امثال و نظاير ان عكس از انجا بر جزوي

ديكر افقه و آراين پدا سازد و اگر محال تا في راه صفاهي و صفاهي بود همان
حكم داشته باشد و شرح محقق اين عكس و تكرار ان دوام است بكي انكه
سطح شعاع صفاهي جوهر ي باشد و امثال نور و شد و دوام انكه بيان
محال اول و ثاني و صفي مخصوص و رابط محال ان معين بود چنانچه در هر يك
و در با مبين و مبين كشته و بر سوال ان حال كه ياقت نور و شعور و
انكه جوت بر جزوي نابد و ظاهر ميشود بر نفس كه محال است كه عكس
نور و كرامت بر افقه و انهم معلوم ميشود و دلالت كه باعث بر ضد نور
مباحث تبين طريق انرا احكام و اقسام آن شده بحقيقت عبارت از انجا
انچه مشابه صفاهي است در مثال محسوس نوع شعور و لطافت كه سق
مذكرات و معلومات را بجهت قصه موهل شعوري از نسبت و آنچه
حكم وضع معين و محاذات مخصوص دارد علامه و رابط چند است كه
ميا باشد و شعب و مروج آن بسيار است و با وجود تعدد و تكرار و كو
نست چه قريه از مردم كه از دارك بر تو لغات نفس بران افند و دا
شود انتقال ذهن از و جزوي ديكر مخصوصه اليه بسبب رقيقه حسيه
تواند بود كه بيان آن در جزو باشد و ان رقيقه شايد كه آري و افعي باشد
ثابت و نفس الامر كه بعل و اختيار كسي را در عنون آن مدخلي چنان نباشد
مشا علاقه نور و آفتاب كه بواسطه دوام و از نسبت و ذهن از شعور و افعال منقول

میشود باید و روشنی که تصرف و تعلیل در آن لزوم و علی غایب و توفیق
 بود که رقیق مذکور علامه جعلی بود که تخصیص و تعیین و تخصیص حاصل شد
 باشد مانند بعضی که عقود اصابع را با عقود اعداد است که در هر از این عقود
 هر عقودی از آن مستقل میشود و بعد از آن معین بواسطه آنکه و این نیز از این
 دلالت بر این عدد تعیین نموده و چون غرض اصلی از این مقدمات
 استکشاف حال حروف و طعانات چند از احکام قرآنی است و در این
 که شرح پیدا کنند در دلالت لفظی که در این از قبیل حروف باشد و در
 خواهد شد و بنام الله الاعانه **الطهر** از این احکام در دلالت
 و کلمات دلالت که مبنی بر علایق و بعضی و تخصیصات علی بود و قرائت
 از این تحصیل دلالت لفظی معنی گویند و سبب مزایای آنها و احیای این
 نوع دلالت است که کامل جمیع که افراد نوع عظیم الشان انسان از نفس پاک
 خیریت طینه آدم مدعی بر همین صاحبان است و بعد از انضای آن میکنند
 که نهال مافی و اما الشان جزو حیوانات است و الا که در دلالت انسان
 مدعی الطبع است یعنی اولی شهر باید که در تحصیل و تدبیر ضروریات معیشت
 از خود و بی و پیش و بی و غیر آن متوجه و معاون یکدیگر شوند و در کمال شغل
 ضروری معیشت کار دیگری بر است و از این نوعی حاجت او را در نا
 و در کار ایشان بطریق احسن بگذرد و در دلالت با شافی بر آید و ظاهر است که

معاونت و یا و در جمیع در مصالح و مهمات یکدیگر و معنی تمام سر انجام شود که
 هر یک از ایشان توانند که باقی الضمیر خود را اظهار کنند و آنچه خواهد شد یا نخواهد
 بنهم بآین و یا و در آن خود را ندانند و احتیاج باین اظهار و اعلام امری ثابت
 و عام نسبت به جمیع افراد نام از یکبار و در صفا و خواص و عقوام و همچنین جزئیات
 احتیاج و ضروریات که هر یک از ایشان را بحد و اوقات حلال و حرام و فایده
 و وقوع حادثات و در میان این صفا و احتیاج دارد و باین حکمت الهی
 ناست لای تقصیری که وسیله اظهار و اعلام مذکور امری باشد که تحصیل آن
 در جمیع از این نوع و مجموع امکان پذیر معنی و کفایت هر یک از اینها که باشند در حال
 که باشد در حال است و در دوران اشارت توان کرد و هر چه در تصور آید از
 موجودات و معدومات و در دلالت بر مقصود تحقیقی ظاهر بود که خورد
 و بزرگ طبقات مردم در هم مشارک و صاحب باشند و صاحبان آن تمیزی
 بی توقف و اندیشه علی القیود و باید از این صفا و صاحبان آن که از لطایف
 کرامت الله تعالی که متین و لایقا و متعین از این دلالت نصرت که بجهانین
 زبان و لب و دهان و فم و لیس و کرم و کرم و ظاهر و در واصلات
 و در نیک دارد و در حفظ آن و دفعی آن کفایت باشد از وی آن غرض متعین
 شد و در حجب فرموده و این آیت خلق السموات و الارض و اختلاف
 الیست که و الا انکرم و طایفه تلقین هدایه اعطی کل شیء خلقه ثم فدی

از هر دو کلامی کلمات و الفاظ که تاکنون با سایر کلمات ترکیب کرده اند
 و هر یک بجزی مخصوصی داشته که دلالت بر آن کند چه از روی غرض
 که ذات که لفظی در لغت از لغات به ازاء معنی تعیین اختصاص یافته
 و آن لفظ در خیال و از قیاس بدیافت و معنی در فکر و مثلاً محفوظ ماند
 هرگاه که تفسیری از اسباب بر نیفتد و ذکر و لغات نفس بدان نماند که
 بر آن معنی افتد و مفهوم گردد و اما آگاهی از تخصیص الفاظ و لفظی از احوال
 معنی و دانستن آن اهل آن زمان از سن طفولیت باز آنگاه شنید
 قوم حاصل میشود و بلکه میگرد و از این یکسان را اگر داعیه سخن
 باشد هم بکر جماع معلوم میگردد و آنکه نکته دقیق و باید یافت
 تا حل مشکل اندیشه باید کرد و بسبب این معادلات لفظی و شیوه مستند
 تخصیصات جعلی باشد در میان طوائف امم بغایت شیوع یافته و متداول
 گشته که همگی در خلایق حتی علماء و نوم و معطشان مناهل تحقیق و تفکر
 علوم از دلالت حروف و کلمات همان معنی برداشته اند و اگر در کمال
 بقدیم اندیشه صادر و بر این سخنان بر آید مثلاً این امر مقرر در باید
 الفاظ و کلمات که بحسب عرف عام در لسان هر طائفه و ایست و در
 استعمال ایشان متداول از اموال موجودات عینی و مزیوت فایده و وجود
 کوفی که در امر معاش بکار آن محتاج میشود و منع کرده شد و لهذا

در اوضح لغات عربی بین است الفاظی که لسان شرح از اسما و صفات
 الهی بان تعبیر نموده و آنچه بان امور و احکام الهی و معارف الهی را
 اگر در طبق نظام سخن دانند و علامه دلالت لفظی بجز تخصیصات
 جعلی دانند از پیشتر کلمات معنی را در رفته که باطلاتی شایع و بیان
 نشان می بین و مقرر شده اند معنی که در عرف عام باز آن موقوف
 و واقف بخیر از ملاحظه الفاظ عظام که صدر کلام مجری نظام ملک علام
 میباشند آن هم در ضمن جمله و هم در مخرج فایده که متعاضد میگرد
 الهی و غیر این لطایف را در انما هیئت تصدیق این سخن مبارک نماید
 و در حقیقت عقول و افهام و کلام و معانی لغات قرآنی همانست که از معانی
 از الفاظ آن بواسطه اعتبار مشتمل شود بمعانی عربی و مقصود اصلی آن
 می باشد و در هیچ اعتیاد و استیفاء بر اساس این نوع دلالت که اگر بجهان
 معانی عربی اقتضا و نماید و عظم تواند در نظام امور دینی و دنیوی
 ایشان را از ادراک قوی دلالت را می که حروف را بحسب هر صفت و هر
 کلامی و کجایی و بیانی و است در آنک تخصیصات خارجی و مواضع
 اصطلاحی را در آن مدخلی باشد باز داشته و بدان سبب هر معادله
 بر بطون و حدود و ایات بینات تمیز بر سه عالمین و اشخاص هر کون باشد
 شایعات در کلمات تا مات اکل المرسلین علیه و علیهم السلام و السلام

محرور می ماند و ذلک هو الحسن المبین و ارضعات و مبدلان و افغانه که
چون خطاب بکامه مایه لطف کردگار جهان را تو بهما فی و عالم درین
طبیعی بحقیقت جمله معرفه الله اندیش آید از تبدیل الهی حیران یافت
و در هر زبان طایفه رعادتندان از اجتهاد حیران و آید خفا و دافینا
بکرامت آید دیدنهم میلنا غایز می شود و از حیران در کزانه کسوت و عظماء
من کذا علی بختی و از و سببی کامان مهر و و سبکزد و ذلک فضل الله
توبیه من تشاء و بعضی ایشان بجهنم و از دانات غیبی منصرفی بآن خفا
و معارف ربانی شده اند و چون الفاظی که باز آن معانی وضع جعلی
باشد نیافته اند بکلماتی که معارفه از احیای سلمات عقلی و مشاکله
معنوی نوع مفارقی و متابعی با مقاصد ایشان نوده ایمایی بان گروه اند
تا دیکری که او هم از سعادت مندان غم خویش باشد بیک حق بخت
شرح و تمکاء و انشور عزت و عزیمت و قتل از من و قصد ایشان در یابد و
موتش زیاد و ایمان و اقیان او گردد و کلک او می و در هر عددی از
معدودان بکالات و متحجیان بان جمعی با فیه که با ناممل ندارد خود را در است
اهل کمال نظام دهند از جعل و تصور و عجب غرق در باران از فانیان که
از حسد و حب و یاست خود سخنان آن بر کاز را بر عرفی عامه جعل کرده اند
کاذب خود محمل انا در است بر می آید و از غایت و فاحش و عدم

و بان سخن و تعبیر تشیع و کفر جماعتی را بر کند که فی الحقیقه بطلانی
ایشان را این صفت نهاده فانی حاضر شده اند و کذا جعل الکلیه
عقد آشیای این لا یقین لیکن اعادنا الله کجیم المیلان من توبیلات
العن و تضلیلات الشیطان الرجیم انه هو التوایا الرجیم تنبیه
چون واسطه دلالت و سبب اتصال من از چیزی بخبری می تواند بود که
صلافه ثابت باشد فی نفس الامر و اگر تشخیصات عقلی از آن دعوی باشد
بخانه و مثال تصور و تصور و شوق شد که لفظی بوضع جعلی دلالت کند
بر معنی شایسته که درین از آن معنی اتصال با بدن یعنی دیگر که میان ایشان علل
و انبی باشد و این از در کلمات لفظی با هم موضوع له او بخاطر در بیان معنی
بخاطر از دیدنشان اگر گویند **لش قدست** و ذلک و سبب شد
واقف و لغات فارسیان و سیاق عبارت ایشان از لفظ قدس برین فهم کند
و از خود سر و سیاه و این نوعی بگوست از دلالت لفظی که تخصیص جعلی را
در این هم و در حق است و ظاهر است که اگر کلمه باز معنی مرکب است و معتدل
شده باشد با جزاء او که کل بی جزء نتواند بود و اگر از آن لفظ بعضی از اجزاء
اراده کنند نوعی دیگر بود از دلالت لفظی معنی قدست و وجه حصول
که آنچه لفظ اول معنی قدست دلالت کند بر آن یا عین موضوع له از لفظ باشد
مداخل بود در آن با خارج بود از آن اولی را که دلالت لفظی با معنی

بر تمام موضوع که دلالت مطابق گویند مانند دلالت لفظ انسان بر حیوان
 معنی حیوان نامی و فانی که دلالت لفظ همان علامه بر جزء موضوع
 له دلالت معنی خوانند چنانچه لفظ انسان معنی حیوان تنها ندارد مانند
 یا معنی نامی تنها اما قیاس آنست که دلالت لفظیت بر رابط موضوع و حکم
 از موضوع له چون تحقق آن موضوع است بر تعلق و ارتباطی که میان موضوع
 و آن امر خارج از باشد و آن رتبه را رابط قوت و عطف و جعل و تحا
 تفاوت بسیار دارد در این قسم از دلالت معنی عظیم است و عملی و در
 اکثر آن علایق و وقایع را از جهت اعتبار اعتبار اند و در اعتبار اعتبار
 اند که مستجاب طریق عقل و مقتضیان آنها و نقل بحسب اختلاف مقتضیات
 طور مختلف افتاده و فی الجمله آنچه معتبر باشد از دلالت انرا می خوانند
 و مدلول مطابق را معنی حقیقی گویند و مدلول معنی انرا می نامند چنانچه
 در این معنی بوشیده نماید که از این دلالت است دلالت انرا می
 مزیت عام معنی است چه در او هم علامه جعلی معتبر است و هم علامه ثابته
 فی نفس الامر از حیاست این علم بلاغت را یافته اند که علامه اللفظی
 معنی انرا می گویند مناسب سلك ایشانست بیان کرده اند که اگر معنی
 در معنی هم تفهیم چون در دلالت مطابق است اشغال ذهن را
 مدلول جزو علامه در جعلیت و هر کس از آن آن تعلل و سماع فکر

در بعضی

و در میان مدخلی زیاد ندارد و از کجا و انجا را در تحصیل آن فرقی بین
 از بعضی نیست مگر در سرعت حفظ و بطور آن که تعلق بقوت حافظه دارد
 انبیه و تهم و دارالت و مدلول بعضی جزو مدلول مطابقت و علم خبر
 و درین علم حاصل میشود پس از کلا لالت لفظی و معنی آنچه محل اشغال نظر
 مزید نباشد دلالت انرا می بود که در تحقیق آن علامه ثابته فی نفس الامر
 سر داخل دارد و آن علامه مراتب را و موضوع و خوا و وقت و جلا نقاش
 بسیار است چنانچه چنانچه از آن باز نموده خواهد شد بعنوان الله و غیر
 موجب اشغال ذهن از چیزی که در باید چیزی دیگر و در
 مواضع جعلی و تخصیصات عملی نوع مرقی تواند بود که میان شود
 در کجا آن دو جزو تحقق باشد و منشاء آن تحقق شاید که انرا قبل تا
 و توافق و دوام محبت و اشغال آن بود و تواند بود که انرا قبل تا
 تعالی و منافات در وجود خارجی باشد و درین چنانچه از این علامه
 متعلق میشود با بری که میان ایشان ردی تمام باشد همچنین اشغال
 می ماند با بری که میان ایشان غایت دوری بود و در این نکته سران حکم
 حتی اسلیت که در آن طرف بطور است بجانب ظهور و در آن ظاهر
 رجوع می نماید باطن چنانچه از این اشغال است که خواهی بجهت و بجهت
 مطلوبت بران استفاد میشود پس بر حسب منه بدو الیه بنود حرکت

دوری معنوی جمیع اشیا را شامل باشد و همانست که در اجرام مبدعه
 مادی بصورت حرکت و صفی شوقی ظاهر شود و از نشان حرکت دوری
 آنست که غایت دوری در او به نهایت نزدیکی انجامد و از راهی که طریقی
 اصل بود میان دو چیز چون از حد یکدیگر منقضى شود بقریب و قصه
 الشیء اذا غاوزه انعکس الخنده که از مسلمات اهل تحقیق مستفید
 بر این و اگر فاضل بر قواعد مادی و اصول هندسه تذکر نماید که مباحث
 دایره و مرکز آن که در غایت بعد است از دوری معنوی است که معانی
 محیطی و قوای مگر مرکز آنرا در دیگر استخراج میتوان کرد و قواطع
 براهین که هست برین و دیگر نقاط داخل دایره چون در غایت دوری
 واقع شود انداز محیط این نزدیک تر دارد با اول و از یاد حق و شوقی و طریقی
 حاصل شود در قبول حکم مذکور در ضمن این اشارت بعدی قاین و حکایت
 مندرجست و وقت بافتن آن حکم بگردان الله بالغ امر و قد جعل الله
 لیکن الخیال قد تدبیر از وسایط و زبایط و لایات که اهل تصوف
 و متفولان از اعتبار کرده اند در ولایت الهی و دام مصاحبت ملائکه
 که بعضی منتهیات را با نسبت بعضی می باشد در مطن شعوری و بعضی آن
 مصاحبت معنی نماید که دام محبتی بود بغایت ظاهر که ابتدا از مطن
 ظهوری و وجود عینی بود مثل بودن روشنایی بود مثل بودن روشنایی

با آفتاب و کرمها انش که چون از امور محسوسه اند و از کثرت وقوع و جمع
 در بیشتر اوقات اختیار و غیر اختیار و صورت آن در مشاعر و مدح و جمیع
 متکرم میشود و از طبع بملایطه نور با آفتاب و حرارت با آتش و غیره انعام
 که هر یک که یکی از آن دو بخاطر یکدیگر در صافین همراهی باشد و شاید که یکی
 در جنبه بران وجود و دام محبت ذهنی صافات باشد و در خارج مانند کوری
 بیانی که چون عیون بصیرت در فراد حیوان که از اصلا حقیقت قولی بصیرت
 از تصور عینی البته تصور بصری آید با آنکه اصلا جمع نمیشوند و وجود
 عینی و اهل نظارین نوع مصاحبت ذهنی که تصور محسوس مستلزم تصور
 صاحب باشد در دام معنی حق گویند و مصاحبتی که ظهورش بران مرتبه
 نباشد که از ذکر محسوسات به صاحبش بخاطر فراید یکی بحالیتی بود که حاصل
 از لایطه هر دو و باطن محبتی حرم کند و در صوب و دام آن محبت از آن
 برنام خوانند چه بر لزوم که بن باشد معنی اول مرتبه برین بود معنی دوم و
 عکس هر دو نیست مثلاً انعام بمشاورین صفت خیر و در الی
 عدد از بعد از وفات سلیمه و علی حکم یکدیگر باین اما چون امری معنی
 و در حال توجه ذهن بران ظاهر میگردد در نفس بسیار افتد که از بعد بخاطر فراید
 و ذهن از لایطه انعام بمشاورین اهل باشد و از باب نظر و در عقول
 از ولایت الهی برین قسم تعبیر داشته اند که معنی خارج از مطن و عینی

لازم بن باشد یعنی نص نسبت باو یعنی بجز و خصوص و معی مطابق در ذهن
البته معنی التزامی بخاطر اید و دیگر شریف تفاوت این دلالت و سبب احکام
انرا تمام دلالات لفظی و معنی محل نمیدند و در وقت نظر استعمال و ترتیب
مطلقا از درج اعتبار اسقاط کرده اند و مثلا اتفاق آن طایفه با بزرگ
و ذاتی بر این اصطلاح که فی الحقیقه جز تصنیف استفاده و استغناء حاصل
نموده اند که ایشان در استحصا کمال انسانی عمده عقل را می دانند
و در اقتضا مطالب علمی مقاصد حکمی مساکن نظر و فکری مبرهنی امتضا
با فواید ارشاد کتاب و سنت و فکر همین شناسند که انرا با لحظه مدبر کرات
سابق معلومی چند نا بگویند که مناسب غرض ایشان باشد در آن حال
تا ذهن از تصرف در آن ترکیب و ترتیب مستعدان کرد که در صورت عقل
در و نباید و بجهت و معلوم شود باین دلالات و دلایل لفظی و عقلی
در مباحث ایشان دخی با صالت نیست و سخن از دلالت لفظی از برای
مصلحت تعلیم و تعلم که بی قول با لفاظ میسر نمی شود برسم تبعیت گویند
و چون قوت عقلی چنانچه اشارتی بان رفت نورانیت جوهر نفس الهی
که بان معال و احکام کلیه را در می یابد و آن جوهر شریف از عالم اهرست
و در آن موطن سلطنت و جبر علیه تمام دارد و حکم امکان از انقاد و
زیاده فی عرق زلفت و تبحر عقل ایشان را بان داشته که در مباحثات

علمی غیر از زبان که مولف از مقدمات یعنی می باشد و برسد و احتمال را
در مباحث آن راه نیست استعمال تمایز و انرا لفاظ موضوعی بمشکام شرح
و حقایق و واقعات اشیا جز موضوع که و اجزاء آن نخواهند و اگر در بعضی
مواضع از لفظی معنی را در کنند که خارج بود از موضوع له البته باید که
لازم او بود در ذهن و معنی که تصور بر آن تصور را و مختلف نشود با توفیق
و احتمال را که از تبعات امکان است بجهت و بعد در معلولات و معال و اشیا
مجا لطیفی باشد و حجج که نشان طرافت برده نشان در مقام تلمیح
حفظت غیا و غایت غلظت اشیا مترجم کرده و معال الفصل الاخر عن الله
تتمیم در اینجا چه گفته شد که بشی از هر جماعه موجدان میاوری
توفیق تکامل وضع و تدوین قواعد و قوانین چند شده اند که با اصل
خیال کامل بیان عربی توان دانست و بر لطایف و وقایع آن اطلاع
توان یافت تا سران قلم علی لفظی را علیه من الصلوات الفضل و التمجید
احکامها التي باشد در فهم معانی آن و احادیث بطریق دلالات لفظی و
شکر الله سبحانه و تعالی و حق الله عنهم و در متون این طایفه در کفایت آن مهمان
عرب را بود که در همین منبع واستقرای منازل و مراحل را بدین نشان
و شنیده تا از کلام فصحا و بلغاء مازنی زبان و روایت و نقل ایشان را
بنابرین در تحقیق دلالت التزامی علامه چند که بطایران در آن سخنان

تحت ضبط در آورده اند و معبر داشته و غیر از این یکبارگی بگوشت عریان
 افتاده و در جلا مال گذاشته و بر واقع خبر می شنیدند که در این شاعر
 دلائل مستحکم تدبیر و کلام تمام ملک علم و تأمل در جواب کلام اضعاف تمام
 علیه الصلوة والسلام اگر چه در علمای که در این اوقات در روی عالم
 عرف عام واقع شده اقتصار نمایند و غیر از این انواع مخصوص در این علم
 بیندازند از ادراک بعضی مغانی بلند و لطایف آرجند که بدلائل لفظی و
 از انوار آثار کثابت منت اقتباس می توان نمود یا زمانه اعاذنا الله
 جمیع الطالبین من ذلک و غیرین و جواب تقدیران حاصل اصطلاحی که ما
 آنرا با هم از سلطان در اکثر غرض استمراری هر چه تمام تر افتد این سخن
 مزبور بطریق درجوست و حق الله التوفیق و هدایه الموفق **تفصیل**
 معرفت و شائق حضرت حق شاک و تقدیر که ثمره شجره افریق و مقصد
 اهل انقی و بینش همان تواند بود و خلق اشیا و ظهور و بیداری آثار وجود
 در مراتب و عوالم مختلف تجلی و مظاهر که با کون مرتب میشود چنانچه
 از صفون مشهور بطایف و اشارات کثر انجیا فاحسب ان امری مختلف
 الخلق لا عرفی استعاره میگردد و ظاهر شدن اشیا را در مراتب تمامی که
 سه مرتبه کلی است نخستین مرتبه آنست که آنچه شایسته قبول بود
 هستی داشته باشد در هر وقت با شایسته قبول کن که انشاء اراده خلق

مکتوبات با و ست از علم قدیم که محیط است بر جمیع اشیا از کما و باغبان آمد
 و از اهل محیط اطلاق و ترویج با سافل نمید و شد و در اکثر عین و شخص
 نزول نموده عروجش در مدارج ظهور و بیداری مرتبه انجیا که نقای
 و مدارک شعور را از ادراک یافت و جامع بعمل و فصل این مرتبه را
 با تمام انجید و من و بحکم منت مملکت الاله الخلق و انوار از کون امر
 با من خلق شایسته و کسوت هفتی عاری با فاضل و بصیرت در هر چون
 صورت خلق علم قدیم تجردت که از هر چه خلوت ساری عین ظهور
 صحرای نماز آمد و حق کلی انجی تجید تا کمال علم و ظاهر شود
 این همه اسرار و بحر اهداد و در هر مرتبه آنست که چون در عالم ظهور
 باید آگاه شود و از خود و غیر اخبار گردد و شایسته مکل این مرتبه است
 ججوب و نور و ظهور و ظهور که دهقان صانع جالت آم عن الملائک
 بر دایع عالم کشا شده و بحکم بالعبود و اسباب مادی و از حق تبار
 انعان و نهایت با استکی مرتب و مبادا شده از درجات عیون تنبه و
 ملاحظات این مرتبه شعوری سر بر پا می آید از جهات اخباری آورد و از اشیا
 منابع مشاعر و مدارک ادبی بغایت شود و نمایرند و هر که از انوار
 که در اکام تعینات و ظهور و انظار از کسوس نوشید می باشد و انجیا
 شکفته و رسیده و صدق و انفعالی آید و با آنکه هر چه در هر مرتبه

عالم است حدوث و وقوع تواند یافت باجمیع ممالک و صفات جزئی و کلی
درین مرتبه کجا بود دارد و در لوح شعور انسانی بصورتی مطابق اشیا
پذیرفته هر چه در شعری که مناسب است از تبارک حسی و عقلی و قلبی
باشد و نماید بر امور و مری که آنرا در مرتبه اول تفریح شود
تواند بود محیط این درجی آید چه از خاصیت نورانی و حیوانی و غریزی
جامعیت انسان بر دو اقسام نفس و جان از خطه معانی وجود بر عدم می
و از کمالات مستعار می باید و معهود و محالات و برکت در شان نورانی
عینی متعارف بحکم اعتبار از می آیند و در دار القضا عقل بصورتی غریزی
سلیم و درین تقسیم و بینة شهود دلیل و عدول بر این حکماء در مرتبه اول
برایشان کرده میشود و این جمله نسبت باینست قابلیت که مستفیدان
خاند خلق ایشان علمه البیان در قول علوم حسی و حقایق عقلی و ذات
قطره از بخار بخار و اندکی از بیهوشی و بیدار توان شرح و این نسبت بحاله
که در استعداد ذات و کمال نوع کرانی انسانی را کرامت شده کردن و از این
تفریق شایسته و تقدیر آنکس بحدود مرتبه و درجه و توفیق از آسمان
سرفرازد آورند و پیوسته طاعت و ایمان کلین لا یعصون الله ما امرهم
جناس نجاح کثیر در تحت اقدام سعی و اهتمام طالبان حاضرات فضیلت
میکنند و متبحران منافع انتمالی و لا در انفعالات انفعالات و لا در انفعالات

برورد کار عالمی از شبه و تشبیهات علوی اکبر میگردانند و الله اعلم الخلق و انی
نعم و یکایق مرتبه و سیوم مرتبه از مرتبه اول و ابتدای اگاهان و انست
و تا آخر انست و یکی چه خوب مذکور که از اقتضای حاصل اولی مرتبه
اول مرتبه کشته و در مرتبه دوم بغایت نشو و نما میدهد و بحسب مدارک
فقهی و حسی و عقلی انسانی و خواص و صفات و احکام که در مرتبه اول مذکور
لطایف و در تحت بیرون کرده و در اکثر کتب سابقه غایت خواسته بعد از ششم
فلسفی و حسابی و در حداد استحصا المعارف و ذوق و استکشاف اسرار و مبادی
بر این مرتبه کشته و صورت معنوی کمال حبه انست متبع سایل و کل سائل
یا الله حبه و الله یضاعف لیرشاه تحقق یافته اگر بفلاح فلاح انجام اشیا
و اعلام در این استعدادات انسانی است که از دنیا فرعون الاخر و انسانی
شود بحسب خصوصیت هر عقلی مرتبه فضیلتی با او در درج معرفت و شناخت
اثر و کار و در خرفون لطایف و ذقایق از خفا و اسرار که اصل حاصل و محسوس
این کثرت و کار و خاستن از زمان نصاب کمال او باشد و مقصود من نکات
برید خورشید الاخر و زواله از خورشید بر پیشگاه انبیاء و مرشدان آگاه نماید
باب علم برورد درخت ایمان را نکاه کن که از آن چند بار و برپایی قال الله
و من یحضر فی باغ و لوب کران درخت مبارک بتو میباید و غایت قصور و
مرتبه انعامی که نهایت اعلی حروف و کلمات قرآنیست که از حشر

ان باسالیست مختلف و نغردن و در دص و قی مفرد و مؤلف و مصنف
 و قیوم قریب از آن و نظایر آن مستحقین برای حکم و دقایق اسرار و مخوف
 بر بدایع علوم و غرایب آثار خواهد بود و مطلع را قاف و بلایه نمیشود و بلایه
 شناسند که دلالی که مبتدیت بر عرف لغت و قواعد عربیت در این نوع
 بکشف هر امری از امور و کتب و کتب نیست بلکه از افاده معنی که زیر و صدای
 جان کاهی را بشاید و صورت غله مستطشان دلالت کامل و حقیقی
 تسکین نماید و می باید پس ضرورت آن تحت ربانی و حروف نورانی را
 دلالی که مستطشان وضع و بر موقوفه عد باشد این فی هذا البلاغ القوی
 عایدین و طغایر و نور که از قوه اخبار و خیراته اخرجت الناس عباده
 عباس و دیگر اکا و سلف بر حق الله عنهم و عنهم اجمعین در معنیان حروف
 مروت مستند بر معنی و قوانین عربی و نحو نیست و اینجا هر حاج
 بصیرت که کشف الطعنه از دقت بقیته علیه سلام الله ما نور که
 اگر از ادب ایشان تعلق کردی بکشف اسرار رب بسم الله اوقاد از اسرار
 قلبی کشفی و من مافی اعتقاد از امور و جیاز و اید ایمان و ایمان کرده و در طرا
 و چون دوش شده معطعات حروف و کتب و دلالی در آنکه وضع حروف
 در آن مدخل نیست و اصل مقرر است و حکمی مسلم معبر که دلالی حروف و
 کلمات بر معانی که از آن اراده نمایند و سبب معنی از انواع تواند بود

اشارتی خواهد رفت بمعنی وضع و تحقیر آن و الله هو المستعان
 و علیما التکلان **نوع** لفظ وضع را بر عرفی و حکما و حکما از معنی
 و متاخران چنانچه از تصاعیف صفات و موارد استعالات ایشان
 مستفاد میگردد و بر معنی اطلاق میکنند یکی تخصیص چیزی بچیزی
 تا حق از شرع و بر اول مستقل شود و ثانی و وضع باین معنی مبداء دلالیت
 پیش فاشه دلالی و اگر چه انفعایان تخصیص است بچیزی که گفته باشند
 از آن تخصیص تقریری سماع و نقل و تدوین و در ادب اطلاع بر آن
 تخصیص مدخلی چندان نیست و طریقه از اسوال و احکام این نوع دلالیت
 سنی ذکر یافته و معنی و مضمون شی است تحقیقی که اشارت حسی بدان
 توان کرد و بنا بر این اصطلاح اگر چیزی را گویند و در وصف مراد آن
 باشد که فاشه سهام اشارت حسی میشود و وضع باین معنی بر چندین
 علامه دلالیت نمی باشد لیکن اشارت حسی که جزا مفهوم است اظهر دایم
 طریقه اشارت و اعلام در تعیین مراد و تشخیص مراد و لهذا اصفا و اطفال
 که خیرت مدبر ایشان هنوز در غایت ضعف می باشد و دانشی که وسیله
 دانشی دیگر تواند شد و از ادب و باطن اشارت خبر داده باینکه در آن
 امور و در آن سراسر این حکم که در اصول توحید مقرر شده که غایت علم
 در نهایت صفات و بر عکس چنانچه گفته اند **بدت** یا اینجا که حقیقت

تجاش از هویدای نهانت چنان که عین بهانی هویداست مردم
بیشتر چیزها که پوشیده دارند از اعتبار با انزیا نخواهند که بریان اورد
باشان و حتی کاهاست دیگر بر و صورت نهانت و دلالت از حدیث
و ضبط نهانت و معنی بیوم هیانت که عارض میشود چنان
نسبت اجزاء و با یکدیگر و با امور خارج و خوا که محیط باشد با و خواه
محاط و این وضعت که اهل نظر از انجا خوا عالمه موجودات شمرده اند
و چون منشأ صدور انار و مدار ظهور و ظهور نسبت است چنانچه در
مراجع توضیح بیوت قاین وضع بجهت عبارت از هیات مجموع نسبت
داخلی و خارجی شایست مبداء بنی خواص و تاثیرات واقع میشود در
ظهوری و مضمین فنون دلالات و لما رقت نسبت با موطن ظهوری
و از جمله جزئیات این وضع که استبعاد آثار و احکام ظهوری و شعوری
در ان واضح و تبیین هیانت که اجرام علوی و لکی را نسبت
اجزاء ایشان با یکدیگر و با انعام مطلق شعری طاری میشود و بحرکت
دوری و منقطع لحظه مبدل و متحد میگردد و در کون و قیام و خوا
همان کون و قیام بران تریب و تدبیر ان سوال نمود که کما انت شعری
که ضایع با تریب و لا یسته از تبدل و ضایع و بیانی چند که محل تغییر ان
چنانکه در بیان اختیار بی بودیا انکس که در بیان از حرکت میکند از ان

با تریب باشد و روی قماش بدایید و له المثل الا علی فی المثل ان علی
و هو المثل للحکم و چون باین نظر که انوار حق بر سبیل تمیل بود
شد و ضایع تمام بر لایق بر احوال از حق مستان و ای اطلاع بر ان
علوم از باطنی و طبیعی و اخلاق و صفات نظیر و عملی بدین کرده اند
اختراع نموده و اگر بگویند حق و بویید طریقی تحقیق حشا و غفله که
از جهت تعلقات عادی ناخوشی نماید میشود از حق بصیرت و دور کردن
مشاهده توان نمود که از نظایر و ضایع تمام و دیگر در عالم ظهوری و
در موطن اختاری و ضایع صور سه کما تعرفت که حرکت انرا بر طبق
والقهر و قد ناه استازل انما است مثل بریت و هفت منزل که پیوسته
افکار علوم و اسرار و کما کبر که قصص و اخبار در نشان مایه است و
و از نو و نهاد نشان و انما اخت اعلام و انما انما طریقت و در لایق خاطر
و ظاهر غایب و حاضر بران و ناهیه تمام و فیض ان کلام است که عرفی
انها و قدس و مملکت مایه محل غایب و یکی از ضایع انما است که است
انسان که میر و جبر و کما النعم و لا یضاد و الا انی و لا یضاد و لا یضاد
منظور بران و در بران ان بصورتی چند که خصوصیت مرتبه و محل
انضای ان یک نظر میشود و در توغلات ان صورت در ان غریب
که اصح و انما لغایت بریت و هفت مرتبه که عدد نامست در مرتبه

[illegible]

و معلول نام که از دست خازن و دیات این سخن است که از تمام حروف یک
تیمه است مطلق نازل شده و در آن تیمه را تمام حروف که قرار می‌گیرد
استقصا نموده و تحت ضبط و ضبط آورده اند و مثل مجموعه و هم منقطع
و متحد و غیر این از هر یک نصفی تا قربان داخل و غیره و از ابر و اوست
و اما از تحت ضبط ظاهر شد و اگر بخون ظاهر شد که آن دلالت
مستد با وضع اصلی و حالات ذاتی حرف است هر که اندک چیزی باشد و اندک
آن دلالت خام تواند بود نسبت به مجموع حروف و هر حال که منقطع واقع
باشد و خواص و موصوفات احوال و احوال از بر و اوقات غایت بگویند الله تعالی
من یقیناً بر مظاهر و احوال مصادف می‌افتد و از این مشاعل در این و قضا
اقابل بحسب الله و این که از کمال تعبیه استخوان ناب و محیط و فوق
شعور و اندک غایت و نهایت قربان ظهور و دیدایی که ایمان و معارف
تجدید کمال است و معجزات است حکام فی انصرام و انق و توانایی خدای
بان افراشته است و اما او داشته مرتبه شغارت و چون مقررت که
مطلع احوال و اعلام و انوار و حروف و حکام افاد و شمار اوقات
کمال و دایره و به کلایه جامع تواند بود که به تفریق و غایت کند کل اینها
اجزاء و جمیع حالات کلی و جزئی هر یک از مبدأ و احوال ابد و احوال اند و
در هر چه و اما ذلک لا یزال و این که از کمال این چیست ایشان محال و جمیع

وعلما حبا و اشعار کرامیه بیاد اندازد و اهل حیرت و شادان بحال
جولانهاست و از جمله نیک منطبق بر بحث چرخ ارضی میخیزد که
منظر تحقیق صورت علمت و شعور و یاد ابناء و اشعار و دوات که تو اوست
ظهور کمال و از خصایص زمان ختم تواند بود و از آن ظهور میباش که
حیانت از موهب عجم دینارست دهنده بفرمان زمان و لهذا آن سال
حیات مجاریات که عیان کردی عزت تو بر خور مجنون و سیدان
ازها نفس بر کواش مرد و چندین ساله نبوی زبیدی و آگاه گشت
بر بارش بر آمدن نفس هیچ و جان شد و بیاد دوست هم زد و عجب که
انجمن شد و کلین ایمان امضی را از حیرت و تصور خیرت
شک شک کند که الذین قالوا ان الله هو المسيح ابن مریم و قرنها
تا فریاد از فراد نشاء انسانی قبله عبادت سلاکت جمعی غیر جمعی کثیر
از طوائف نام شده و سکر دنیا و کتابه دیواریان که من برین نقد استعداد
و محل نماش و بقا افعال و انارست بقضا و یحکمل کل آن نوع که ایضا
و آراسته میباش و بچون و به حقوق انسانی که شجره نریو خوشکوار
کنار است بحال رسید و وقت مد و عمر و بودش آن در آمد از طوع و نهار
صبح بشارت مشار الیه کران خولیان شنبستان جمیعان از غایت علمت
بر آمدن و مرده در آن بشر جهالت و بطالت با شتمان نیم حیات از جا

خندید بگفت و گو در اندک واحد و داعی و هم که در حق تعالی و
تساوی و الا ان شاء الله رب العالمین می باشد بصورت تکمیل ازین سخن
و فصلت کلام تمام که ختام نظام سلسله سرائف و سیر وجود یافت
چنانچه گفته شد و خاتمه سلسله انطاق یافت و آن منقبت خود از کثر
توجه و اشتغال عقول و اذهان زیر کان زمان بان در مدایج و معارج
کمال و تمامی عریض نموده نقد اعتبارش میباری رسید که مایه و بناهاست
و تاخر و مبادی عظیمه و سافرا و امان بر کمال درین زیر نظامی است
و فضایل جلالت خود و سرمدگان روزگار و حقیقت قصیده نام دارد و معجزه
و اختصار از هر چه که در کعبه مظهر شرفها الله تعالی میا و عقیده و خصلت
این عدد که بحسب اتفاق و جان واقع شده نیکه لطیف است چنانچه او بود
اجالی است و هست که عدد تمام و و اشعار و حیرت گفت چنانچه
بر و افغان توان این احبابی خنثی مانند و چون طبع خلایق بهم لطافت
و دقایق سخن و ادراک دلائل خفیه و اشارات پوشیده انش گرفت و
زمانی و در آن زمان قد استدا کثرت و نوع خلوا الشیاط و الارض
تمام کرد آفتاب رسالت خاتمی که مرتبه کمالی بقوی بر محمد قدم بود منشأ
جالی صورتی بعد از هر طایفه گشت تا بر وفق بخت لایتم کارم از اختلا
منصب قهر حق و ارشاد عباد و بین منافع خیر و شر و تعلیم معاش و

و بعد امداد افعی غایت قصوی می خواند و مرتباً بخاری را که نهایت تالیف
اعلان و اظهار است شمع فروخته و مناسبت درین و قبل امیر الاوفا و غیره العالمین
توقع رفیع الیوم اکتلت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا سوخ و تضحی کرد و فرمود خصوصیات مجموع ملل و
ادیان چنانچه از صفحون برود حدیث مذکور را بخت مجد کمال رسد که
قصیرا یا یا جزا به خست آخرین تمام شوند و تحت کمال را باند و لدان ناقص
و تمام نمایند **۵** جل و ذوالان سب کلام برشته بود **۶** ناقصترین
وجود شود تمام **۷** لاجرم از برای تحقیق از امور که تحقیق ظاهر و لایل
ختم نبوت و رسالت است قرآن جامع که مشتمل است بر جمیع جل و نقایص
حقایق الهی که کافی و مجموع کلیات و جزئیات احوال و احکام و اعمال
و معکونات نامتناهی از روحانی و جسمانی چنانچه بکرات و تکرار است
نازل شده در حجاب و صیانت از انجمن شرفا الذکر و اناله ملا فظن
از نظر طرف و عروص تحریق و تبدیل مومن و محفوظ مانده و آنچه هست بود
و خواهد بود از نیت و بد و عین و کم و بیش و هر میزان درست میناید
و دیده است که هر حرفی از او **۸** جامعیت جهان نمای چون در تکرار
و ازینست که جمله حالات قدرت است شهادت نص و کذالک جعلناکم
امه و سطر الیکون شهداء علی الناس نبوت پیوسته و در آنها انجمنی

گفته خبر آنکه آخر حجت الناس محال است و چه که اولی امر در حق توان داد و
ما شایسته اینها علمای و ائمه را از میان افاضله و نجابت و طهارت
تجلیل و محبت جمع احوال و این و آن عزیز حاصل است و از جمله فوائدی که
طالب معرفت از تامل در این کلمات تسامع کرده و مکتب حجاز و وقوع
حجت نیست باطل را و ایدان سابق با آنکه بعد از حق بوده و بر حق و استماع
آن نیست این دین مقبول و هر که از بد و بد آنچه گفته شد آگاه نگردد
که حروف کیمه در حق را چنانچه بحسب وضع متعارف که از خبریات
مقولیه فعل افواج دلالت است البتة بحسب وضعی که از غفله اجناس
موجود است و در طریقه صوری که آن لازم ظهور ایشان می باشد فزون
و دلالت و اشارات تواند بود و زیاد از آن نیز متعجب نخواهد شد و چه در
امثال این چنین است که نفی تصور نمودن در قبل اعدا و محال تواند بود و پس
و از هم میسازد و توفیق افاضله معاصدا و جایی دیگر است اللهم لا خیر فی
من بیان القرآن هذا ینک یا ارحم الراحمین بحسب القرآن العظیم و من
آفرقه علیه و من کشفه له و سلمه الله علی صاحب الخیم ابی القاسم محمد و آل
آبجور الطینین الطاهرین و الحمد لله رب العالمین
از غبار و مقدار کافی که محبت نمیدانست بکوشش و کمال جوان مرادش
هر سه که حروف و کلمات عذایب محبت قلمی را واری لا تقی که تا غایت اکثر

مستفاد مغایر و مستفاد از هر شیء بهمان اقتضای غرض اند و مستفاد
 آن وضع عرفی و تخصص اصطلاحیست و گویند دلالت و بکسب یکی را
 مبداهای وصف یک بر فرضی که از هر علم دلالت از برای و از برای علم
 معالفاست اصطلاحی در میان اینها نیستی ذکر تا فیه یکی میگوید دلالت اصطلاحی
 ذاتی حرفت و قیاس آن و صفیت که از علم اجناس است و بعد از آن
 قواعد و ضوابط آن شدیدست با هر وجهی و قضایای علم از برای
 که طباع تسلیم و از همان مستقیم از اصول و از آن خواص و در غرض
 و شبه و تشکیل از اصول و فروع آن هیچ کس که محال از طریق و مداخلت
 جناحه در کتاب معارف اخبار و خاص که از خصایص این زمان عظیم القضا
 خلد الله خلاصه بلال می باشد و دیگر مبدعات قلم عالی قدیم خالق تمام آن
 موقف مقدس از کتب و رسائل عربی و فارسی که در شبیه تکلف و تصلف
 هر یک از مبدعات مالا عین مرآت و الاذن صحت و لا خطر علی شریاض
 میکند و من و بین گشته بروی که منصف نصف بطنان از ابعاد
 و از تجرید قول و از همان هیچ از برای که این عالم را کرده و از او آیت تمام آیت
 تعینا و ملامت کبریا **حافظ** یک نکته ازین دفتر کفیم و همین باشد
 و چون سخن در واصل که و در وقت و بوج اقتضا وقت که از این مبدع
 هنگام آنست که زمام مصوب تعیین مقاصد می کند و در آن بهانه شود

این باب و شرح این بابین مرتبه العالی است و معطف کرده و من الله العالی
 و التوفیق و چون ندین اولست ضایع نماید که بدین از شرح در مقصود
 کیفیت و شرح رساله و آن سوال که کلان اندیش و لوح خیال علی سبیل الهی
 شکافته و فهرست طالبان احاطه درین دفتر باز نموده شود و بعضی ازین که
 عادت مصداق تالیف و تحریر یقین و تصدیق آن جاری شده و در آن سلسله
 انظام باید تا مستعان لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله
 بر طایان این فن و مستفاد از این صناعت پوشیده نمائند که مستفاد نظم
 معنی را در دست که این را با هر چه کند که کشته و پیش از آن معنی که تمام
 از برای آن اسم از برای معنی در محال غیر از این استخراج توان کرد و قبول و از
 انضمام و اوامر که این باشد یکی تحصیل جمع حروف اسم که تثنیه بوده است از
 و یکی رعایت جمع و ترتیب و تعلیق آن که حکم صورت دارد و انضمام هر یک است
 ازین دو امر بطریق متعدد و تصور است و معظم با بحث و سبایل این تدوین
 بیان آن طریق خواهد بود و ضبط قواعد و حصر ضوابط آن و توضیح عن غرض
 و انفاط از آن حیثیت که در من و کلای و من و دلالت کند بر اسم و از برای آن
 و چون حروف را سه صورت است چنانچه در اصل اول بحق و بین ندیده
 تحصیل داده است هر یک از آن سه شکل توان نمود و چون آن صورت مختلف از برای آن
 و هر یکی از این احوال را حکام خاص است اصول با حقی که در تحصیل دارد و تعلیق

بر سه و چکلی حلی توان بود و ایراد تفاسیل هر یک و استخراج انواع و اقسام
 جزو یافتن در هر یکی علاوه بر این که از این کتاب افتد اما از مقاصد و مقادیر
 این کتاب که تکمیل صورت اسم را جمع میزند با نمودن طرق و مشرقی چند است
 در یاد حاصل شده به هر صورت که باشد و احکام آن بقدرت و حسن خلد و تقاضا
 حرف و تعبیری می باید پس ذکر آن در یک رکن اولی نماید و هر آن که معنی الحواله
 و احکامی چند باشد که مخصوص به داده باشد از این صورت است که در این
 تالیف مشمول این اتفاق افتاده و جای لازم علی حق علیه و آله و اوست
 الصلوات و صفو فی الصلوات خواهد بود و چون ابواب و فصول و مضامین و
 عبارات از عبارات و جود است که خود و شان مستطاد و بطور آن ظاهر شده و جلوه
 نمایان از این کتاب که از این رساله جمله تعریف خواهد شد و در بیان و ترتیب
 آن نمود و می شود که هر چند داده را بقدری و طبعی است به هر صورت و از این باب
 تحصیل در تالیفات و تصنیفات تطابق و وضع بلیغ مستحق دانسته اند که در
 درین فن و روحی که اندیشه هر یک متبوع و تدوین آن زود مقدم است
 صورت و تالیفی می نماید و اما نکته است از حکم بعد از این معلوم کرد و می توان
کتاب اول در شرح ماهیت معنی و لغوی خواهد بود و ذکر اقسام
 و احکام آن و تبیین بعضی امور که مخصوص به یکی از داده و صورت است و مشابهت
حکله دوم در بیان و تالیفی و چون که تعلق تکمیل صورت است و مشابهت

حکله اول در بیان تکمیل داده حرفی و بحسب صورت کلی و کلیه اقسام
 صورت حرفی **حکله چهارم** در بیان مقصد و صورت کتابی **حکله پنجم**
 در بیان قواعد و مقدمات بر صورت معنوی و عددی و حرفی و تالیفی
 هر یک از این اقسام که بعد از ذکر جمله که مقاصد و مشرق را متضمن باشد
 به لفظ طرز معنون میگرد و در لغات و اجناس جمله و طرز و زبرد و کسریه
 و سطر و استیاری و بدو هر یک که مقاصد آن مستند باشد بقدری که خارج
 بود از این مقصد خواهد گشت و صدق و مشتمل بر همینان و صدور و سطر
 صدق و خارج و شرح و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف
 شرح و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف
 با آن اقسام می یافت و چون در این تالیف معارضه و تالیف گشت و تالیف
 شکسته است خاص که حکام لغوی پیدا میاید تا قریحه حاصل و در تبیین
 الرجال و نظم و مسالحت و اما کفایت خواهد شد و چون قواعد کلی و جزئی
 جزئی و منوع می بودند و اگر در این محل اشکال متعقد و در غایت است خواهد
 افتاد و از تکرار یک مثال همین در و وضع احراز و لیست و مخاصمه
 اعاده آنچه سبق و ذکر یافته باشد و اقام خواهد نمود و اگر این طرز و تالیف
 پوشیده و مشابهت الله لا اله الا الله و در جمیع مواضع تصریح با هم مقصود
 کرده و خواهد شد تا الله و الله و در این نظم نظام انقطاع بنزد و اگر کسی

نحو بر مقتضای آن شود که گفته عری برسم استنباط را در افتاد از برای امتیاز
 ایمانی این خواهد رفت و چون اصول ابواب کتاب مضمون بر جمله خبر از برای
 بود به جمل مظهر در حق شیعی لغوی هم گشت و اما التوفیق الی الله عندنا
حاصل اول در شرح ماهیت معلول لغوی که احکام و احکام آن و بیان
 بعضی امور که مخصوص یکی از ماده و صورت نباشد و عاری نهاده از اینها
 در طریقه و در ظاهر از برای بسته و به جلوه و آمدن مستخرجی از لغات
 معنای متجانس ممالک لطافت و لطافت میشوند و جواهراتی که از طبع
 قبول عاری و عاقل باشد و لغوی تحقیق بجای الاعمین **حاصل دوم** در شرح
 معنای لغوی و در بیان ایشان و ذکر بعضی احوال لغوی مشتمل بر تدبیر و دو
 برابر و نه الله العفیه و لهذا **حاصل سوم** در مباحث و دلائل روشن شود که کلام
 تمام در این باب مراد و افاده حرام نسبت با مدارک و ذوی العقول و الاقدام
 سه شایع علی علم است قرآن از آن مشتمل بر فنون شعری که آنکه استنباط
 ذهن از بعضی وضع جعلی باشد و تصنیع عرفی و در دلائل بخارج از
 موضوع که از اموال و التالی که بیدار و جدا اعتبار کند که علماء معتز
 معتبر داشته اند و بر گفته شد که جز اکثر مردم از دلائل عقلی و فقهی
 همین یک طریق معتبر اند و طریق دوم همین دلائل است که علاوه
 مذکور و مقصود و مخصوص باشد و آنکه در تکلیف مصایف با اصطلاحی

در بعضی

و در بعضی تدوین و انقباض استنباط یا قبل هر چه واسطه استنباط
 تواند بود و از فنون مناسب عقلی و صرفی مشاکلات صورتی و معنی
 و ضروب حکامات معنایی و نمائی مجموع و ملحوظ نظر اعتبار باشد حکام
 تفکر در کلام و تدبیر استنباط لطایف و وقایع آن تا بملاحظه استنباط
 کرد و کمال الی لفظ که در اثنا رساله شاید که بعضی از آن بکمال
 بیان مراد و این منتهی مستقیم وسیع المجال که بیاضعت توفیق
 طریق بی لای علم و در هر وقت از هر یک کتاب و سنت بدست و توان
 آورد از جمله جمعی از کتب و مقدم و مناجات در تفسیر آیه کریمه توبی پس
 برده اند و هر یک جمعی نواید قریب از چند در عهد افاده و افاده مستقیم
 قوم و در اینها کاهان دانش جوی بوده و شکر الله سبحانه و تعالی
 لیکن بیشتر مردم بواسطه التزام تقلید اصطلاحی چند که ایمانی بسبب وضع
 و حصران کرده اند و اشکال علایق را با وجود سخت مطلقا نمی بینند
 کشیده اند و در اعتبار و پیچیده و شایع و بیان و وسیع را جدا و جدا
 رسوم عرفی و قنود عادی هر جانب افراخته اند و مضیق مباحث و حقیقت
 ابواب فیض و فوج بر خود بسته اند و محروم نشسته و ما ظلمهم الله
 و لیکن کما فی انفسهم تظلمون و طریقی هم که فی الحقیقه بر همه مقدم
 دلائل است که واسطه در آن اوضاع ذاتی و عاری از اصلی حرف باشد که

در طبع صورت کلامی و کتابی و لایق طاری و میشود و از لوازم است
جلوه و نمایش اوست چنانچه بتکرار گفته شد و بعد از آن که این معانی بخود
میشود که از وقوع و توابع این دو طریق نیز دلالت که ناغایت از نظر تحقیق
اکثر علماء پوشیده مانده و میان شعر که وجهی قصد ایشان سخن است و از
کلام موزون متداول شده و اشتها یافته و آن معانی و لغزید در میان
چون لازم نیست که دلالت آن البته مستند باشد به وضع جمعی از اشعار
و از هر طرف مکرر میشود و بعضی قواعد آن مبتنی بر حالات اسطرلاب است
چنانچه بقدر قطره شرح پذیر خواهد شد ان شاء الله تعالی و در دلالت الفاظ
انواع مناسبات عقلی و مشاکلات صوری و معنوی معبر داشته اند و این
معنی از تنوع لغزها که استادان با استقلال گفته اند و آنچه در اوایل تصانیف
تشیب برادر نموده اند تحقق میشود و مبارزان مضار سخن و روی طریق
لغز را نیز ترش تر نموده اند و بوی سبایل و لطایف مثل قلم و قوسه
و دبیره و حقیقه و نظایر آن بر جای آورده اند و استخراج نکاشته لیکن بعضی
مشهور لغز قلم معنی را در کلام مشهور اطلاق نمیکند و چون بعضی از جنبه
در تدوین معنی لغز قلم و وقت تعریف هر یک بفرقی معارف کرده خواهد
و بر الله العون التامید **در بیان لغز** در شرح ماهیت معانی لغز و در
میان ایشان معنی کلامیت موزون که دلالت کند بر اسمی یا صفتی

دلالت لفظی و صنوق اشارات تخریف و لغز عبارتست از کلامی و موزون
که دلالت کند بر معنی که از اشیا بعد صفات و کمالات و ذکر خواص و لوازم
آن و لایق که در آن لغز و خجالی باشد و عدد و تفریق میان این دو نوع
از لغز است که مقصد کلام قصد اصلی در میان آن دو که معانی از قبیل
حروف و الفاظی باشد و در لغز آنان چیست که لغز است طبع نظر قصد
ایشانست و احوال آن و شاید که یک سخن را بدو اعتبار از هر دو قسم توان
داشت مثلاً در این جمله جلالت گفته اند ای حکیمی که در حکایت تو که نقطه قد
بر رخ حجله نشینان ظلمت خال شود چیست آن نام که در حرف نخستین الف
گزاریدت کجای خیره دین را نشود در ضمیمی بخود باقی آن نام نزول
زبان بکنند بقیه کلام شود این نظم دلالت بر لفظ جلالت میکند
و اگر احوال و اوصاف او و ازین جهت تعریف لغز را وضاحت چون
لفظی که مدلول اوست اصعب از اسمی چنانچه در نظم تصریح رفته در ذره و
موضع یکی چیست آن نام البت ذکر می شود ضمیمی بخود باقی آن نام نزول
لغز است معنی و وضاحت و هر اسم که باین اسلوب اندیش باید و لفظی
اورا این دو جهت تواند بود چنانکه در این بیت گفته اند
جاءت خفت نام مطلوبی که بنای اهل عالم گشت **در بیان لغز**
و اگر یک سخن باشد لغز است اما در لغز است که مقام اقتضا را برادران میکند

چنانچه گفته شد متوالی چون از اول سال ابتدا کنند سه ماه دوم و چهارم و ششم
 و هفتم و نهم و دهم و یازدهم و دوازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم و هجدهم و نوزدهم و بیستم و
 ای که می که بر زمین امید
 لغزنی گفته ام که شبیهش
 ایند از بار به و ناز او
 در زمان حرکت نشود گوید
 باز چون باز پسش افشاد
 و آنچه باقی ماند از دانش
 مر مراد در شکی که خدایت تو
 داده بود آن عدد که بر کف دست
 بدعا بخت شد و گریه
 بدو هفتت بنی می ماند
 خریزه اراده کرده که بازی آن الطیف و محل موزن ظاهرست و بنویسد
 نمائند که درین قطعه نیز مقصود اصلی معانیست نه الفاظ چنانچه در معنی
 و مولانا بعد از این شانی رحمتی که درین سال تمام بطریق لغزانیست
 فطانت بی قوش لطیف بر حقیقت نظم نگاشته چند بیت گفته و از آنجا
 خواسته و شبیه است به امایات اینست این غزلت مطلعش اینست

و می دوا و کویا رست تو مادام
 بیاورد دل زهر را نک که می دارد
 اگر مصحف او نبستی بکا دید
 اگر توفیق بر صفت قلبش را دید
 تو شکستن شطراون دین را دید
 ماثور طلب وصل او که نبوسته
 اگر عکس کینه هایت را عروف و را
 از در بطریق ترادف کرم خواست و قلب او حرکت و برادرش نوم که النوم
 اخ الموت و ازین قرصه روشن میشود که مقصودنا چیست چه کار کنیم انعام
 چشمست و در بیت دوم از تصحیف نوم نوم اراده کرده و این هم قرینه
 قصد مصرع ثانیست و در بیت سوم از قلبش عکس رقم هندی او مراد
 که ۳ بود و نیمه اول و دوم را چون و او الف ما ازین نام کرد و بیت چهارم
 مبتدیت بر سلسله مشهور فقهی باصلی عماد الدین و ازین معنی بطریق
 پیوست که در شریعت با خصوصیت اسم نوم ملاحظت و قلب تصحیف
 ترادف و ابدال حرفی بحر فی الهی بلغنی دیگر شود استعمال گفته و این جمله
 از قیام و ضوابط معانی و اینجهت شایسته تمام با او دارد و از وجوهی
 حمل می توان کرد بر آن اما ظاهرست که مقصود اصلی ناظمه ادراج اسم

نومست

در نظم اینها عبادت نبی و اوست و چون ماهیت و معانی و لغوی معلوم
 شد و تفرقه و بیان ایشان و تشخیص خصیصه امتیازی هر یک از اینها
 معین و روشن گشت اشارتی کرده خواهد شد بعضی از اینها که بعد از این
 از کار عباد دل افکار در کار و مسائل و اسرار معانی خواهد بود که اولاً المقصود
 اقتضای زبان مناسب است و شریعت و رساله کافی بیان آن شده و الکتاب
 لکن فوائده سبحانه **در بیان فایده و غایت لغوی و معانی**
 آن لغز از فواید متعدد که از عباد اعتبارش در یکی بر حجت کامل نماید و
 خاصیت اول آنکه طبع مستقیم از اشتغال بدان بلکه تفحص و تفتیش
 از وجه پوشیده سخن حاصل شود و صدق نامش در توفیق همانا و مقابل
 معانی و ضروب و محلات علوم عادت کرده تا هنگام استنباط مطالب
 و مقاصد تشخیص از کجاست مشحون بنفای اسرار و حکم بجامع الکلام مجرد
 از بظاهر عبارت بلکه استعاره افاده کند و خبر رسد که در قایق حقایق
 و ظرایف لطایف بهر مانند که او خدای در قی با ذکریم از حلقه
 زیور روی آن سخن توحید و کثرت و تحریر و بیاریات کلام نام حکیم
 علام که در آن عهد بحر نظام انظام یافته بنیهای شافقت سعادت مند از
 که در استخراج قوای و ادیان از ان نظام بحر بی پایان حمد و تسبیح میزد
 میاید داشت و در تحصیل و سبیل و مقدمات آن بعد طاقت و توانی

صالحه

و مساعدت توفیق از جهت آنکه اگر می بین علیید که ابواب فصل و در
 بجهاد الله و منه مفتوح است و میاید که از لغوی و معنی و لغوی و معنی
 کما انفعیل در میان لغوی و معنی و لغوی و معنی در کلمات و معانی
 چون انما لغت و از این حال آگاه بودن که در هر زبان بر حسب داده لغت
 الله مایه است و مقتضیات احکام سلطنت الهی و حقی طوری از اطوار کلام
 و توحی از انواع علوم را شیوع و در واج بیشتر میاید و بعضی از کلمات
 فارسی و عربی و کلمات از زبان قبیله و اگر زبانی که از نوادخ اهل آن
 که از جهت قریب عهد و نزدیکی نام است بهیض از لغات و زبان و زیاده است
 با خبر است و زبان و معنی و لغت از کلمات و طواری و هر عصر و هر زمان
 بوده اند و کلمات طواری و لغات و کلمات و لغات که در حال و در لغت
 جامع افاده و استنباط کثرت لغات و فصل اعتبار و کلمات و معانی
 شرحین اشارات را بدو این زبان شرحین معانی است در علم معانی آن که
 مخصوص است به زبان و لغات و معانی و معانی و معانی و معانی
 وضع کلمات نسبت با یکدیگر مقدم و تاخری آنکه وضع جعلی از این نوع
 دلالت دخی باشد در توان یافت که محصیه لغت کلمات و معانی
 و قیاسه کلام افضله هم اسرار و عرف منزله و سوا بیت و طواری و معانی
 که آن را هر چه ظاهر و کلمات و لغات و لغات و لغات و لغات و لغات

الایمان و لغات

این که طالب کمال حقیقی بعد از حصول مقدمات بقدر ضرورت تقدیر فرموده است
 بحر حقیقی غیر از آن حرفی که با آنکه من و معلوم و فعل و فاعل که در آن باشد
 ظاهر چند و بسیاری او مرتب نگردد و نظر متباین در این افعال و کلام
 بینه صدق این گفتار قیاس است غیر قیاس را که را و الله اعلم و احکم و خالصه
 دیگر آنست که از هزاران امارت الفاظ با هر کوهی که دلالت از این امر
 اکثر از محبوبان مضایقات اصطلاحی معبر می باشد استیضاح
 بداند و با عقاید اشفاق کثیر و جمع معانی الفاظ مشترکه و ملاحظه در این
 او هر معنی چنانچه بعد از این مشروح خواهد گشت گفت که در هر کلمه و
 بدان سبب حقیقی تمام در مجال استنباط ادب معانی بویاید و بر لیس با
 از حدت و وقوف حقیقی نبود که این دو خاصیت که الفاظ را است در معانی
 اکمل و اتم و فضل الله تعالی استیضاح اشمل و اتم **جمله اول** از شرط طبع
 و جود و لغت بعد از این باطل نظر را جمع کرد در این مضامین کلام و سبب
 ترکیب و لطافت معانی آنست که احوال و اوصاف مقصود که ذکر گشتند
 و محلی منطبق باشد بر آن و اگر بعد با بعضی از خواص مقصود نباشد که آنرا
 ممتاز سازد از سایر اعتباریاد که احوال مشترکه آن قدر فراهم آورند که
 آن خاص شود با و خارج بقدر تعین و بطوری که تشبیه نماید که در این نظم
 بوده و اگر صفات متضاد و لغوی غریب که ظاهر احوال نامزد و حقیقی



مطابق واقع باشد و بی حقی منطبق بر مقصود جمع کرده شود علی نام آن
 قبول میاید و طبع را با طبع امور بدین نادر و میلای عظیم می باشد و بسیار
 افتد که در آخر این امر مقصود را بطریق معادرج کنند و نظم و صورت چند
 از آن معانی که علی الاجمال گفته شد در این مسئله باز نموده میشود و حقی
 بنا بر سببی که در مقدمه سبق ذکر ما فیها التزام زفته که از معنی است گفته
 شد بر آید و هرگز از این معنیها در الفاظ نه چنان بل هر دو خواهد گشت **جمله دوم**
 صحیحی خوش داشته می باشد که
 که در طاق و خیر و این اجزاء که در پیش
 مرطبی مانند و بی معنی و محال است
 هر چه آسان گشتند و قاعی نامیده
 که معراج و عزم و انفعالی شد و است
 حکم او در این اعمال بخوبی متباین
 کرده است عقاید را بر هر چه در این
 زود فحش کرده و صوبه بید و در حقی
 طبع او را بل هرگز و بی و سوز و حقی
 تا زایل چشمش نماید و در حقی که
 دور و بی و بی بسیار و بی و بی

کاملی از دانش اندوزان و بیان یار دارد	صحبی خوش داشته می باشد که
در وصف کربینا ابرام دایر را دارد	که در طاق و خیر و این اجزاء که در پیش
فرموده و این خواص و عکس و بی دارد	مرطبی مانند و بی معنی و محال است
طفل او عیسوی صفت و در هر چه در کار دارد	هر چه آسان گشتند و قاعی نامیده
فعل نبرد از پیشی باز فلسفی استوار	که معراج و عزم و انفعالی شد و است
رای او در عمل احکام را با حقی تشاد	حکم او در این اعمال بخوبی متباین
فاصله در هر روزی کاملان در هر دیار	کرده است عقاید را بر هر چه در این
میان خط و افشوری لیل و نهار	زود فحش کرده و صوبه بید و در حقی
داده احباب پیش از خصایص یار	طبع او را بل هرگز و بی و سوز و حقی
در نیاید مع و باشد و در حقی تشاد	تا زایل چشمش نماید و در حقی که
راست قولی در زبان کوز و بی و بی	دور و بی و بی بسیار و بی و بی

کور هم زن مطرا لایا در این روزی
 افتخار او بان باشد که که کاهی مگر
 خرد کوان محل اسکندر بر جسد قد
 قاور و در لایه خنای و از کانی
 ما ما و ج پادشاهی شاه ابو الفتح
 خرد و جرم ربه بر جرم سلطان کابلی
 آسمان بر داشت اسطرلاب هر دو
 آنچه در او شاهان جهان کنند و
 تا شود و راهی سطرلاب که درین روز
 و از بدایع طرک لغز است که از زبان
 چون دست در مارا جز حسن و کمال
 از هیچ طاری از شاداب روی خلق
 در ملک ما باشد این خرقه بوی
 دارم خلق خوش چون کوی و کشتی
 دریا افسرد و غنای بوی
 بخوبی فالت بخوابد و جرم
 یارب که قصه قدش معور باو ایم

و هم در این صفت هر چه کم زد و دل از جهان
 آید نصیب این کوشش و جرم بخرام که در این روزی
 من خود کم و راستان و در این روزی
 بشارت بخت جو کم کم کرده
 و هم در این صفت بخت جو کم کم کرده
 میز و عادت نصیب است و در این روزی
 و در حضا سیکری که دیدار جا که در دست میرود بایش
 نسبت دادیم بخت که کرده قرایش جو فیما عاشق و عاشقه
 شوازی و بان و بنایش و در خلل آن بخت که شد و بان
 و بطور کلیم را که معراجش هر چند بخردی و صفت شلت حکما
 دهند این دندان باجش **ما قال** در هر طرفی از اقسام و حکما
 معاف قبل و در لایه و از الله العون و الحلاله **بیرا** و در بیان
 تقسیم معایب و لایه کمال نقصان هر چند نقصانی مع لسان
 معالمت که کلام تودون چون اسواران استخراج توان نمود و جرم
 معایب تمام باشد و در وقت نقصان اقسام میاید اما چون معایب معاد
 که از اقسام شرعیه نقصانی مزید وقت نظر قصود ذهن متنازست
 و در کان از برای اظهار و اختیار و کما وجودت فرجه متصدی نظم ان

میشود چنانکه دلالتش بر مقصود با وجود تفسیر و تحریف و اتم باشد
بسیار تر باشد و بقدر تصویر این از سبب کمال استحقاق است
مستدل که در بنابرین نموده می شود که اسم مقصود از معانی شبهه حرفی جدید
خواهد بود یا نه می خاور و کسب معنی معین از حرکات و سکات بود الحقیقه
معانی کامل آن باشد که دلالت کند بر تمام حروف اسم یا ترتیب حرکات
و سکات آن چنانکه در اسم حسین در بعضی از حروف نام بگویند
از سکون که در وقت و در بعضی در وقت صغیر و بعضی قصد معانی دیگر
خواهد شد حسن را جوهر و کثرت شمره و صغیر و نام و ختم و این
و او را اولی است جهت شرفی اشارتی بسکون ثانیست و چنانکه در اسم
الکبریم باشد و تعدد کمال یکا مسکه شد و محتاج بدان در اسم مجسم
مجموعه را دید کرد ترا کند تخفیف تسکین دل و چون اسم که
در معنیات اراده کرده میشود در اکثر احوال معلوم می باشد و از اراده ای
شهرت مستند هان بعد از فهم حروف اسم و ترتیب آن در کلفت فکر و تا
مستقل میشود مقصود و اگر چه اشارتی بگویند حرکات و سکات آن باشد
و از بحث که سابقان این معیار و معیار این باز او را داده صورت اسم
غالباً بحد رعایت ترتیب حروف گفته نموده اند و هر معانی که حروف اسم
یا ترتیب آن مستفاد شود تمام بود و از احوال در اصلاح حرکات و سکون

بعضی و نقصانی موصوم نکرد و لهذا را با بطباع سلیمه و از هان مستقیم
این معیار مشهور در اسم کمال نام یعنی رعایت لطیف ابیت میان
حرفی که در اسم داشته اند و پسندیده و در سلسله معنیات گردیده
کشیده اند و هرگاه که دلالت بر حروف اسم کند و اشارتی بر ترتیب آن و
کیفیت عمل آن از معنیات کامل بتوان شرح و اگر چه باندک نامی استخراج
اسم از آن توان کرد چنانکه در اسم فریدون گفته اند از نور و فی و ن
که در نامش و اگر چه بین چنین ادعا کنند مایه بی راهی زد و نور و فی داشته
شد نامش و این اشکی در بر زمین و ندان گفته شد مایه که سر زده
حاشا از نور و فی برین نامش فی الحقیقه ایمانی احوالی صورت
اسم هم باشد و از معنی نقصان سالم ماند و اگر چه فریدون بدال معجم بود
و این ماده بدال هله بیرون می آید و چون لغت ما و از اله و ال معجم
اصلاً مستعمل نیست چنانچه مولانا شمس الدین طبری رحمه الله تعالی در کتاب
عروص فارسی ذکر کرده بعضی از شعرا داد و دزد و دند و نظایر آن در قافیه
وال همل را آورده اند و شاید که در اسامی امثله این رساله بنده و مثل
ان امثله اتفاق افتد اما اگر تعریف کرده شود اولی باشد و ضابطه در
آنست که آنچه ما قبل او حرفی صحیح ساکن باشد و ال همل بود و غیر آن فال
معجم چنانچه بظلم آورده اند اعرف الفرق بین فال و فال ذال باقی العالم

کما قبله سکون بلاوی - فقال وما سواه فجمع - واین بین راست
 در میان فارسی و عربی میان دال و ذال - یا دیگر این که این نزد افاضل مباح است
 بشر از و در لفظ مفرد که جمع است - و الحرف آنرا و باقی جمله دال مجاز است
 و بعضی در نظم عامه این کافی دانسته اند که در بیت تعیین عربی کرده اند
 که مساوی عدد مجموع حروف اسم باشد و این ایما و خصوصیت هر یک از آن
 و ازین مقوله مثالی چند جمع گرفته بود و ضایع شده و چون درین وقت
 جمع از آن نه حاضر است و نه بخاطر میان آن حال این مثال را هم شایسته بود
 بکارند و عالم گرفته ام که در حرف که چهار صد و بیست نام آن با هر
 و این مثال در دو اسم قطب کافی - دلائل جای رفیع جیب توانا
 یکی میان دو یک نام آن دو فرزند است - چه جیب رقام حنا هندی صورت
 یک در میان دو یک صد و یازده می شود عدد هر یک از قطب کافی و ازین
 سخنان روشن گشت که معانی از حیث دلائل بر اسم اول و تقسیم میشود
 بر دو قسم از آنجهت که دلائل کند بر ماده و صورت اسم هر دو یا دال باشد
 بر ماده فقط و هر یک ازین دو قسم باز بر دو کوئی است چه قسم اول که دلائل
 بر صورت نیز دارد تا افاده ترتیب حروف کند تا جگر حرکت و سنجید
 نامند و ترتیب بود و پس و قسم دوم که افاده ماده نهاده دلائل او حرکت
 اسم یا وسیل تفصیل بود که حرف و خصوصیت از او مستفاد کرد و یا بر وسیل

اجمال این مما یجب مدارج کامل و نقصان چهار قسم باشد اول آنکه دلائل
 کند بر حروف اسم یا ترتیب و حرکات و سکات و این اتم فاکل انسان است
 و دوم آنکه مال بود بر حروف اسم یا ترتیب قومی یا حرکت و سکون و گفته
 شد که این قسم از معانی کامل محسوبست و سوم آنکه تمام حروف اسم
 با خصوصیت حرفی مستفاد شود از آن بی اشارتی بر ترتیب آن و این قسم
 از حیث خلل در جز صور و از ثبات نقصانی نماید و چهارم آنکه دلائل
 بر حروف اسم کند علاوه بر ایما و خصوصیت بر حرفی و این اتم انشائی است
 و همانا خاطر آنکه باید در نظم معانی این طریق برینانده و مانند اقسام
 در ملک نیست انظام یافته بدون الله و حسن توفیق **در بیان**
 اموریکه موجب ترتیب ما باشد و بدین سخن وجود آن چون معانی از اقسام
 کلام مورد نیست و دلائل بر اسم دارد و این خصیصه ازها را اضافی شعر
 منازکست و بعضی خصوص که لفظ معانی اختصاص یافته او را و جمعه با
 حیثیت شعری و حیثیت معنای و تضایح و نحویش و فی الحال هر
 که هر دو جانب و اینک در می باشد قطع نظر از دلائل بر اسم نظری بود فصیح
 پسندیده و ورا وجود نظم معانی باشد در است لطیف و چون از حقایق
 و معانی این تعلو و حیثیت شعری دارد و در واقع غیر محسوس از مولفات
 مشهور نیست و مذکور است هم درین مقام ذکر دقایق باشد که خصوصیت

معایب باز کرد و از آنجمله آن قدر که وقت با فاضله آن مایل باشد
تقریب خواهد یافت چون توفیق و ما هو الا بالله العلی العظیم **جلو**
تبین لخواکی که مخصوص باشد بحیثیت معایب مستعدی قیاسیت که الفاظ
نهی را در نیمه هر قبیله ای دارد مطاویز ایجابات اشارت بان توان کرد اینجا
در سه تدوین علویست و کلماتی که در معنیات بسلك نظم در می آید اول
دو قسمت با ضروری الذکر بود و بان معنی که اسم در ملاحظه آن حاصل
یا ایراد آن ضروری باشد یعنی مذکور و از قسم اول باصول بعینه خواهد
و از ثانی بلواحق و احتیاج باصول یا از برای تحصیل داده اسم باشد یا از برای
تکمیل امر ضرورت و اول باصول مقدم است و ثانی باصول متقدم و اما لخواحق
که ذکر آن ضروری نیست شاید که از انواع مشابهتی باشد با اصول شاید
باشد بلکه ایراد آن جهت مجوز معنی شعری بود و اتمام بیت در قسم اول
که آنرا فی الحمله فایده و دخلی باشد و در مقاصد معایب یا آنکه مقصود فی
بحصول بودند و از برای احوال معاینه و ذکر آن از قبیل التزام با اولیای
باشد و از آن بلواحق محسوسه تعبیر کرده خواهر شود و چنانکه در اسم منصور
فی روی شمی نشین اینک نیز ایمای **بک** در صورتی که هست و از برای
اینک نیز ایمای از لخواحق محسوسه است که ذکر او ضروری نیست و تقدیر
بتعیین بعضی از کلام اسم که از کلام سابق مستفاد می شود چنانکه در اسم جلال

تاجیت دولت توفیق صیاشده **و** جان خیم نام تو کوه بلا شد
ای آنکه مرا نام نکوه مقصود است **م** مقصود تو در حقیقت از آن موجود
برکن و دلش در نیمه دل **ن** باز از دلش که عاقبت محسوسه
نام تو از لخواحق محسوسه است که با فاضله معنی شعری دلالتی دارد بر آنکه
نظم معانی و محل استنباط اسم کجاست و چنانکه در اسم ابوالمعالی
تأشرف دل بر گرفت از برای **م** محسوسه از برای اتمام دو عالم نقش عم
در عالم عالم عین و معنی که محسوسه باید کرد و مکرر است و از ذکر آغاز و اتمام
اینها انداخته معین و شخص شده با آنکه تعین امثال این واجب
نمیدانند از باب صناعت پس از لخواحق محسوسه باشد و چنانچه در اسم
ابوالمکرم **ا** اوج دولت و مهر عالم بریده است **ک** کارام جسته درو
زاراده سر خوش **ا** ازاده چون مشعر است بآنکه لفظ کارام از
الف دوم که لغوی نیست است و در مانده از لخواحق محسوسه باشد
و در اسم مبارک **ا** افره هر قوی ببارک ماهت مبارک **د** دیدم آن شود
فرخنده چنین است بلا شک مبارک از لخواحق محسوسه است و در اسم تاج
تا کفیم و نظر کرد آن کوشه خیم **ا** نام او بر شاهان جهان افرید
مسرع ثانی از لخواحق محسوسه است و قسم دوم از لخواحق که از اجماع و جبر
نمود در دلالت و اشارات همای تواند بود که موجب تشبیه هات

باشد و مومنانکه از اصول است و شاید بود که بخوان باشد و این قسم که در
و موم بود بلواحق مالمه تعبیر و در چنانکه در اسم فرخنده **هر دم از حق**
جای پند **ناشر حق** و حق بر آه آورده **و در اسم خلیل الله** صورت
خلی که در و از دعا و دار و شرف **لال** باشد و لایله و یکم خورد در وصف
در مثال اول الفاظ هر دم و در ثانی تخلص و عدد در وصف آن از لواحق مالمه
و قسم اول که موم بود اول و لایله و وضع و قیاس در نظم بعضی دیگر مالمه
می شود که در خلل دارد و در بی محبت چه بعضی که موم غیر مقصود باشد که
در خلل اصول واقع شود که ولایت و اشارت آن معتبر است و بعد حکم
سابق و لاحق باید کرد و ابطال حکم وسط و این معنی **الانکه از نوع حکمی خالی**
نیست بمقتضای ختم معنی در این کلمات اصول و چنانکه از اوصاف است
از آنکه مالمه این از معانی و عبودیت و محو یافت و بلواحق میشود معنی
گفت چنانکه در اسم **یوسف** در این که جلوه چرخیم دادی سر و شد بدید
بجان مالمه ازادی سر و **یاری** و کل جود و نهادند هم **سرود** و یا وج
فلان ازادی سر و **و در اسم کریم** قد کرا بدقتل من ز قویم **نیست**
شیوه بدعتی محدث **در مثال اول** ازادی و در دوم نقل من از لواحق
شود و اگر ازادی سر و دارد مالمه لفظ شادی از اصول باشد
و لفظ سر و از لواحق موم چنانکه خواهد بود و اگر موم غیر مقصود

بخواند الفاظ اصول باشد یا بعد از آن چنانچه نظام تحصیل اجرا است
بمشق این اضرام نیاید و توجیهی که در این تخصیص که در اجرا بعد از
تمام اسم اما از آنکه از آن شانس فراید معاد و این قسم بلواحق و موم یاد کرد
خواهد شد چنانکه در اسم شکر الله **شرف** سر بر کوهی بود که در شرف
علا است و بارش بر آید بود در وقت **و چنان** که در اسم لقمان
زاهد موم تر و در وقت میباید **در موم** و عاشقی که میباید
در خرقه اش آن قل که از حد گذشت **در دلق** معانی نیست خدا میباید
در مثال اول از بود در وقت و در ثانی در خرقه اش از لواحق موم است
و از این سر و قسیم و قیاس شد که از حرف و کلمات اینجانب است در این
قسم بر وزن نباشد و نظر حکم راجع هر پنج میشود مشاکل احکام خمسین
و الاقسام مده اول و دوم اصول مده است و اصول مده و چون در موم
مطلقا ضرورت و نظیر محبت مالمه و اجیب مده و در تحت یک قسم از اقسام
چنانکه از لفظ موم و موم از اقسام شوق که بلواحق محبت است که آیان بیان
سوده دانند و خوب و ترکش از معانی و موم مالمه مانده باشد
بندوب و چهارم الواحده مالمه که در آستان ذکرش از ملامت ملامت آید
و از آن که ملامت ملامت آید و در تحت با حق چنانچه باشد و موم
لواحق موم که چون شوق ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت ملامت

بحسب که بامد و صناعتی که با آن از محرمات شمارد و ششم از احوال و محرمات
 هر چند مجز و بعضی که بر طرف باشد بتوان گفت که عیدت لیکن از آن است
 و اولیت و ایرادش بی کراهیتی نیست و بخند و این تطبیق بر تحقیق اگر چه
 ساده و صریح و رغبت و تأمل که بی باغ و رشیدام قانون کلی میشود در هر
 محاسن و مقامات حق باطل و مستوی و صحیح بسیار نفع و زیاده است
 جانب بلاغت و توفیق کلام بحسب هر مرام در هر مقام چه قول مفید که
 بوجه صواب و تعداد ایراد اندر ادبی باشد از آن قابل زور و شرف که
 هر چه عیار و قیاسی با آن در آن از مواد لفظی و صورتی که بی حاشی نیست با
 از این اسلوب بچگونه خارج نموده افاضاد و ابوت ذکر و قرآن نظر
 ما احوال قصود و لوازمش و طریقی که در تقسیم مذکور مرده شد و در
 تحت انطباق یافت استنباط قانون نمود و چون مرتبه فعلی و فاعل
 شده و در سلسله ظهور آثار صفات و کمال ذات بنا بر آنها و اطراف
 و نهایت بعد از جمیع چنانچه در بحث حوالی ایمانی بان رفته با و عده و الله
 هو الموفق لا تجاوزة قاعدة تمهید یافته مطر و افاده و عام در استکشاف
 مصالح و مفاسد بنا بر افعال اختیاری نسبت با اعتراض و مهمان و صورتش
 بر وجه کلی احوالی آنک طالب کوشیده چون است و مطلوبی که در دسترس
 ضروریات حصول مراد بایستی و اجتناب از واجبی بشارد و آنچه فی الجمله

از مصادرات آن حصول نماید بود حق و تبرکات نکند و وفای انبیا بحسب
 بدست آرد و از هر چه جمیع مانع و مانع قصد نماید با نوع و معنی و وظایف
 اگر اید مکنزد و از قبیل محظورات و مکر و غایت اشکار و در فکار در هر
 شواغل که حکم مباح دانسته باشد نسبت با مقصودش بقدر حاجت مشروط
 دارد و وجه مساعدت غالباً موقوف و محتاج با دارد و اگر در مقام مقید
 آن امر هیچ و انفع و مصلحت و از در آن نوع طلبت کوشش مقصود نمیکند
 و در آن امور محظوری نموده و اگر معنی بجهت صحت بودن در ماکولات و مشروبات
 و سایرین ضروری نیست با مزاج همین قانون نگاه دارد چنین تفاوت
 با این تفریق ندارد و در ضعف بیابان عجز و افادگی فایز و لیکن سلوک این
 مسایل به هدایت دلیل و توفیق اصل و منتهی گردد و الله و فضل المآخیز
 و توفیق و جنتاً علیکم و تحفظ **و** و هو الله و حق دان پوشیده
 نماید که سه رکن تالیف در بیان قواعد نیست که تعلق با اصول مقوله و
 و یک رکن در تفریق با اصول و تمیز از جمیع کورده و ظاهر است که اگر نخواهد از
 نعم مباحث حق و تقسیم توابع و تفاوت آن حکایات صور محتمل و دیگر اقسام
 نیز استقصا توان نمود که باز از هر نوعی از این امری وضع کنند و احوال و حکام
 از این حیث ضبط و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر و تدبیر
 نیست و ضروریات قواعد صناعت و ضبط و تفصیل احکام آن اقسام تمام

سر انجام میشود باین اکتفا میرود که در تضاعیف امثله در هر حال ابرار
 افتد اشارتی کرده شود بعضی اطلاق علی الخصوص اولی محسنه که فی الجمله
 دخلی دارد در مضایده معای چه از تکرر ملاحظه فرمائی از آن بویستند
 و صورتی که ناگون طبع تسلیم را قوتش آن بداند که نظم معارف از عیوب بسیار
 نماید و محسنات بدارد و باید دانست که الفاظ بر شش قسم درین محسنات
 با حروف و کلمات نیست علی مخرجی که مشتمل باشد بر جری از اصول چهار
 باستعمال اصوری و خلافی و متون است و چون متفق بر این است
 مقدمه و مقدم باشد و افاده اسم کند معالیه محقق همان مصرع بود و الفاظ
 دیگر مصرع را تمام بخود صحت و فساد و وزن او آری باشد در تفریع و قد
 تنقیص هم دخلی بود علی اگر او را و جمیع از وجوه تعلق باشد بحریف معای از این
 محسنه محسوب افتد و اگر حکم لواحق نماید داشته باشد بر قوتش آن منعی
 تواند بود و بر چنانکه در اسم کمال است این بر عالم افشان کوه را می دارد
 حکم نام نیک خواهد بود و سخن بر دل نکارد و در اسم حال این چون نام نیک
 هستی طلبکار است بخت از جود زن و مال و نیاز در مثال اول مصرع تا
 و در ثانی اول از لواحق محسنه است و چنانکه در اسم قصص دارد و خواهد
 نباشد نام نیک گفته شد که هر فاشی با ماضی تکرر شده و در اسم
 منوچهر بی روی تو خورشید بی چرخشید بی طرفی رسد و چه بیند

درین دو مثال مصرع ثانی اول و در قول ثانی حکم لواحق نماید دارد و اگر از برای
 رغایت بخت شعری یا معایبی باز یاده انضمام باند حکم همان باشد که در
 مصرع گفت شد چنانکه در اسم اول الفصح یکست یار و هزارش و بی عالم
 و لا نبات و زود نام نیلنا نوزد و در میان یکی و فراوانی یکی که غایت
 تو بود چرخ تو خورشید و در اسم علی در دولت به عادت بکشایم و
 شد مان آنکه در بیت بنام تو نکاد دیده را نیست ز خراب زیند آفت بخشد
 تا خیال تو قدم در جرم دیده نهاد و در اسم عبداللشار شش هفت و
 ارکان بوده اند از دو عالم من یکی کی دیده ام در غبار خطا و بی حال
 چار و شش هر یک نوعی دیده ام و در هر یک نوعی از لواحق محسنه است
 چه از چهار دال داده کرده و از شش یک طرفی نمیدانست با ملاحظه قدر
 و یکی طرفی مرادف و چون اسم از طرق مختلفه مستفاد شود اصحاب بان
 از برای او محسنات تواند بود چنانکه در اسم علی از نام نیکت میدهند
 اهل محاسنه اخیر خورشید و ماه و شش هر یک بقانونی ذکر و مثال
 عبداللشار بیت زاید را حکم لواحق نماید است و در دو مثال جنس از برای
 حکم لواحق محسنه و اگر در آیات متعدد اسم از یک مصرع مستفاد شود
 و اشعاری بود بخصوص صفت معای پس بدیده افتد که ایمانی کرده شود
 بجلال او چنانکه در اسم میر محمد نکار اروضی با فلاح آید میان غرکه

تا که چو بخت بختیذ

چو آید از این کرم کار جان بخشد جو میرود بستر ز خون دل نریزد
کجای که نشیند ز رفتن ز باب کران اشارت نوشیده نام او خیزد
حلقه و چون در میان بحب اعلی مقصود هر یک بیت آید
اگر بوزن رباعی اقتدا تمام سازند در حقیقت شعری نیکو باشد
چنانچه زوی بران مقصود شود چنان از آن شعر چنین وزن است که
استادان نظم بانی وزن را دعوی معین مقرر داشته اند و اگر در این رباعی
با افتاده معنی شعری اشارتی بود بخصوصیت و مایه ای حسن و لقب باشد
چنانکه در اسم نجیب بیرون مکن از لقب نداد نجیب تاجلو کند
عرو را از نجیب ای به میان سخن نام مکن بکتاب کرم و دید
بر او نجیب و در اسم همام که هکس هست ز مهر بجام افتد سز درازد
ولی بگو نام افتد نام تو شرف بر تو کین صبر میخ رسد که سخن در هر مقام
و در اسم سلمان چون رسته دندان بلبل نهاد تنگی هان نام دلم
داد بیاد انصاف به مشرق باین شیری کس در عالم نشانی از نامی داد
در اسم نجم گوید دل ملک ابد هان را بر میان جان نرسد حیل سر در میان
و بنام که در میان ملک بحال جوید شرف از نام شرف قفسان
و در اسم طاهر کام جوید همه مهرگی گفته که کم نشان نامی
معلم جوید رقت بازی ز کرم بنمود سطر مرها کرم دل و در اسم

لقان بقلت که رقیب را کس خواند گوید دان که نام میگرد و در اسم
میر حسین تا جعد تو نگه برده انودخ سودای تو از حرم دل نریزد
تا در حق نام نیندازد کتم زنی که هر چه کوی از دزد و در اسم
نصویرا من بر سر علم و نور و کوفی دامن بختی از شوم کوفی
از نام خوشتر از آن که چون دهنست شیرین و نهفته گفت نام کوفی
و در اسم شرف تا خاصه بخت نموده کافور اندود در شیوه و فرایند
بسیار که نمود چون بد قلم عقل دهان بسته بماند از شکل کلکم جوید
لیکن **حلقه** از بیاض سابقین که در معانی از اصول و
و مقصد هر چه ذکر کرده شود زایدی بود مستغنی عن نظر بحقیقت معانی
و شک نیست که سلامت نظم از آن موجب قیاس کلام باشد و باکی سخن
بیرا که کلمات معنی آید سخن که مشتمل بود در اسم مجموع از مفاد ضروری یا
از برای او عیانت شده شود چنانکه در اسم عبد علی از خطاب بیان
پوشد دل ز مهرت که بر سر اریست و در اسم قیاد که یو جوید
تطریق است آن سو مکن و بار برده و در اسم شکر الله انا که بوشد
قله از ده اند بر چه زخون دل تو بازده اند تا بر سر کوی تو بر افراشت
شرف در راه تو قفل و دل تو بازده اند و هم در اسم دل ز بی تو
بخبر میازد میسوزد و با سو میازد که شک داری تو باری آن و الله

درده در لطف که سرچا بد. و اگر این نوع مرتب بصفت تطبیق غیر
نماید بعد مقدم نظم بر آن قدریه قاصد باشد از افاده مقصود و در
برابر دیگر محتاج نباشد و بر اهل سخن محفی نشود که اگر در نظم و ادای
یک دو کلمه باشد که آنرا معنی مستقل نبوده که موجب ذخیره همان
معانی از حلیه تفسیر و تهنید عاری و عاظم نماید چنانکه در این مبر علی
میل در دیده دشمن زن و ناقص کردن می رود و در بار دیگر در چشم
لفظ دشمن و در گوش سروری الذکر نیست اما یکی مضاف الیه است و یکی
و هیچ یک از آن سخن مستعمل نیست و چنانکه در این ابرهیم سلطان
جو فخر بر طرفه عذار در میان آرزو دل و بکذا نکار و مثل مصرعی
چنانکه در این معنی از شرف کفتم حدیثی شنیدی کشاکش که در هم دل
گوید و از صد گذشت است از حدیث در این محمد شاه شرف آن دو و مو
جو کرد نگاه مدحش آشفته گفت در یکجا و در این شریف خکروش
تا الباطن را بدید بر داشت دل از تکرار از حقیقت که در نظایر این که این
از مجموع کلمات یک مصرع مستفاد می شود اگر دیگر مصرع مشتمل باشد
بر این سخن نظم از حقیقت معانی بکمال جور و حسن متعلق بود و در
قدیمه و جازیه و جوه مزایا و محاسن را با مع باشد فقیل ایضا و اقصا
که اسم از یک مصرع بر وزن اید و متعجب و تهنید که اصول را غیر می بخشد

و ضربی از لزوم مالا یلزم که دیگر مصرع لواطی محسنه بود چنانکه در این مصرع
دی در میان قصه بی نهایتی دل کفتم نام دلبر و تقسیم از آن مجمل
و در این معروف با شرف تا کی که نام دوست بسیاریم ذکر معنی یکم نماید
روهم از آغاز فکر **جمله** از محاسن معاریت تنسيق اصول و تنسيق
الغیر اسم بان معنی که تمام الفاظ اصول تنسيق و منظم باشد و متخلل شود بکلام
که اثر ادخلی بود در مقام معانی خواه که در دو مصرع واقع شده باشد
و خواه در یکی چنانکه در این بایزد طلعت آن بکانه در باره کتبی
آفت صغار و کبار و در این حسن هر چند که حسن به پایان رسد
کیرم که با آفتاب تابان رسد چون روی تابید آفریند ناصح شود
بحد نقصان رسد و همچنان که در این وی جان فدا کرد و براهت شرف
ای هر کس چه شود که در لطف دخی و برادر و خبیب اعانت از پیچ
و تطبیق چه در هر ظرفیت که بیت با مصرع که محال باشد متخلل بکلامی باشد که
از اصول بود و ضابطه کلی در این اصول با سخن که متنوع بر این مذهب
آنست که مقصود اصلی از این دلائل بر اسبست و شک نیست که صامت
کلام از اینجمله تعلق بمقصود نداشته باشد البته مستحسن افند نظر بر یکی
سنن و این در مراتب متفاوت در کمال نقصان تصور نیست چه غایت این
فضیلت در آن تواند بود که مجموع الفاظ معیار داخل باشد در افاده مقصود

چنانکه در اسم شکر الله شرف و در حقیقت چنانکه دارد درین راه از تذلالت
کاست و بعد از آنکه در و یک لفظ مفرد پیش باشد که نه از اصول بود چنانکه
در اسم حسام شرف در جام چند روی مانی که تکلف در دو یک لفظ با
و فرودان آنکه و رای اصول زیاد ماریک کلمه باشد اما نسبت با اصولی اند
بود و متفرق از آن کلامی تمام حاصل شود و موسوم غیر مقصود نباشد چنانکه
در اسم برادر بخش که در زلف تور دست فند و انجوم در و شب و رخ
خویشد تمام شریف و در جلوه سابق گفته شد که معاشای این فرایدا از نظر
تقصیر و تزیین بهر نماد بر اقسام سرکانه از هر ارباب صنعت باشد و در
باین ضمیمه است که نظم اصول بسلامت بود از احرام لفظی اجتناب و در
بیکانه در میان ایشان چنانکه در اسم محمد علی مدعی در عملی بود از برای این
که یاد از حال یوسفی برقع کند عذر از مالی این قسم در حسن و قبول آن
توان بود که در خلال اصول کلامی واقع شود که ضروری الذکر بود اما هیچ
دخلی باشد از در مقاصد معایب و بی از او حق محسوس بود چنانکه در اسم قطب
ای فتنه مستان و خجسته که و مه جز در دو کام و جام مستان و مه
هر که که کم یاد تو وقت طریقت گفتیم نامت اگر بر روی آری ده و در اسم
شرف شرف از سر و صورتش انداخته شود آخر و فایده و جاودان
شوی از بخت خود شاکر و فرودان واقع در اشاء اصول از لواحق سالمه

و موسوم غیر مقصود نباشد چنانکه در اسم سلطان از سبیل طاهر تو کم باید بهر
مسکین تر از آنکه از آنش جوید و از آن نه که عنایت و عیب علی انجامد
است که قاطع نظم اصول از لواحق مشوشه بود چنانکه در اسم نجیب
ما یحیی بوی از دل و بویان کنیم و در شایع امل برنج حویان کردیم نارنج و خشت
خواجه از انداختن از سبیل بخندان تو دندان کنیم لفظ به یا اگر کج
مستعمل نیست در جمله موسوم غیر مقصود است و از کجا از این ضابطه کافی
باشد در معرفت حسن و قبح معایب اجزاء نظم که ارکان اصلی است
والله اعلم **فصل** چون معرفت که خیر الکلام مایل و دلگرا ناند که
عبارتی تمام اسم درست بیرون اندازد اما و محاسن محسوس باشد چنانکه
در اسم امین گفتش که بعد از این نام از شهرت داری بهان جاهل بر روی میدیم
خندید و گفتمیدان و این قیل و قال بپوشیده و بی تکلف واقع کردی
تمام از قبول باید چه موزنی باشد کافی و محسوس منفرد و هر آینه از
مقبول جمیع سلیقه افتد چنانکه در اسم کریم تانداستند خصوصاً عاشق
شرف ازیم بگردان نامش و هم در آن اسم پادشاه تو چشم شرف بخوان
پزد چه لعل باز که آن دم در آستین ریزد و در اسم هاشم گفتیم که
در ترک غمزه جویم زهار و زینت امان چشم تار دهنیار گفتیم شکر کلام
بنام کی در برای شرف توانا بنام و در خلاصی این اسلوب مقصود است

که اسم با آنکه قلیل الحروف بود در بیشتر از آنکه بقت اندراج باید و آنگاه آن
 مسکت و مخفی موصول اند که مجموع مضامین را در مقاصد معانی و عبارات
 بصورتی که بدارای همه از اصول و وری بود از الفاظ مشوشه و موهبه
 و آنچه بیکانه نماید از سیاق و طواری چنانکه در اسم جمال ای ماه در اسم از
 زلف جوش در گردن جان بن بدین گونه بیت خام ز سر نشاط رخا
 عفت بن الیصل تکونت بنشت و در اسم مرجین و در اسم و انج
 سحر نام باشد که معنی هم دانه زام یعنی زن رخ پیوسته بر بام خال
 و آنگاه بر آورم بپایاری نام و قریب باین طور آنکه اسم در حرف از نام
 با بشرا الفاظ یک بیت مستفاد کرد چنانکه در اسم تاج سر جان بود
 یا بشرا اندام و کبریا بر عهد قدم کشاخ و در اسم ها مشو فرشته
 دور و جیح دولای درین سر ارجه فانی که ناخبرایی همان و سر و بی که
 خالک بر او ترا با عدم برده و زنی بی **حلول** واقف سخن نشاو
 آگاه باشد از آنکه اگر سخن بوی ادا کرده شود که از اصل برد و معنی توان
 کرده و صحیح از ابواب صنایع محسوب افتد و نظیر این معانی است
 خصوصیت همه معانی بوی مختلف معنی را از جمله آنکه بعضی از
 اجزاء اسم به طور بی نظیر مستفاد کرد چنانکه در اسم و گویا در ذکر
 طرفه نام تک را آن یاریم من که ندارد سر یا در صریح ثانی که از

حسب هم از این استخراج می توان کرد و هم از لفظ ما و نام ملک را الحاق
 قضا آنکه در اسم با یزد یا زیکه بود بر سر است جو و شاهی شایکه شرف
 طبع و قد از دل برش لفظ بازی می تواند بود که یا یا احد کنند و از سر
 دست و باشد و می نماید که یا اعتبار نماید و مقصود از سر دست بالا
 بدو و بطور داد از غریب طرق ترکیب است از حیث جبهای طبع اند
 و این سخن در بحث تالیف مشروح خواهد گشت انشاء الله تعالی و چنانکه در
 اسم بر انشاء شاه خوبانی و بخدمت شاه دامن از بهر بهرین نه ماه
 و در اسم از بهر استخراج می توان کرد و هم از بهر و شاید که یک حرف از جمله معین
 بود و وجه تعیین بدو را بصریح بان چنانکه در اسم داود کف میان پیدا
 با او بود شرف گفت میدان همان ندارد یا غریبان ندارد و بوی محلی از
 میشت در اسم اولیا اولی است که بر قول شریف داری کوش تا شود اول
 آخر یکی و یا رخس چو بکی را در محل است سر و صحیح **حلول** و اول
 و بوی مذکور است که در یک معانی از یک نام اندراج باید و آنگاه آن
 طریق با سایر صنایع صورت بدو و طریقه از این در ضمن اشاره باز نموده
 میشود مثلاً در و اسم بها و بهادر که یکی خزان دگر است هر که سر دارد
 از نام تو کرد و با خبر پس بود و باید بقی عمل شود نامی که و قریب باین
 در و اسم سراج و شاه رخ سر و قد تو بدیدم در و زو چاکلی و ش آن شکل

حافظ از این اسم از غرض

و در اسم ها و نود در نواها حسن میان دور یک کل نام توانست و نام در
 و قسان و در تقی و نجفی دی بر سر کوی بهار از بلاشی از آری و دید
 کرده ام و باشی چون نام سوال کرد مشعر بر بخت بگرفت و بناز کف تابانی
 باشی و در قوام و سواب فاصله که بنهای امید می بادار که را بر
 بچشید و چای از قهقهه در زمین نشیندی حرف و آگوی گریوی نویسد
 و در لیلی و شبلی آن سر و قله که رخ می بایان چون نام خود بود
 میگردد بایان بگرفت و دکیو و سپند باز یعنی دوست که ندارد
 پایان و در اسم احمد و میر محمد از میر خانم خنی مت بگردد که بر کجا
 محبوبه الهام می جوی و کار دارد و آنکه لایب چون جمع شدن هیچ
 بجوالاتش که و از لطایف این سلسله بایان دو مثال در دو اسم
 قطب و یفاستی بر خلافی که امید کرده اند در آنکه بملایقی منتقل
 از قرآن باید از دل طری که در زبان طره همان و آنجا بخوان تحت سخن
 از قرآن چون هست در تحت اختلاف علما دارد شرف از و رحمت
 سخن نشان و در جید و او پس شرف از و رحمت در این که در زیر خوان
 بر او زبان میان نامی که نامت لایحه میباید و باشد که از یک معما زاید
 از دو نام برین آید چنانکه در سه اسم همام و هشام و هاشم از مهر تو
 تا یکسر بود در الهامت ما را نه هم و نه اندیشه ماهیت و بهمان

در عکس ماه روی تو حرفی زهر هست کاکش که خواند چون شرف از
 پشت است و در چار اسم قاسم و قوام و همام و هشام
 چون نام بخار باشد غمخوار بر سید شرف بت کل اندام طرف
 از کار آن مو بقوه که بگذارد از سر نام و ازین مثال که
 حرفی از کج بر که کویم خایب شکل تو چون حرفی است این می کنند
 شرف از شرف شرف نام استنباط میتوان نمود جمال و جلالت و جلالت
 و کمال و کلال و لال که در بعضی بلاد حواری التسمیه میکنند با
 و پوشیده نمائند که در امثال و امثله مذکوره آنجا ایمانی باشند در این
 متعدد اسم و از لایق حسنه تواند بود و در رعایت که مشتمل بود بر
 از این اسم شاید که از امری بعضی اجرا حاصل شود یا افراد بعد از آن بفرج
 بک تقصیر تمام کرد و چنانکه در دو اسم محمد الدین و تاج الدین
 روزی نهاده ام بجدال تا کم ابتدا صورت حال بر سخن بکنند
 در شرف محمد از دین می رسد بکمال و این طریقه در اسم واحد بر
 که در این معما مکرر درج کرده شود چنانکه در اسم بهمن ای خلفه زلف
 زده بر یاد که اصل تو باریکی ز جاز بوده قوه نامت چو شرف ز شوق
 بکار کنند طرف چمن و زوی منی باشد و از نه تو عات صور این صفت
 آتش که یک نام از هر صرع معما استلال استفاده شود چنانکه در اسم

فی حجر چون گشت نالان را زانو کردم نهان . وقت نازک بود و دروی
سرجید شد عیان . و در اینم نهان . افاده دل از لب تو آب حیات
از روی شامت بنیاد بصلوات . دانی که چنان گشت در شب یاد
تا نام تو یابد دل ما بهش قیامت . و هم در آن اسم نام تو جوارات شها
صد نهان . بر آیدیم نقش در پلچرخان . نشان تهنیت بیک نیم بقا
شد شرق و مغرب خود اطراف جهان . و در اینم قطب . اعجاز قید تو
رطب و خشک لب . دل را بود لب تو را لب طلب . بر کاست از زبان
که آفرید قطب . و ز قطب برید دل به جام طلب . و باشد که الساجی درج
کرده در هر مصرع مختلف بود چنانکه در هر و اسم داود و عبدالفتاح
و حسن خود و کاکه بجز در هر یافت . الهت میان بنده و اجابت یافت
و چنانکه در مقل و عمر و جماع و امین . که یکسر منزه شود بایش آورد
بر کوشه سینه نقش غم بنگازد . ماهش زهر شوق کند جابر چشم
گرا و قدم از روش زمین برآورد . و چنانکه . مام بخوبی میان غم تو
بر چهره خان نقش و نشان غم تو . ما را از کم جوی در آری قشمار
باشم بر سودا ز دکان غم تو . از مصرع سیوم عماد و عابد و عمید
مستفاد میشود و از هر مصرع دیگر هم و عمر و شمس و توان بود که در
در یک محل بخوبی درج کرده شود که از ترتیب و اتصال آن فهم توان کرد

که یکی نام بهشت و یکی نام بد و ایمانی رود بان چنانکه در اینم حسن
و نعلول . نامش و آل کردم در حال کشت سبیل . تا نام شدن بر و من بپای
جلوه از امور مستحسنه در شما آنت که بعضی الفاظ که حرف
خجاری شده بدگران با اسم از برای تعلیم مثل سلطان و ملک و شاه و امیر
و مولانا و شیخ و خواجه و حاجی و ظاهران ما اسم در یک بیت اندر هیچ
یابد و قید یک بیت از اینجاست کرده شد که اگر سلطان مملکت مثلا از شیخ
مستفاد شود و اسم از برای دیگر حکم و معاد داشته باشد و در آن صفت
چندان هست چه سبب نیست و استحسان این اسلوب است که حرف
بسیار از عبارت است آنکه بیرون آید با افاده معنی شعری کند چنانکه عیادت
علی ترخان درین بیت . رسمی ز عیادت بین دلکش در این خیلان . مهر و جو
گفتم منور شد زده ام بر جان . و امیر سیدی حسام . دیدام امیری طاهر
تو فرزند لاد . گشت بخوبی و در آن صورت شدیدی هم هست . و در اینم
ملک کجاست . در صورت ملخص کلکی ز دلبری زده . قاشق صنم و آخر هر
آمدش راست . و در اینم مولا نا حیب . موی الا کشید و رخ نیکو تو
بای اخلاصت و بای از نیکو نای دوست . و در مولانا ابرهیم . بنده و لا
غایت احسان تو دریا . و ز لب و کف در دل ما می غم دریا . و در اینم خواجه
از خواب جو برداشت سر برداری . دل را از جهان را ز سر جباری

و در همان اسم بکناد دهانت خورده بر هفت بود بران شد که
گوشه صدق در خواهر بر کران جوار یا افتاد روی هر دو را
روان تافت شرف و در خواهر جوهر خوک داری تو چاک کرد بر تیان
ز عتاب دهر در جوهر تو را ندید چو جای شربت و در اسم خواهر
کمال الدین خواستم بی خود از آن روز و امن آن مو کشید فلک لاد کین
بود و در دستم گرفت و در افتاب چون لفظ دین با اسم درج کرده شود
و در نظم اولی واضح است که معنی بود بالف و لام تعریف و اگر چه بعضی
با آن هم گفته اند و این حکم از نحو ای این مثال است غایب میشود و در اسم
سعد الدین در شخص عدد کار تمام است ولی یک باقی اگر در آن
میان باشد و در جندی از امثله این صنعت در انباء مباحث است
شاید که ایراد افتد و من الله التوفیق **در بیان علم ضابط و**
که در فن تدبیر محاسن لفظی و معنوی کلام را در ملک بیان کشیده اند
منقول اند بر آن و نحوه و حتی موجب حسن و عزیت کرده که غنی الدنای
ضبط و بلیغ باشد و اگر نه رعایت مسامحه بی آن مبتای جوهر بود که از
اعناق خاز بود را و یزد چنانکه شیخ سعدی فرموده زشت و کو
هر از جمله بیوش که همان مرده شری باوین پس اصل و عدد در پرا
جودت معانی تواند بود که با ملاحظه معنی شعری در رعایت دقایق

قواعد و قوانین این فن که با بعضی رعایت باشد چنانچه در آن هیچ تکلف و تحلیلی
که اگر در اعمال که از برای ماده اسم و تکمیل صورت آن بعد از این مشروح
خواهد گشت تا وی و قضا علی زوادر اند هر آینه نظم از حیث معانی بی
شایه عینی باشد و اگر چه مثل بود و روحی که از برای او محاسن
و الله اعلم و احکم **طراز در شرح در بعضی مصطلحات و سلمات**
این فن مثل بر دو بر پایه و من الله التوفیق و الهدایه **در بیان اول**
در بیان معنی مباحث و ترکیب معنی تا عرفان تدوین و تفسیر اصطلاح
چند که در ضبط قواعد فن بکار خواهد آمد از فرایند فواید مقدمه کردن
بیان بقصود این معانی زیور یافته که اعمال و تصرفات معانی با اعتبار
غایت و فایده از د و قبلیست یا از برای تحصیل مواد حوقی یا مبدء یا انوار
تکمیل صورتان و اگر توفیق مساعد نماید در مباحث حلال اینه مبین خواهد
گشت که اعمال اصولیست که در تحصیل ماده توکل بان توان گشت نه
طریق کلیت و تصرفاتی که از جهت اصلاح ماده یا مستعد قبول صورت
کرد بان از کتاب احتیاج می باشد به طریق کلیت و چون تعدد تصرفات
منقول هم از برای ماده اسم و هم از برای صورتش در یک معانی گشت از جمع
و از د و این اعمال بعضی با بعضی طرف بسیار و تصورات و ظاهر است که
ابسط و اصعب قواعد ماده معانی که مقصود همان تمام را انجام میشود بان

که مجموع ارکان اسم با ترتیب اعتبار یک محل اند اسامی باید در نظم
چنانچه تصرفی دیگر از برای صورت ضرورت یفتد چنانکه در اسم
و حقیقت و شرف و کمالات و ذوق که میگویم غرض اسم شایسته و
بعد ازین آنکه حصول تمام ماده هر یک عمل باشد و اصلاح صورتش
هم یک عمل چنانکه هم در آن اسم شرف و کمالات نام تو گویند و گویند
چنین که بگذرد از سر و کمر خارج میکند و بضابط کلی که حصول اسم
در آن سکی از دو وجه معنی کرد و تعبیر از آن قانون گرفته خواهد شد
و بیان اقسام و احکام آن بحسب مساحت و مساحت و توفیق که
خواهد پذیرفت که چون بضابط طرق که بضابط اوقیت مشروح گردد
احوال خاصه هر یک بر صوح بیوند و حال مرگ باشد که در معنیات سبق
گویند و وقوع باید بر مطالب اکتفا نوشیده نماید و این معنیات
مستفاد شد که قانون با اصطلاح این تدوین عبارت از قواعد است که
واقی بود با فاده اسم و شرف باشد و یک نوع تصرف از اصول معانی
و پس با بر و نوع یکی از اعمال تحصیل و آن دیگر از اعمال تکمیلی و هر یک
اسم در او تفاوتی واحد درج کرده شود از بضابط مجرب خواهد بود
و غیر از این مرگ باشد و التماس لایب العطیات چون در اسم
در نظم از ضرورت تحقق معانی تمام آن و تصرفی از اعمال تحصیل

صورت نمی دهند لیکن ظاهر شد که تحصیل ماده اسم عمل تمام میسر شود و
و همچنین مقصود همان حاصل آمد و تصرفی دیگر از اعمال تکمیلی احتیاج
نباشد و بعد از آنکه در این معانی آورده میشود که اگر اصول اعمال تحصیل را
مصرف به طریق دارند و از آن تکمیل با بر سه طریق چنانچه ایمانیان گفت
و بعد ازین وجه ضبط و تصرف بین خواص و کثرت بی و شرف قانون
با اصطلاح مذکور معنی باشد نه در رعایت بضابط تعریف آنکه هر یک
از آن اعمال شریعت تحصیل مقصود حصول بیوند و جهت و جهت و تقیید
آنکه هر یک از آن مایکی از اعمال تکمیلی را در حاصل شود و این حکم بین
بر بعضی از عقولیت و شاید که بعضی از آن و خواه وانی نباشد با فاده
اسم و از معنویت ناید در جوت که حکم ذکر هر یک از اعمال آنکه آنکه
تحصیل ماده اسم بان میتوان کرد و اشارتی کرده شود بر کیفیت ترتیب
بسطه بران و با عت بر مقدم حله که کافل بیان اعمال را که نه تکمیلیت
اندیش و مولد امضاء این معنی بوده با آنکه اول و آخری که بنظر اول و آخری
از هر یکی صورت نیست و در معنی تعلیم و تفهیم تدبیر آنچه ظاهر باشد
و انشاء اولیست و آخری والله اعلم و اعلى **حلول** نظام عقود معنی
شاید که بنظر اعمالی که بر سبیل احوال ایمانیان رفت باز کتاب تصرفی
احتیاج افتد که نه از اصول اعمال ایمانی باشد بلکه متفرع بود بر یکی از آنها

لفظی که بعد از افعال تحسینی بندرج گردد و در نظم تواند بود که جمیع حروف
آن به وصله قصد اصلی ناظم نشیند و اگر مجموع ترتیب آن زحواق غریب و با
و بر تقدیر اول آنچه مشهور باشد در آن لفظ تعیین باید نمود تا علیا تمام
تا اشارتی بجز مقصود باید کرد تا بعد از افعال از درجه اعتبار و توان انداخت
و بر تقدیر دوم نیز باید که احتیاج افکند به تخصیص حقیقی از حروف ناظم
تا صرف تواند نمود در آن به نقل از محلی محلی دیگر از برای اصلاح ترتیب مثال
اولی آنکه در اسم فرج تا شریک نشاند خالک بابت است قدم او بجای افسر
جرج و مثال ثانی آنکه در اسم بشید نجیب کشف بدرفت از برای ل
شیخ را در ردل هم برود و بجای از برای و مثال سیم در اسم نجیم جوهر بنود
کشان می چید چمن او را ز شرم بر می کشید و این نوع تصرف که اشارت
تعیین حرف از لفظی که اندراج یافته باشد در نظم بعمل افتاد و بعضی خواهند
و چون تصرف مبتنی بر تصرف دیگر و غایتش تکمیل عملیات از افعال تحسینی
تا تیسر علیا افعال تکمیل یا بنحوا از نموده شد از اصول معانی محسوسه بنقاد
لیکن تصرفیت بسیار نفع کثیر الوقوع و اظهر طرق در احتیاج این عمل است
که تصریح نماید بمقصود مثلا از حرف نجیب بن کلمه باول و بعد از مفتوح و
امثال آن نشان دهد و از حرف اخیر آخر و نهایت و پایان و نظایران و
محذوف حرف ثانی و ثالث و چهارم و پنجم آنچه خواهند تصریح می کند چنان

در اسم شریف در نظری و معادنی آن شکری که نداری ثانی و از ذکر گذار
و ظرف و جانب و سود کوشه و امثال آن هم حرف اول را ده توان کرد و هم
حرف آخر و حدیث هر چند حکم الفاظ مذکوره دارد لیکن چون در محاوره
مادی بی حد یعنی بی پایان استنها یافت و یافت که از برای حرف اخیر
استعمال کنند از او وسیل بنویسند و توسع از حرف اول به سر و لب و رود آنچه
آن باشد چون وجه و طلفت و غیر آن تغییر میکنند تا حرف آخر را با وقوم و
کلامه و افسر نظایران تدین باب حکم سر و اند چنانکه در اسم فرج اگر از
بما و غیره برای ترانند کلامه صد در سر و توان کوشه ابو و در لشم
تجد چون شرف و صف کلمه داری قلم گوید دلجم زار و پیش افسر اما
جوید و چون معنی حقیقی غره یا ضیعت که در وی ایست باشد و در
اول اء را غره می خوانند که از غره حرف اول خواهد شد چنانکه در لشم
صد و صحنی چون غره صبح کشت غرا در باب شرف می فرج را و از ذکر
بالا و اوج و قوز و زبر و امثال آن اشارت بخود اول توان کرد و بکار
انها مانند زیر و خضیف و نشیق آنچه بان خود بود بخود اخیر و چون در
طرف محسوس از حرف اول را ده توان نمود چنانکه در اسم قطب انجی
قوله شاه و کشور دین مهر خشت انجی است و مجر دین و دانسته ام دل
از دل شوی تاقت هر ای طرقت در دلین و چون از انماغات

برای این باشد و در وی در ذیل از آن حروف اول خواست و از این حرف اخیر
چنانکه در اسم بیف الدین در میان این ساغر که کنی خافای قوی عفار و در
در وی در وی هم در آن اشارت و مضابط کلی است که هر چه مشعر باشد
بطرف مبدا و جانب علو اشارت با اول کلمه توان کرد و هر آینه بمقابل آن
نشان توان داد و هر کلمه چون غمر و مطلع و شامخ و صبح و کریان و دعا
و نظایر آن مثلا در اسم نجیب کریان میدهد چنانکه زمت و سلمی اشارتی
بدو دارد و امن دامن کریان را کریانی و در اسم شکر الله گفته که رو نماید از
غمر شهر را بطلع در دله اشارت مکنه مکرری غفر و چون بویست حشر
محیط می باشد بدین حرف و آن از ذکر بویست اراده اول و آخر کلمه توان کرد
چنانکه در اسم نجم آن کل اندام که موی می شودم از شوق میانشی خجسته و بوی
نکند بوی که یاد دهانشی و اگر حرف لفظی فرد باشد بوی که در دل اشارت
توان کرد بحرف میانشی و اگر زوج بود و خواهد که بلفظ زیاده از یک
حرف زیاده نماید خلوت در حق مقتضی است که ایما می کرده شود با
چنانکه در اسم ثابت رفیع خواست که باید در وی در وی نشان
چیز در ثابت و در دل بود کشت در و زور و در اسم باحقا می کند علوا
آب شد از شرم و دلش کرو تا گونه تدلیش دله علوا ساخته و در
نصیران جاریست بر آنکه از حرف اول کلمه تعبیر نمایند و در حرف وانی

بعین و از حرف ثالث که در اسم لغات کثرا باشد اصلی کلمه با و ختم شود بلام
و این بوی کوش نه به شرف علم تراشان مکتب ادب و ورق خراشان دقت
شده باشد و اگر چه در تحصیل علوم سعی زیاده نموده باشند بوی در علم
توسل آن مسلمات توان جست که نسبت با عموم اهل غیر مستغنیان
و نظرها خصوصیت محلی است پسندیده و مستحسن آید چنانکه در اسم
چو عین آن دهن بوییم کشیدار از شمارش سر هزار از غیب بکشد از
کریست شد یک در و چون اشعار و ابوابه عموم بنفس نسبت با علما
تخصیصی کثرت وقوع و شیوع تمام هست و معانی آن در مباحث گذشته
و آینده بسیار در آید امله این باب بدین معنی از آن گفتار است و تصور
که اشارت کرده شود بعین حرف متعدد لفظی و لحن چنانکه در اسم
علی تا عقیق میخ دیل لعل برافا و فافا فافا و عقیق و خوشتر
و این هم بوی از اشعار است قاله اعلم **نور** از شرفانی که در معنی
واقع میشود اشارت کردند بحرف غیر معین از زیاده از کلمه معین و آنکه
لفظ حرف در میان آمد و این هم قیست از اشعار است که نوع ابهامی در
چنانکه در اسم قاسم قامت از شرح میدهد تنبیه جزوی از سر خود
انشار و در اسم لطیف کوغف که یکدم بویالی برسم و در جبهه نو
نزدیکی برسم چون کار را صفت کنم اگر عمر از لطف تو آخر بخجالی برسم

و تکلیفی

و اگر در محل خبر از آن حرفی بهم بلغی کند که مناسب باقی کلام بود جانشین
شعری می باشد چنانکه در اسم خضر سر بر آورد خط از ناکاه بر کذا از
خیزان بامق ماه و ملاحظه مناسب محل امریت هم در جمیع مواضع و در
اشعار دخلی عظیم دارد مثلاً درین مثال با اسم قوام نامش چشم آن مهر
آیین را بکشاید عوالم بشیوی را چون قول گفت و باز گو کرد تمام گفتا که
میانه آن نباشد این را تغییر از حرف آخر و وسط باز گو و میانه آن رفقه
و مستبعد نمی نماید و در دیگر موارد که نظیر این باشد شاید که نیکو نیفتد و
دستور کلی در قبول و رد و امثال این تصرفات نهادن طبع تسلیم است
و ذهن مستقیم بشرط توقف بر مواضع ارباب این صفات و اشیای زبان
در مرقایما و الله بهدی مرشدا
اعمال تحلیلی چنانچه تفصیل
مبین خواهد گشت از دو قبیل می باشد با آنچه مقصود بود از موارد حرفی لغت
نظم در می آورده از آن حیث که مراد باشد یا چیزی دیگر یک که دلالت
میکند بر آن دو قسم اول اعمال تخصیص و تخصیص غیر کرده خواهد گشت و از
لطیف که متفرع است بر این عمل است که لفظی نظم در آورند و بعضی حرف
از اقصاء معای لفظی مستعمل دارند و بعضی لفظ دیگر و این تصرفی تحلیل
معبر خواهد گشت و الفاظ مستقله که تحلیل حاصل آید شاید که هیچ یک را
بحسب ضم معنی نباشد و اگر بود مطلع نظر تصدیق کرده و شاید که

از نهمه یا بعضی از آن معنی وضعی اراده کرده شود و در صورتی که از آن الفاظ
اصلاً اراده معنی وضعی نکنند بلکه مراد از هر یک عین آن ملفوظ باشد تحلیل
این لفظ بدو لفظ پیش توان کرد و فائده تحلیل تبدیل حروف باشد بیکدیگر
چنانکه در اسم قوچ حرف زافادگی چون صفت و عون و کماح که کافر
گشت فرعون و در صورتی که بعضی از آن الفاظ را معنی وضعی باشد و آن
کرده شود یک لفظ مقدر بر حسب شعری تواند بود که بحد لفظ تحلیل
یابد و از بعضی معنی وضعی مراد بود و از بعضی همان ملفوظ مجوز و مثلاً
مازندران اگر از برای اسم امان ذکر کنند محل کرد در جی را کلمه و در امثال
صورتحلیل را نیز اید متعدد متصور است چه در اصول اعمال معای این عمل
فرعی توسل می توان جست و در طی مسئله که بعد از این ایراد افتد اشارت
کرده خواهد شد بخواص تحلیل و منافع آن و من الله الاعانه و التوفیق
پیرایه در ذکر امور و از مسلمات میان ارباب این
صناعت و خصوصیتی ندارد یکی ازین دو جانب داده و صورت اسم بر زبان
و قلم سخن و در آن عربی عجم هنگام تقریر و تحریر بسیار جاد است که نسبت
و اضافات افعال و آثار اخباری و غیر احیاط بحر می بکشد که آن فعل
و اثر و الحقیقه از آن اویست مثلاً جوی و دان گویند و در واقع آب
روانست نه جوی بنابراین که جوی محل آبت و علماء عربت این بحث را

بی تاثیر عالمی قلمی در واثق بود و اولی آنست که کثرت را با وضوح
 کنند و نظم را که چنانچه اتفاق افتد که احتمال وجود سکه داشته باشد
 از حاشای و غیره بیاورد چنانکه در اسم ابوالطالی. عین عالم خواند بن نگاه آشنا
 چون زلف. پس انجام دگر عالم بدان جز عین خیر. و کلمه میر که فی الف
 هیچ میکند در معانی از عین بی نماید لیکن از غایت شهرت و کثرت
 وقوع برشته رسیده که حکم کلمه داشته دارد که غایب نماید میگوید و عیب
 نمیدانند کلامی و کلامی آن بحال فقر هست زیادتی و نقصان بقدر خود
 مانند ابراهیم و احمق و فرون ابرو و آن در نظم هر وجه و او داشته اند
 و صحیح انکاش و هیچ و از جمله فوج کلمی عاری نیست مثلاً در اسم ابراهیم
 قلم بنکست کوشه ابرو. که می لای در میان آرد. و چنانکه در نظم
 بر آزار هر دو. و هر چه آن یا کشد در هم رو. و ازین قبل امثله در کتاب
 مباحث آیه وقوع خواهد یافت و در هر حال بطریقی که اتفاق افتاده باشد
 اسم صریح جهان و بهر ثبت خواهد افتاد و بالتوفیق الا من عند الله علیه
 تو کلت قالیه انذیر العباد علی حقیقت محمد آله و سلم **حله دوم**
 در عایش و آرائش و حوسه که تعلق بصورت اسم دارد و فرایند فواید و ضوابط
 و قیامش در طایفه جملة و سطر ارقام و فرو شایع و اعلام و انصاح
 میگرد و من الله القوی بالصلاح و الخصال **در تحقیق معنی**

صورت و ماده و در کمالی که چنانچه کمال صورت اسم انصاح افتد بان مشتمل
 بر صدی و بر این **صدور** ادب در تدوین در مقام است و عین
 صورت و ماده میکند و عین انچه را در خواهد داشت از ابراهیم
 استعمال و خلل مثال در این محال لاجرم نموده میشود که ابراهیم و عین
 خارجی اند و قیل می باشد می آنست که در کل خارجی تحقق می یابد
 با و در این حال بالقوه بوده بالفعال باشد با و هر چه عیب نیست با و
 و قی بر آنست که در حصول و تحقق خارجی معادن کل می باشد بیک
 زمان و اگر چه جزو اندکی عیب است بر کل و کل این قسم از جزو در همه
 حال موجود بالفعال باشد هیات اجتماعی سر نیست با و اهل نظر
 اول و ماده خوانند و بهر لحظه تعریف کل را و علت ادی گویند و قسم
 صورت بخوانند و همان ملا خطه علت صورتی گویند و از این صورت با و
 و انضمام ایشان بایکدی که تا تحقق کل مرتب گردند بر این چون امری کنند
 بصورت آنرا سببی باید و آن سبب را علت فاعلی خوانند مانند بخار نیست
 با و هر چه آید کل را فایده و منفی بود که هر چه داشته آن فاعل را بران دارد
 که صورت کند در ماده مانند طوی سلطان در مثال و از علت فاعلی خوانند
 و لهذا گفته اند علت فاعلی علت علت فاعلی است و بحسب تصور
 می باشد و بحسب تحقق می خواند و این هم از هر ان حرکت و درایت که در

اما بی این زلفه که آنچه در اول شوت و تقریری علی باقیه معانی است بهینه
 که در آخر مظهر غنی و حصول خارجی می باید و عمل از مع که در السند را بی
 تحصیل تداول می باشد عبارت از این امور چهارگانه است ماده و صورت
 و فاعل و غایت و از اینجمله آنچه داخل است در حقیقت معلوله ماده است صورت
 چه علت فاعلی و علت غایی هر دو خارجند از معلولی و این دعاوی از این
 مثال اند که در بی شایسته به شوت می روند و بعد از تصویب این معانی و این
 آنچه در این تحریر تغییر از این ماده کرده خواهد شد در وقت و این معانی
 معین خواهد شد که جمع و انضمام تمام ماده است ترتیبی مخصوص در مقارنه و
 محالند بر این که این مجموعه حروف اسم با ترتیب در یک محل از نظم اندر
 باید و اما می کرده شود به تشخیص آن چنانچه بعد از تعیین ماده و امتیاز
 آن مقصود که اسم خواهد بود حاصل شود و احتیاج به شرح و تکرار شود
 صورت در ضمن ماده حصول یافته باشد و با ترکیب اعمال تکلیفی صورت
 بقصد حاصل از این تدوین عمل تکلیفی عبارت از صورتیست که بعد از
 برآمده در ترکیب آن باید شد از برای اسم و حصول مقصود مثلا در نظایر
 این مثال با اسم بدو **بدر** و **دوست** زان قاده شرق **تمام** از پیش دوست
 باید کام **صورت** مقارن ماده بود در حصول بی تصرفی از تصرف است
 و شاید که مباد و بمقوله آن چنان شود که در مثال این مثال مجوز بود

حروف اسم در نظم از اعمال تحصیل است و اشارت به تعیین آن از اعمال تکلیفی
 لیکن حروفی که نام با فاده مخاطب است فایده تمام و مقصد است از سخن
 اعلام شامع و تکلیفی است و ظاهر است که حصول ماده نسبت ایشان
 و قیاسی شود که عاقل شوند بر این بنا برین نسبت قراین تشخیص تعیین
 ماده را از مضافات اعمال تحصیل و این اولی نمود و عرف صنعت بر اینجمله
 حریان یافت که ذکر کرده شد و من الله اصابه الصواب و الیه المصیر **المآب**
بدر بعد از تصویب این مواضع است که در صورت قرار یافت نموده میشود
 که این اسم که اندر این باید در معانی در یک محل از نظم واقع گردد و این معنی
 که مجموع در ضمن لغتی بود که مفرد باشد بحسب قصد معانی از برای ماده
 موضوع وقوع باید و بر هر قدر یا کمتر باشد از مطابقت و محافظت اعیان
 یا نه و بر جمیع تقادیر و بعد از تعیین موافق ترتیب اسمی بود یا مخالف
 ظاهر است که از مواد و اسامی هر چه بطریق از طریق تحصیل ماده در نظم معانی
 باید معانی از این صورت که هر چه در این تواند بود **مجموع خالص مرتب**
مجموع خالص غیر مرتب **مجموع غیر خالص مرتب** **مجموع غیر خالص غیر مرتب**
مستغرق خالص مرتب **مستغرق خالص غیر مرتب** **مستغرق غیر خالص مرتب**
مستغرق غیر خالص غیر مرتب و در صورت اول چون تمام حروف اسم با ترتیب
 یا احتیاج از نظم در آمده صورت مقارن ماده بحصول پیوسته باشد و بعد از آن

ج

اشارت میباید آن که از مقصد تحصیل مادیات یعنی بکار احتیاج نیست چنانکه
 در اسم گویم. گویم همیشه هر ما که منفرد را آغاز سخن بنام او داشتند
 و در دیگر صورتها بجمع باشد ایمای باید کرد بجمع و انضمام آن دو یکی بود
 چنانکه در اسم بیان گفتیم زبسته ده شکریم یا گوئی نام گفتا که نام بود
 ازین نوع حکام و ازین نوع تصرف که با اشارت بجمع اجزاء منفردت بعمل
 ترکیب و تالیف تغییر کرده خواهند شد و آنچه حاصل نبود و با غیره در اول
 اشارت معاینی کرد و تعیین پذیرد حالت دفع غیر ضروری باشد یا تصرف
 بر مقصد حصول جلوه تواند نمود چنانکه در اسم بیان نام جسم ازین صفت
 بپایان نمود. لب کن دریم تا اینجا و بنوده بود. و این گونه تصرف که انداختن
 اعتبار است از هر چه اعتبار بعمل لفظ و تحلیل منجر خواهد گشت و هر چه که
 ترتیب مخالف ترتیبی باشد ندارد و اصلاح آن بمقدیم و تاخیر و
 کرد چنانکه در اسم قاسم. سیاق سخن چون باشد برسد. در اول شخص
 میرود و این نوع تصرف بعلیه معروفست و در صورتی که از امور سرکار که
 اجتماعست و خلوص و ترتیب پیش از یک معقود باشد بخود مقصود زیاد
 از این عمل جمیع نماید مثلا در قسم اخیر که منفرد غیر مطلق غیر مرتب بود تا
 اعمال ناکند و در کار نماند مقصود حصول نمیشود چنانکه در اسم
 منوچهر بخون زیاد آمد بگذشت از هر چه تا آخری از درم و بیارید

و ازین

و ازین بحث و پژوهش روشن و مبین گشت که بعد از تحصیل مادیات اسم ابتدا
 تکمیل صورت نیست که آن تصرف احتیاج میباید تالیف و اسقاط و قلب این
 سه اسلوب از تصرف است که چون ایجاد شده جسمی بخلق بصورت دارد و هیچ
 یک مراد تحصیل مادیات علی نیست و احکام و احوال هر یک ازین اعمال در
 طرز شرح و تبیین گذارند و خواهد پذیرفت بوفی الله تعالی و حسن بیستم
 طراز اول در بیان عمل ترکیب و تالیف شغل بود و برای بوفی الله العزیز
 در شرح ماهیت تمام این عمل از تصرفان که وقوع آن در دنیا
 شیوهی تمام دارد قسم مواد تصرفت باید کرد که هم در تحصیل مادیات هم در
 امر صورت باین صریح تصرف و تسلیم و از جهت و سبب عموما است که این
 عمل بدو تیره واقع میشود یکی آنکه در کلیه یا بیشتر یا هم جمع کرده بظرف درازند
 و دیگری که بجمع در حکم یک لفظ مقرر باشد و مقصد معاینی چنانکه در اسم قاسم
 بقارسم ازین انداز در رایج. شرف فایده او از اینجا بود و دیگر آنکه مواد را
 با نقره دایره نمایند و انضمام و التیام آن مراد باشد چنانکه در اسم مذکور
 قیاسیم اندامت بگویند. تا از اولیها ماند از آنرا. و آنچه درین مدون با هم
 ترکیب و تالیف و طرز تکمیل بیان شده است بین قسم دوم است که بغیر از عمل جمعی
 تحصیل مادیات است که بیان نمایند از برای تکمیل صورت بصورت ملاحظه جمیع
 و انضمام اجزاء منفردی را بیکدیگر و اما در قسم اول هم کلماتی برای تحصیل مادیات

اختصاص میباید

که شامل آن قسم نیز باشد و مضافه التوفیق فی کل الامور **پیرامند**
در بیان عمل ترکیب و تالیف و ذکر بعضی اقسام آن معلوم شد که عرض اصلی و
فایده اکثری این عمل حصول صورت است و در صورتی که ترتیب
واجبت و معانی کامل و بیان بصورت نامی و موسوم کردد لاجرم ترکیب
از برای لایحه ترتیب اعتبار انضمام اجزا تا یکدیگر منقسم میشود بدو قسم
اتصالی که اجزای هم پیوسته اند و در آنکه جزئی داخل شود در جزئی چنانکه در اسم
نجیب خلوت گزیده و بهر نام او شنید از کجی کشید و در آنکه جزئی از
و در اسم شرف شرف ذکرده هانت چون دارد شکری بدل شود و فتیله کرد
و در اسم تاج الدین دلالت برافش تو در خلوت برین تا صورت خالو را در آ
قوی و ترکیب منجی که اجزای هم برآمیزد بدو نوعی که بعضی چنانکه در اسم
محیی دانی که کشیدت ترتیب خیره کار او را برهم زنده دانی زنده در آ
و در اسم هم او را شرفا غیر برچرخ نام هم درین بحر اطلب کوهر کام
و در اسم دانیال انبیاء را در دل و جمله لایق دانستی تا انبیا برادر هم دل تا
زنی یا بی مراد و چون موضوع بیست که در تالیف صحیح که عرض بدو مرتبه
کرده و در مرتبه است یکی جمیع اجزا که عبارت از اعضا و اشیاء است بحد امکان
و یکی رعایت ترتیب آن چیزی از دلایل و قراین تالیف و ترتیب و هر یک
ازین دو نوع ترکیب که ایما می بان رفت باز نموده خواهد شد بعون الله تعالی

بسم جملوع تحصیل امکان اسم و ارا دان در کلام بطریق از طریق فیه
اراده آن میشود و اگر چه اشارتی باشد بر بیان مخرج و تالیف اتصالی و
از مجرد وضع اجزا و کیفیت وقوع آن در نظم بحسب تقدم و تاخر لفظی مستفاد
میکرد و در تالیف با بری و دیگر چنانکه در اسم تاسم لغت قاعه بگوشتی و چنان
سر کشید نام نیک مسوقا دان و در اسم شرفان و در شینه برهم دلبران مایه
کردند و برین معنی هر آغاز شرح غم عشق بلکه با یابی نیست و گفت شتر
شده از نوعی باز و در اسم قطب تا اولیاد حسن لغت تو قیاد بکذاش البحر
در جهان هست زیاده جان از طرف قدس طریقت آسوده شد از ظلمت
بازگشاد **جمله** در صورتی که ترتیب اتصالی از وضع اجزا و وقوع آن در
مستفاد شود رعایت تقدم و تاخر لفظی واجب باشد مثلاً در اسم جمال
نکوید عشاق نام مگوار **مرحبا** مال العمل اولی اگر چنین گویند العمل ترا
با ما سحر جیت ضرر است اسم صحیح باشد اما اگر گویند بود دلالت بر بیست کنند
که مقدم در واقع مؤخر افتد بحسب لفظ چنانکه در اسم با برید آن سر زلف که
پوسته نیویای بود گوشت شرفا قدس بجای نهد و در اسم ابو سعید
صورت و نیز از تاج الحلیت کلاه بنده دلشده و از سرایری دلده ذکر
کلاه فریمه تقدم الفت که از تاج آبی بطریق امتداد حاصل شده و چون نبود
از ذکر مثنوی اشارتی کرده شود بخبر از لفظی که تقدم بود بران جزء بطریق

استعداد محل ان حرف بعد از ان جزء باشد بحسب ترتیبی که وضع اجزاء و آلات
کند بران چنانکه در اسم شرف عمر چون از جانی در گذشت آخر تو را بر
با و از فلاح بعد از که از جانی در گذشت بطریق تادف و اسقاط
میشود اشارتی در فقه از لفظ عمر که پیش از است و محلی بعد از است
و چنانکه در اسم رجب جام چون بر گشت نام باقیست در میان تا صا
ان باقیست والله اعلم **جمله** چون لفظی که ترجمه علی عربیست و دلالت
بر استعداد و برتری چیزی بر چیزی میکند از الیف اتصالی مشهور است
و هم بر تبه چنانکه در اسم همین فتاحی نام نوی دلخواه بهم بر لب جو توان
گفت باز و چنانکه در اسم عماد بر مافکن ای شاه کرم چشم غایت کرد
تو در مانده بماندیم درین شهر و تواند بود که لفظ بر که دلالت کند بر
و ترکیب از تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم عبدالستار تحت عباد الهی
ناجی از لغت است بر آید و اگر با در کمال لفظ سر ذکر کرده شود شاید که معانی
مراد و خیمه مرعیه بود با فادمان معنی چنانکه در اسم ابوسعید آن آرد
دیده و قاتل میدان بجای کرم زمره بر آید خندان از غایت دوستی هم
اوراد دل زور بر سر است و بر سر زدن و شاید که بر اشارت ترکیب باشد
و سر از برای تحصیل داده بود بطریق استعداد چنانکه در اسم سلمان چون
ایستادگان ستندم سال از او زد و دیو کرم کوسش از او

سر برین تالیف زیم بر سر لفظی هم و نویسنده نماد که لفظ نواز و اوج
و نظایر آن چون با کلمه جمع شود همین حکم داشته باشد که در هر کلمه شد
والله اعلم **جمله** کلمه بر چند بحسب مخی افاده ترکیب از اجزای کلمات
جمله و پیش از آن که بدخول و حرفی بود از حشو کلمه که بعد از استعداد تعیین
پذیرد چنانکه در اسم اختیار شبهه اش را باشد تحت و جوی غیر و است
بر دل اختیار جز روی تو نگار داسید و استعداد در اشال صورت ساز همانند
عمل بالیف باشد والله اعلم **جمله** از اردوانی که درین عمل آرد مثل
بان نامند و او عطف و این و او در فارسی اصل خود مکوب کرد و توافق
عربی اما نام و لفظ بیشتر بضم آخر لفظ سابق ادا کرده شود و اگر آخر لفظ
سابق الف باشد که قابل حرکت نیست بصورت همزه مملو شود و چنانکه
سرمه در چنانکه طرف راستی جلالت بر شده و یار برین کوهایی و کاه با
که در هر دو کلاهی نیز اصل بود باقی ماند چنانکه سعدی و زبیدی نوا و زیم
نیت همچون کس از بر آید و بهر تقدیر در معادلات ترکیب
اصطلاحی دارد که وضع اصلی و از برای آیی جمعیت و ترتیب از وضع اجزاء
استفاد کرده که هر چند بعد از دو گشته تا البته مؤخر باید داشت از آنجه
پیش از و بود چنانکه در اسم شکر الله لعل ذکر و در حال و علم و حکم اکنون
جمله زندهاد بر سرین اول باشد و هم در آن اسم شده و اندر زبان شرف

از فکر نکند و بریشان بماند ل. و در این صاعده صلا و بند و در اول اول
بسته. بوی نلف تو خود را بیکد گرفته. و شاید که در میان عطف و
ذکر کرده شود و او جمع آن با اجزاء سابق مراد باشد چنانکه در این منضمی
هر کسی اوج هوای کرده بصدقه نثار. من و روی من و دامن جو بلوی پای
و او و که نظر عین شعری از برای قلم باشد شاید که بقصد معانی از برای تحلف
بود چنانکه در این سعد الله مرغ دل من میل بدم تو کند جان در سر زلف
مشک فام تو کند در دست لعلی سر اگر حاصل کن باشد و الله فدای نام تو
و منورش که با و عطف به اصل خود را کرده شود و ظاهر بود و تلفظ
شاید که او را با مقصد یک کلمه دارند و مقصود از آن همان ملفوظ باشد چنانکه
در این حسین اوج آب گشت تا بارید. اشک من وین زهر گدشت گدشت
و در این خورشید شاه از کجا در قعر آن رخ میگردم در حجاب و آنکه مصمم جو
فرز به بخت شاه بود و در این مقصود من بودم و من بیکانه و در صورت او
حاصل کردم و یکی نام تو و در این حال این تصرفات و بوی از عواطف این قول
بر قول ووقی طاعت و طبع مستقیم اگر مقدار این آن سکه باشد و در این
نه و دیگر بیکانه در این مثال از محسنات واقع شده چه شعرت بیکه مراد از این
ثانی یک حرفت و مقصود ثانی هم از لایق محسنات و اگر او با اصل خود
ملفوظ نکند و خواهد که داخل اصول مقوم باشد و جز اسم شود چهار حرف

اقتضای آن میکند که ایما می کرده شود بصورت کافی چنانکه در این منضمی
من و چه روز و آنچه نامه بگذاشت از روی مشکبویاری و بر عکس آن صورت
اقتضای این مثال در این منضمی لفظ بیک خط و نقش بخوان که برای در
از بحر بر و الله اعلم. از جمله لفظ در الیف اتصالی استعمال نموده
کلمه ماست و سنی چنانکه در این قوام من تمام زبانی به جام که من داخل
در قوم بانام و چنانکه در این جمید روی خنایان بدین و دل دیدن بیکه
بیکه گردیدن و شاید که حصول عبارت از این دوازه بفرق تحلیل باشد چنانکه
در این سلطان شاه نهایت و من باطل دل را نگاه بان رسید که از روی وفاد
تراه و در این صدمه بر خیز و بیل بر کلزار بری و در کل صفت چهره آن ای
در این صبار و در آن از غریب دل بخیز و در آن نام دلداری بری و چنانکه
در این حمزه شرفی گفت بگویمت و بکنادمان حکم بدل زده دانستند
خوبان و در این مویی دل خوش و بدو گشت دیوانه مویی لطف کرد و
و چون کلمه باه لالت و محروم معاوت و صاحب میکند تعیین ترتیب
آنت که در الیف اتصالی استعمال نمایند تا در بیان وضع وقوع اجزاء است
کرده در این مرشد مثلاً گفت شود اگر بایر بیتی گیرم و خود بیتی شرف
مکنان سو هیچ ایما می ترتیب نباشد به خلعت آنکه جای او خواهند بود
الرشاد والساد جملی اگر مواد الیف اتصالی زیاده از دو جزو باشد

و خواهد که شرح نمایند بعضی وسط و طرفین از برای ترتیب تواند بود
که وسط اصل یازند و طرفین ضم کنند بان چنانکه در اینم قلی در طالع
بی سرو پای بری از طرف آفتاب و طرف مشرق و در اینم عمارت جنوبی
در اینم از افق از احوال آن طرف در اینم در اینم قلی در اینم قلی
قوی آنکه آغاز و انجام فتح بین و یار تو بود و گرفت و در اینم مثل احمد
الطرفین بعینه بر وسط و تا این دیگر از اینم و تا آخر در ذکر صفات
و شاید که وسط میان طرفین در آورند و در اینم نصف بدو از آنکه دلالت
بر ابتدا و انتها میکند و مثل توان جت چنانکه در اینم قطب از افق از ماه
عاریت انشیب غرض طرد دیدم که نظا و این طرفی افتاده بود و در اینم
ابوطالب را از او و مکر شرف کار است از طرفه تالاب پنج او و در اینم
تکراهه زن عاریت و غیب شرفی و بدست شرف که اوج ابرویش
دو نه و امن چنانکه در اینم صدیق هر یک از اینم بری باشد فافه قاف
مشرقی باشد و در اینم مثال از آنکه غایت لیکن مرادست و این تحقیق
در محاورات فارسی شیوهی دارد که گویند کران تا کران و زمین تا آسمان
و هفت عالم تا هفتان ساله و در معنی ابتدا و انتها مقصودست و الله اعلم
جاء چون نظم در لغت عربی چنانچه دلالت بر ابتدای معنی میکند
دلالت بر دیگر معانی هم دارد آنکه ترجمه اوست بران فارسی چنانست و

او در معانی و معانی شریف از برای تبیین عمل معنی می باشد تا تعیین شود
کرده شود از این و صورتی چند در اینم مسئله است یارای با بدست در اینم
شرف را که بود اندیشه شرق بجای یا نه در سر و آنکه از غری در اینم یارای
تا آتش سودای قوم در حرکت بر خوان هم توام جگر ما حضرت تاد و نا
دوستی بی نهاد سر بر کوی تو در غریبت و در اینم فامم سر و جو
نقاب بر من نیست از اول و آخر و وسط است از غریب و کعب
انسانی این مثال و در اینم میر احمد می توکل یارای باقی از ما چشم بان
تا بمستی او گویم نام یار و نواز و در اینم عادل دل بر و مهر و سلطان
شد و از اینم در میان از افسر با مختاری جمل و چون اصل صرف
طرفیت کلمه که ترجمه اوست به فارسی گویند استعمال نمایند مثلاً
بدخول و بخارج از معنی که ظاهر از ترکیب امر است لیکن صورتی چند متوجه
که در اینم صورتی داده ترکیب اصالی کنند از جمله آنکه بدخول او متوجه باشد
بطرفی عطف به بران تقدیر دلالت کند بدخول خبری در میان دو جزا و حاشا
اصالی از این باشد بعضی بعضی چنانکه در اینم سید یک جاز و در اینم یکتا زد
موجعی ولی در ظاهر و در اینم مثال اگر چه معنی شرفی نیست اصول
در او مقصودست و تمیز از لواحق محبت است و بغیر از این دو قسم هیچ مذکور
و اگر در مثال او یک کلمه در لفظ میان ذکر کند دلالتش بر مراد صریح باشد

آخر

چنانکه در اسم عادل چنین سر و پای است افتد شرف را نشانده میان دنیا
 دل و در اسم مستور ای قاصد از اهلای نای تو بیان روشن بر رخ تو دید
 عالمیان خورشید سرانند و در کل دل باز هرگاه که عشقت بود در میان
 با که بالظمان متذکر شد به بعضی دردت و شاید که در میان غمی در کفایت
 چنانکه در اسم خداد ز دل بر که عربت نازها کردم میان دامن زلف و
 تبارزه نقش و از جمله صوری که در افاده ترکیب اتصالی کند آنست که در
 او لفظ بشر باشد یا پس یا بهلو و کنار و جانب و نظایر آنکه در کلام است
 واقع شوند و دلالت کنند بر یکی از دو طرف مضامین به جبرین تقدیر و آنچه
 مستفاد شود از و یکی از آنها ترکیب اتصالی بود چنانکه در اسم اختیار هرگاه
 بجز در بیان پروانه تاخت در پیش بر سر ریخت و از جمله صور مذکور
 آنست که در دخول کلمه در حرفی واحد باشد که چون یک حرف را صلوح تر
 نیست در دران صورت یعنی بر بود بقصد معانی چنانکه در اسم میر علی
 دمی در برای یا رفتاد و بی فکر می شد دل اندر پیش و بیان ز سر گذشت
 نامی بد محل تخیل صریح اولست و آخر از لواحق مال و آخر مصرع نامی از
 لواحق محنه **سلسله** کلمه در چون در عمل الف تامل نماید در دخول
 او در اقلب اکثر یک لفظ باشد و در آن حال شعر بود بدخول برخی و در خلال
 حروف آن لفظ فی بعضی محلی معین چنانکه در اسم عبدالحی در دیده بحر را

در بحر و رخی مجموع بی نهایت و باقی درون نام و در اسم شاه رستم سرور کون
 آسا از سده و رک داشت و در اسم قطب الدین تاشد از طافت و لطافت شرف
 شبانه در در زنده ببالین و اگر لفظی که در سیر و در آید و حرفی بود عملی برخی
 که بخلاف او در آمد به حسب خصوصیت داده معین باشند به دلالت در چنانکه
 در اسم مبارکی نام جوید شرف به لوی نام که بر کرد در آید در بی دو
 و در ترکیب برخی با کلمه در لفظ میان و آنچه بان معنی باشد ذکر کند باید کرد
 لفظی که در دلالت بر طرفش آن کند زنجیر باشد و محال که داخل شود در آن حا
 و سلطان لفظ بود چنانکه در اسم حاجی علی زان بری چهار نام برسد بد
 و شود در مجلس شریف و وضع گفت حالی و در بیان آن کرد نقش دهان
 فلان در جمیع و در اسم جانی بک کرچه در دارم بقصد خون مایست آن
 در میان جاکش ملک انداز غایت بدر **جمله** چون کلمه در در تالیف است
 مشعر به بداهت جزی در حرفی فی بعضی محال آن اگر تامل ایما می کرد
 بان معین از برای و محضات محسوب اند چنانکه در اسم علی شاه در بعضی
 تمام بوست بهر فلان معنی را که در آن بیابا هر وقت جوید و بعضی باید کرد
 چون نیست بر اعتقاد در در سیر درین مثال است بهر از اصول متنه
 می نماید و تحقیق آن از لواحق محضات چه مقصود فی آن حاصل میشود
 و لفظ تمام نیز آنان قبلیست که مراد از عامل است و ذکر تمام تو بدان میشود

و چنانکه در اسم میخسین قش رخش در چشم من به لوی خود شد جان
خوشید می کش تا زنی ناهش که هست آرام جان و نوع مناسبی دارد بسیار
سخت از مثال اسم بر ایحاق عکس می دیدم بقانون خلایق در عفاف
در میانش داشت و او خود در میان راست نیست **جای** در کلمه که دلا
کنند و ترکیب می شاید که از راه تحلیل حاصل شود چنانکه در اسم جان
ای در سبک تراش رخ تو در جان از یاد نام نیک می بود در شرف جان
و در اسم بهمان شدم بر آن در وجه تمام خواجده نشان داد بام و کهنه
طریقی در بابت و در اسم زکریا کرد روی هست می توان در سخت و قوی
ز کل قیای در پی مسئله فقط در و بدخول و هر دو تحلیل استقلال از نماند
و بدخول و تحلیل استقلال باید چنانکه در اسم عز از حضرت شرف جو
کنند و بی جهان گذار باقی نماند و بدنه من چشمه در زاد **جای** چون
استعمال قلب و دل که ترجمه است معنی وسط معارف و قابلیت امری
بر ذکر آن توسل توان نمود چنانکه در اسم اخ ای دل از باره خارا کرده
شرفی این نکته معاکرده و در اسم یحیی شرف توره شرف که خست زنده
بدوست بگری که سخت دل از مهر و دست زنده دل اوست و در اسم هادی
چاکر مهر زریای فریاد و دود دست جهان گشت که دلهای است
و در اسم مبارک شاه هر بنده که شد قبول شاه ارادت و آن که بود طرب است

میان دل و شکر دل بر آه غم او می باید گفت کوبان غم شاد است **جای**
چون از بوشدن در آمدن جزئی در جزئی فهم میشود در تالیف امری
استعمال میتوان نمود چنانکه در اسم قطب چون آفر کار حله عجیب و
هم نیست و سخت نوابی و غرور بنی و جوابی می کشند قرائت
کرامه و بر صاف ظهور و در اسم علی عیدی روی دست بر بزل است
و بر بزل حله کات دل بجات و در اسم مسعود ساقی بکشت می عشق
در خون دل زخم و زخمش کنیم بر و از نظایر این مکرر احوال و اراج اخرا
این مثال و در اسم علی اکبر یک در بکشت در لب و دوح و دوا و از اخرا
عمر بدل داده خون بها و در اسم افضل الدین دیدم در آفرینش از آن شرف
در شاخ حیدران تو با طمان کل و **جای** چون معقون آینه شرف
بخشی مشورت بدخل و اختلاط اجزای ایشان ذکر آیه شرف و تقاریر آن با
جست در تالیف امری چنانکه در اسم حماد آن دانه که از کوفت توان بخند
بن و از چشم غانغان ریخته بن و از چشم غانغان ریخته است و در اسم
عبدالله چون میاید لعل تو شرف تمام کنید با ده لعل بیایست و زان
قطره چکید زین سخن خاطر انا که زهر ز کاهست نام آن یا زهر برود
فرزانه کنید و در اسم میر قاسم تا شرف و دست میگیرد قلم با در قلم می
جای چون میان هر دو حرف که در سخن کلمه مندرج باشد بمشابه

مومنی و مقامیت که در ترکیب از این شایسته کند بان طبع سلیمه باد فی الحقیقه
 اشغال تواند نمود بمقصود چنانکه در اسم مقصود یوسف رخی طلب کن کرد
 عزیز می در مصور محلی از نو فرود جری و این طریقی غریبیت و لطیف
 و از نظر تفریق از کتب محبوب ما آنکه چنانچه وضع وقوع حکمت در نظم و ترتیب
 تقدم و تاخر دلالت بر ترتیب میکند وضع حروف و حروف در حکمت همین حکم
 دارد مثلا نوین در کلمه مقدمت بر او و در اسم مقصود نیز چنین است
 و این قبیل تقدم میم بر او و در اسم مقصود **ف** بر **د** بر **و** در **ا** بر **ی** است
 تازه و صد و تباری در عهد و در تقدم بین بر او و در اسم مقصود و این
 جانان میکند و جان میکند میوش چشم برادر خون و در هر جوانی در **ی**
 و ملاحظه امثال این حکمت از دقایق و کلمات و از امثله اعتبار مواضع و حکمت
 این مثال در اسم عبدالرحیم و در علم ادب کتب نخستین منزل با صورت یک
 کرد در جای دیگر و در اسم عبدالاحد اصحاب هزاره مقامات و در عهد
 و جویان در اول و الواح در دوم **ی** از نو در تصرفات در ترکیب
 از این صورتی چند باز نموده میشود تا ملتفتان این قسم را نمود و چنان باشد
 در اختراع غریب شاد در اسم جوکی سلطان جویشک من زود کن
 می هم شود شطرنجی که در کمالان که در زبان صفوات هست از قریب
 معنی و قصد شریف گوهر نام فریدون خستنی را عطا است و در اسم احمد

در این

در ماطرین و در ماطرین و زلب و دست بجز موقوف و در اسم
 می بخورند در خانه و چنانچه جام خلی را ایندازی شریف و در اسم
 حمید در می اگر گویند حد باید زدن سرعت و دین عکس آن گویند
 شرف کو یا معما باشد این و در اسم کمال رسم بودی که کمال در آن نمند
 خوی بروی تو عکس کرد آن حال و در اسم شکر الله بسته بر وقت
 آن شاه بین شریف از جانی بر دل و از جانب و زلف و در اسم همام
 متکین شرف می جویم دید جوای ما غلبد غم غم ندارد از می هم کرد مادر
 و در اسم مبارک کام دولت نامت از آن گرفته در بر در شرف نفیله
 در غلظت هنر و در اسم عبدالقادر در بر و بال کنت دامان عیا
 بحیث لوق سابقا جام و کو تا با ز کور نام روا و در اسم محمود صورت
 جودت و بس خواص و الا کلمه افترک کن کلام مثل کلامش کسر
 و در اسم شاه کریم می بود یوسف باز و پیش بخیل با برسان کریم
 طبع شاهین اجل **جلو** چون طریقی از کلیات قواعد و ضوابط
 علی ترکیب و تالیف گذارش پذیرفت خردمند و ضمیمه را چند از صورتها
 و قوشان باز نموده میشود شاد در اسم افضل الدین در آفرین بدل
 هنگامت ستایی کرامیت لیکن از روی دانش است آن و در اسم
 شمس الدین کمری از هر دو ایمان است شمال بعد ازین دست او کشته

آمد

دامان خیال

و در اسم معین شرف از هر یک آن عجبست درین از حد گذشت است
 این عجب و در اسم شکر الله شرف روی و فائز گو بر دار و زیان بگو
 بجایش غایت شکر و رضا و فضل و انصاف است و در همین اسم شرف از برای
 در افتاد ز روی کفش دل ده ای که در آتش آتش پیروزه و در اسم
 عبد الواسع در دلش روی و چون در دل آمد و افتاد صورتش
 از هر سو بر آمد آفتاب و در اسم عبد الرحمن ما من مهرت در میان کشت
 تافته لوح در میان نماده لب از یافته و در اسم شاه رستم عجبست
 بر کشته دوران دوست که در شام بود این آه رست و در اسم مبارک
 بر ما گذشتی و گذشت ایامی یکبار در آیین طایه کای و در اسم
 عنایت در بخیل که شکل همدرد در حلاش همین محرم نقی است
 یابد این دارش و در اسم میر میرید یوسف صفتی که سخن او در شوقست
 گریه بر هر زری بخت بدست و در اسم عبد العزیز دامن زدن
 شرف را برای دست او بسته در میان گرازلعل جاست و در اسم
 شکر الدین ز روز و لعل جو عکس رخسار بدین شرف است که زدن تو که
 دین نکر داری و در اسم میر علی دوشینه جو نام یار میگفتم زان
 خود شد و دید و آخر از شب میگفت و در اسم کیمیا دگر گشته
 مدد آیین یکسو کن و یاد دهنده تافته چمن در کشت زانم و شرفش بود

همچون دهن تو که تین شریف و در اسم میر علی دیو بختیم با نام او دین
 ز شوق عمل بدلی های بید و آن درین جریان شد و در اسم علی اکبر شریف
 من جو کرد و سیل بهمد سرانگشت زدن در او مردم و در اسم ابو سعید ازین
 نازی خوا که میان بست طرف سرش چشم کردم از آن دست
 از امثالین بابت و در حق چنگه بنی بر عمل خلیل است دست او را می باید و در حق
 آن با اسباب نوع مقصودست و تواند بود که کمال اغلال پذیرد و در کماله
 باشد و بعضی از آن جو تالیف بود و بعضی شعر که چنانکه در اسم دین
 شرف از شوق جو زدن بران نام کار در جیشات تو کوی شرفان بخار
 و چنانکه در اسم حرم صافی لوح روح بوده و در چهار نیست چون در روی در
 ساز کار و در اسم جید و شرف فارغ شود و زدن چون ناری
 مایه چندان دست و هم بر این اسم ای قدرت بوستان جبار است و سرور و جبار
 خط من و خوار و جبار و هم دست سرایای به نام نودست زین جبار
 و در اسم زین او شرف و دین زدن بیکه دیدار غیر بهستان و در اسم
 نظام کتم نظر افت که ناری رفت خند که در میان دل آفرینم و در اسم
 حرم حرام کت بر انتخاب در کفن باز حرام ران و دانه کتم هم از آواز
 و در اسم قنبر قنبر از زبان دهم که می گفت آن بدو لیکن مینافق در میان
 چنانکه بختیم نمیدیدیم و در اسم فضل افسار که ضیا سازد مد که با

و در اسم الیاس اگر بالا نماید یا من سر و بود و که دوین در میان آن
 و در اسم مکرم تادله ضایا ز جهان است بخت و در قدم مبارک دل
 سر است و شاید که لفظ استعلا یافته از آن دارد تحلیل و الابد بر جگر
 در عین و چنانکه در اسم کنی و از ما را تا وقت از رخسار صافی هم نماید از
 بکار و در اسم خرم گوشه شکر نمودن در آن شرح از دود غم و خندان
 و افتد که آن لفظ بخیف جزء تالیف کرده چنانکه در اسم خند خیم کران
 نکات روی شرف نقش خندان بدست بسته بخار و در میان الیاس
 ای که برین نام محبوبی بگره می نام مجویان شاید که در هر سخن
 کردل تنها بود و بی گنم تا بر شود کام جان لذت نام بر شیرین سخن
 لفظین تحلیل هر دو جزء تالیف در ابتدا و تریب و ترکیب از دیگر الفاظ
 میگرد و بعد از آن حرفی بطریق بدیل و حرف شده و مقصود حصول
 پیوسته و الله الحمد و المنة **حاصل** تواند بود که اشارت بعمل الیاف
 و کیفیت آن بطریق تصرفات معانی وقوع باید چنانکه در اسم سعدی زهر
 خاندان مجوی و لی در ایام در سینه که چون نغمه کسری چرخ نماید خندان
 اگر فخر نون در سینه که بذر دریا با نیایان رفتن کسر بدل شود و در سخن
 باشد و دلالت کند بر الیاف از اجای مکان میان عود که از هر دو حاصل
 شده و لفظی تا آن مقصود حصول می یوندد و چون سلسله این منبع

غرضی دارد و صریح بچرخ نماید جهان سازنی زفته تادله است سخن بر سر دارد
 تر باشد و از قبیل تعقیدات مذموم و فساد این تصرفات در هر کمال
 هم مقصود است و عین از نمودن این صورت و آید مثالش قیاس طایبان کتب
 و المثلون من الله التوفیق لما تحب و در می اندر سم و **حاصل** در این
 در میان عمل اسقاط و تحلیل مشتمل بر و برابر **بیر** **ای** **اول** در شرح می
 این عمل و بیان فایده و غایت آن تصرفی که سخن در این هر دو عبارت از
 انداختن بعضی حروف و الفاظ و مراد با انداختن حرفی درین مقام اشارت
 کردندست بعدم اعتبار آن و فایده این تصرف تحلیل کردن نامیدن مقصود
 از غیر و این جهت تغییر از آن اسقاط و تحلیل کرده مقصود و منشاء الحجاج
 با شهادت این سلسله و از کتاب این عمل اجتماع امکان است از غیر ترک تحلیل
 چه هرگاه که بطریق از طرف تحصیل داده اسم لفظی از اجای باید در نظم که مقصود
 غیر مقصود میرا شد هر چند برای تکمیل صورت ضرورت یافتند دفع غیر که
 از اجای او در کلام مقصود اجای بوده و بافتن از بدلی فی و حایل از و حاکم
 که فی الجمله دخلی دارد در هر دو مقصود چنانکه شان غیرت لاله الا
 کثرت نفسی برای آن بود تا وحدت او شود بدید آو و الباقی معاقه
حاصل هر چند درین اسمی از اسقاط و تحلیل و تر کردن در حروف
 است از این ترغایان لیکن بسیار افتد که آنچه در ابتدا و خالص کرد بدین

عمل مقصود بالذات باشد بلکه حرفی بود یا بشریک از لفظی یا بداند
تا بالآخره مقصود شود بخلیص ماده اسم و معنیش چنانکه در اسم داده
شرفی جوئی برهیا از سر آورد و لغت دارد روان زیای در آمد که باز کرد و داد
و چنانکه در اسم مبارک ای در صفت بیکران شاه سوار و بی باغی
ترامه سوار بی قول بیان می قلم نام ترا بوسه نقش از کت کرد
پیران در ذکر اقسام و احکام این عمل و بیان چگونگی آن چون
درین اسلوب از تصرف بعضی حرف و فاعلی نقصان می باید کرد تا آنچه
مقصود باشد حاصل از معانی باشد و از ملاحظه بر امر که می باشد حرفی یا بشریک
در وجه اعتبار نیست و آن مقصود و لفظی که مشتمل بود بر مقصود غیر
آن مقصود نیست و آنچه باقی ماند از مقصود منتهی بقصان مقصود
انرا و آن حاصل است مثلا در اسم هر چه که در تحت و تو جان شرف نام مبارک
یافت بجان جانکد از امر بی حدت لفظ بجان مقصود نیست
و جمیع الفون مقصود و و حاصل و مجعین لفظ فرمود مقصود نیست
و دال مقصود و م ز حاصل و بعد از قرار در بی اصطلاح نموده میشود که
مقصود عمل اسقاط و تخلیص از الزام و او ماند نمود و بعضی بعضی اجزاء
مقصود منتهی و اسقاط آن و احوال بدو وجه مقصود است یکی آنکه مقصود
هم در مقصود منتهی تعیین کرده هدف تا اول که تصرف سازند و از درجه

اعتبار چندان نیست چنانکه در اسم قوام مدد دارد و در وی تو خواریم نام تمام
و آن در روش می انداخته نام بود و این نوع تصرف که اعتبار داشت مقصود
حافظ میشود با اسم اسقاط یعنی اختصاص می باید و وجه دوم آنکه مقصود غیر
مقصود منتهی تعیین پذیرد و محلی تصرف کشته حکم عدم گیرد چنانکه در اسم
شهاب صدمم زخم را بخت آوردی گوشت بر سر ملک کو بردی
و این نوع تصرف چند عمل و مثل مقصود است و عین او ظاهر با اسم اسقاط
مخصوص میگردد و این اسقاط دو قسم باشد اسقاط عینی و اسقاط تلمیذی و درین
مثال اسم علی ای صفت قدر تو علی ترا در صفت قدر دوم کون بودی
هر چند مقصود منتهی و در تحت است و این باقی در نظم را و عمل تخصیص و تلمیذی
کما بدین مقصود منتهی و درین اوتعیین پذیرفته و از دو وجه اعتبار افتاده بی
اولا نظایر این وجه عبارت اسقاط عینی است اولی باشد و اما امر را که اسقاط
آن خبر است که یکی ازین دو وجه که در امر اول شرح گشت معین شده با
از وجه اعتبار و بعضی مختلف و عبارات مشوع مقصود است و وجهی از آن
نکاشته کلک بیان خواهد گشت و مزایای العین و التامید **حلول**
از جمله طرق اسقاط و تخلیص طریقه استغاثت بکلمه فی آنچه این می باشد
مقصود منتهی مقصود منتهی اسقاط نماید بنابر احوال مستثنی از مستثنی منتهی
مثلا در اسقاط عینی گویند فی سرفی دل و بی نهایت چنانکه در اسم صاعد

بی رویا و مال مجرم شده از اقطار چشم بچار و در اسم مسعود تا ماه
 مرا که میوه نزل شد مهر تو ایندی لاجا می شد ناموی تو نهاده بر
 خورشید کاره جت و کلید شد و در اسم یعقوب رقیب چون شرف از
 رویان در خرم عفت تو اگر بی نهایت جرم و در اقطار شرفی شود که
 در غیر مقصود باشد استقلال این یافته باشد واقع شود و آن لفظ باغ
 مقصود باشد ادا بود بران بوجی از جوی اول چنانکه در اسم احمد صاب
 مرد بود بر این از غم یار بنام دوست جوی کن و در اسم کمال
 چونکه بداشت دل را کام شرف غالباً بی رویی یاباند مصرع غایبی
 جلوه است هر دو قسم اقطار را مصرع اول از اقطار اصل است چنانکه در
 میر علی می یابار و بعد عشرت کار که می گوشت در چند ماه دیدنی روی
 دشمن ای دوست و غایبی که مستغنی ادا بود در مقصود چنانکه در اسم حسین
 محرم کرد و بر این چشم بی مهر خجل که تو نام یک میوه شرف از اقطار
 و چنانکه در اسم قطب اشک خوین و در این خواستم بهان کنم قلم بر بی
 رفت و در امان بچو باوقاد و شاید که ادای استغفار از اقطار
 شود و جیب تو از بود که نه لفظ محمل این مقصود باشد و تواند بود که
 دل بود بران اول چنانکه در اسم خواستم بهان انا که چنان دل و جان می شد
 در بند جهان داران می دهند خواه که ز غم رهنه از آخر چنان چنان

جوانان می دهند چنانکه در اسم خرم خروار که میوه کند خرم عز و صبر
 کن کمال او بود و در اسم شهاب شرفی را با شجاعت باقی شرف جان می دهد
 تا هست باقی و از مصرع غایبی می توانی بی رویی و غایبی چنانکه در اسم شعاع
 با وصل رخت کافیه لطف خدات زلف تو باشد و در اسم جرات
 کوی ز جفا و از زلف بکشید مشاطه دران زمان که میوه بی روی
 و افند که امان است با استقلال مذکور باشد و مستغنی از تحلیل حاصل شد
 چنانکه در اسم معین هر چند زانکه بدو می دانست دانش از اقطار
 بود این از طریق دیگر هر وقت که طریقه مقصود مندر
 صفتی ذکر کنند که شعر باشد بقضای مقصود از چنانکه در اسم بهمن
 دوست شرف نام شریف تو بیان کرد بهمن طریقه خسته بود انکه بیان کرد
 دل و خسته بقصد مایه است لفظ بهمن واقع شده و اگر چه بی شعر است
 مستحکم است و در اسم عادل عاشق دلا که زانیت شوقی دلگذا و کوی
 شایسته و صفتی اسی کوی از تعلیم مقصود طریقی نعت و از ان اجزاء
 اسم طریقی و در اسم جبر و کتاب بود که در جوان تیر انداز جوی چشم و
 از نام خرمی کوی باز و در اسم شکر الله شکر سر از غم باخت و در اسم جفا
 زلفه شد که از هم دل و هم شرف و تواند بود که وصیت از اقطار تحلیل
 نتواند چنانکه در اسم سلج سیر یار از که اجر بدست کوی غلدا کاشا

وچنانکه در اسم محمد شاه مدحش کف ز دل بری گفت بنویسمی دل بر شاه
و در اسم حاجی شعیب زهر تو باجی نهاده است بر سر روان عالم و این نام بنویس
جمله و از آن جمله این است و نهی چنانکه در اسم شهاب شاه کرد و در
کام سوار ای شرف از این روان بروار و در اسم شرف از نام خود شافی آن
ماند بگوئی گفت او ای شرف رفت ز بهار تا کوئی و چنانکه در اسم شهاب شد
شکوه باید گفت نامش جوهر دم از آن کریمیم این تیغ از شکوه کو کو با او
و در اسم رکن دجور کند که و نه جوهری ماند شوق کو کله و در کوادر کرد و در
و در اسم سلطان ابقای و لطف به خدا و کرد که جان می میان و در اسم
ابرهیم تا گشت روان در طلب از من اشک برورد بحال دل طلبکار در اشک
خوب از کن از خواب که ره بر بحر ای بخت نهی چشم بود از من اشک و در اسم
قاسم چون قوین بقات هم نکو بر مکی ای شرف جوهر او و در اسم اعتبار
نام چون اختلاف جوید نام لای کن از نام جوهر شرف و الله اعلم **جمله**
و از طرف اسباط طریقه گفت که بر کلمه نه و نصایح آن توبه جوید در طریقه
مقوی و در این اساطیر طریقه مقصود است یکی آنکه بسید نیست و
و نشاید که باشد و نظایر آن مقصود مقوی شود چنانکه در اسم یوسف رود
جوهر غرق از این نیست آه کین در دلهش از این نیست چنانکه
در اسم نجم ز نور چشم نامش گشت روشن و در نوید جهانهایان کف من و در اسم

نهی بسید ندارد و آنچه بیان معنی باشد اسناد کرده شود بنویسمی و نه چنانکه
در اسم بلال تیغ از یکدیگر شاید و بی چون در اسکل بلال در دل خوش است
اما سر و در بی ندارد دل و در اسم قطب ای شوق تو آتش زده در کوادر
از نو چشم نوید زنده مجرول قدرت که ز لطف از نماند جرات بشو
یعنی راست ندارد سر دل و سیوم آنکه شل گشت و بیای و دیدیم صیغه فی
مساکر و در بنایبیا یا غامضیا حکم چنانکه در اسم معین اگر کای نهی در
و در اسم مام هیتیم بر کرای خواهم و در بی شال مقصود خلیل اسکل
یا نه و شاید که صیغه فی نیز خلیل تحقیق پذیر چنانکه در اسم جمال دل مجروح
که با جوهر جوید بوند دارد الفت شو و زلفت حی انشیم عمل شل منج تا
و منج اول هم مسئله از این است و چنانکه در اسم خالد چون نور جمال
عزیز کرم مادل باشد که گفتم نشان نامش خلیل ملک است بر سینه کور و نور
در باب که حل شود از این شکل در مثال از نور که صد معانی خنایست
و کمر و در باب از این شمشیر محبوب افتد شلا در اسم حسین دل زند
از جگر غم میرانند رقیب از کین آسین بر خاند و در هر حق اسم حسین
و در کون چوب سار تالکان خوش باشد از نوره و مارتق از زبان و در
مثال اسم از حجه مصرع اول اسباط می توان نمود و در اسم علی دی کین
که مثل او دیده ندید می آمد و از اسباط می خریدی کف علت بود در لای

انشراح لعل بلبلو مگرید و در آسم خای علی در داد جو بسیم ازان ما
 لبها در جام زخای علی طرب جهان دل از غایت حیرت بگریزد از تو
 آن زخای و لعل لب و در آسم محمد جانا به ملک جهانست ندیم خان چیک
 خوابی و در آسم ندیم کرمانه آن کنی زخوی روی دامن نیکیم و اما
 ندیم و در آسم ظاهر چون غمزه است آینه چرخ بیاری در و در و در
 خونخواری و در آسم از عطا در آیم و چشم ای ملک نظر کوینه چینی نایب
 و در آسم شروان ای چرخ کمان بدو سی سی تو آواز دل شک کمان چینی
 انصاف از انشراح سر افکنده شدم نادت ز دوستان فروشی تو و فتنه
 خواججهان خری با روی آن معینم یا نه بینیم نیم جهان چرخم و انهاران
 جهان هم و در آسم نجیب رخ کفتم با طیب عاشقان کفایتی شاد و
 از رخ فانی طبع کاکا آید و در آسم رشید شیرینش زنده به حیدر
 نام جویم خوشتر حیات میان بکشد و در آسم ظاهر در کوی تو کو و در حال
 کدیم شرم باد اگر به جفت بزم بر آواز آسمان نیم بای نشاط کدوست
 دهکده جان بزم بزم و در آسم حمزه دم زاهدانه دل میکند کل باغ
 وصل با تو میدید و در آسم حمید خواب از چشم تو کف قان تو بود و دارم
 دلم زلف بر زبان تو بود و در آسم و زبانی در آید و در آسم و زبانی در آید
 تو بود و در آسم اختیار که جویم از آن قدر حقیقت فاسخ امل بر تو بود

شناخت

مهر و نور

دل بر تو رفت و در آسم لقمان حور خسته خنیا بر غم من و بی سان
 از خلق و و نهان کرد در مانه ام زمران و در آسم حسن با ما با لعل خال
 جو میل وصال کرد و در آسم میل تو و دایه کرد و در آسم غریب و در آسم
 دوری تو و در آسم جانان از بس که بگریه و ننداز و کو و کو و در آسم
 جشمید با و چون لذت تو به غمش را در یافت جام بیدل شد و در آسم
 لب و در آسم لب و در آسم لب و در آسم لب و در آسم لب و در آسم لب و در آسم لب
 مهر و داشتیم از لعل جویدیم آنها و هم در آسم کل با لعل خنیا لطف نازک
 تن او شد جامه در آن روشک بر این او کادش جو و بر آفت شرف لولکه کرد
 و زو و لوله با و شد و جاد او و هم در آسم ای برده دل و در آسم
 خنده و جوان جهان تو از جان بنده همه از عشق تو دل را به بخت و شد
 و در آسم خنیا از شد کدیم و در آسم صاعقه شد یعنی رفت مستعمل
 چنانکه در آسم نیم زعمد کینه می کفتم حدیثی با جو آنم روی دل و توان
 تو شد بیاد نام او و در آسم در آسم فاطمه خنیا که بدو ناصح و آبر
 و کوناه و مختصر اخوان تو بل توان نمود چنانکه در آسم علی در آسم
 ناصح آمده ام تمام روی جز صورت بخونید اهل کمال یعنی و در آسم
 اختیار دایت خاقان جو کرد در مضاعف ناصح ناصح شود و در آسم
 کی سخن کو نه کدیم تار و غناید و صفیای زیروا به جفت باقی سخن را نه و شد

کجاست

و در این معنی حدیثی مختصر گفتیم بر ایشان در آن اثنا و هاشم باید گویم
و بحالی و تنهی و محفوظ نظایران با مسقاط و فو که میان دو عرض اول و آخر
کلیه باشد اشارت توان کرد چنانکه در این قطب بین کردیم در کوی و بنا
راه خالی گشت و باقی فتح شد کلیه خالی بقصد معای حال واقع شده و گشت
اداء قلبت معنی طریقی که مراد از راه درین مثال است در حالتی که روی
در و غا نه بود باز کردید و عرض ازین معنی آنست که خالی نه صفت را
که بر آن قدر راه مکتور باید خواند و معنی شعری معنی کن اوست
معای باید که بی تغییر و حرکت و سکات نظم درست بآید و نه آنست
گشت هم داده قلبت و هم رابطه که آن تعبیر آن که اقربیت بصواب معنی
و معنی و مجزئی نیست و چون نظم معانی امری ضرورتی بلکه از وای طبع
آزمایست و تشخیص خاطر تصدیق باید که از امثال این نکات با خبر باشد
و بنی الله العفیه و التوفیق و آنچه بصیرح و الت بر مساط که
چنانکه در این معنی یار کنند که می گویند که انداز مهر و کین خرم و سر
بوسه و انش هم بعد ازین اگر لفظ که بطریق تحلیل حاصل شود جایز طبع
افتد با مقوس و ادات مسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از شعری و اناناد
مقصود بود و کین تا حال و بکره امثال این چنانکه در این معنی حال زلف گفتیم
که مشکل حال و در آن تو گفت ماه بین در شکل شکم شرف و بنها مکتور

در این معنی

و در این معنی حدیثی مختصر گفتیم بر ایشان در آن اثنا و هاشم باید گویم
و بحالی و تنهی و محفوظ نظایران با مسقاط و فو که میان دو عرض اول و آخر
کلیه باشد اشارت توان کرد چنانکه در این قطب بین کردیم در کوی و بنا
راه خالی گشت و باقی فتح شد کلیه خالی بقصد معای حال واقع شده و گشت
اداء قلبت معنی طریقی که مراد از راه درین مثال است در حالتی که روی
در و غا نه بود باز کردید و عرض ازین معنی آنست که خالی نه صفت را
که بر آن قدر راه مکتور باید خواند و معنی شعری معنی کن اوست
معای باید که بی تغییر و حرکت و سکات نظم درست بآید و نه آنست
گشت هم داده قلبت و هم رابطه که آن تعبیر آن که اقربیت بصواب معنی
و معنی و مجزئی نیست و چون نظم معانی امری ضرورتی بلکه از وای طبع
آزمایست و تشخیص خاطر تصدیق باید که از امثال این نکات با خبر باشد
و بنی الله العفیه و التوفیق و آنچه بصیرح و الت بر مساط که
چنانکه در این معنی یار کنند که می گویند که انداز مهر و کین خرم و سر
بوسه و انش هم بعد ازین اگر لفظ که بطریق تحلیل حاصل شود جایز طبع
افتد با مقوس و ادات مسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از شعری و اناناد
مقصود بود و کین تا حال و بکره امثال این چنانکه در این معنی حال زلف گفتیم
که مشکل حال و در آن تو گفت ماه بین در شکل شکم شرف و بنها مکتور

و در این معنی حدیثی مختصر گفتیم بر ایشان در آن اثنا و هاشم باید گویم
و بحالی و تنهی و محفوظ نظایران با مسقاط و فو که میان دو عرض اول و آخر
کلیه باشد اشارت توان کرد چنانکه در این قطب بین کردیم در کوی و بنا
راه خالی گشت و باقی فتح شد کلیه خالی بقصد معای حال واقع شده و گشت
اداء قلبت معنی طریقی که مراد از راه درین مثال است در حالتی که روی
در و غا نه بود باز کردید و عرض ازین معنی آنست که خالی نه صفت را
که بر آن قدر راه مکتور باید خواند و معنی شعری معنی کن اوست
معای باید که بی تغییر و حرکت و سکات نظم درست بآید و نه آنست
گشت هم داده قلبت و هم رابطه که آن تعبیر آن که اقربیت بصواب معنی
و معنی و مجزئی نیست و چون نظم معانی امری ضرورتی بلکه از وای طبع
آزمایست و تشخیص خاطر تصدیق باید که از امثال این نکات با خبر باشد
و بنی الله العفیه و التوفیق و آنچه بصیرح و الت بر مساط که
چنانکه در این معنی یار کنند که می گویند که انداز مهر و کین خرم و سر
بوسه و انش هم بعد ازین اگر لفظ که بطریق تحلیل حاصل شود جایز طبع
افتد با مقوس و ادات مسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از شعری و اناناد
مقصود بود و کین تا حال و بکره امثال این چنانکه در این معنی حال زلف گفتیم
که مشکل حال و در آن تو گفت ماه بین در شکل شکم شرف و بنها مکتور

و در این معنی حدیثی مختصر گفتیم بر ایشان در آن اثنا و هاشم باید گویم
و بحالی و تنهی و محفوظ نظایران با مسقاط و فو که میان دو عرض اول و آخر
کلیه باشد اشارت توان کرد چنانکه در این قطب بین کردیم در کوی و بنا
راه خالی گشت و باقی فتح شد کلیه خالی بقصد معای حال واقع شده و گشت
اداء قلبت معنی طریقی که مراد از راه درین مثال است در حالتی که روی
در و غا نه بود باز کردید و عرض ازین معنی آنست که خالی نه صفت را
که بر آن قدر راه مکتور باید خواند و معنی شعری معنی کن اوست
معای باید که بی تغییر و حرکت و سکات نظم درست بآید و نه آنست
گشت هم داده قلبت و هم رابطه که آن تعبیر آن که اقربیت بصواب معنی
و معنی و مجزئی نیست و چون نظم معانی امری ضرورتی بلکه از وای طبع
آزمایست و تشخیص خاطر تصدیق باید که از امثال این نکات با خبر باشد
و بنی الله العفیه و التوفیق و آنچه بصیرح و الت بر مساط که
چنانکه در این معنی یار کنند که می گویند که انداز مهر و کین خرم و سر
بوسه و انش هم بعد ازین اگر لفظ که بطریق تحلیل حاصل شود جایز طبع
افتد با مقوس و ادات مسقاط هر دو پوشیده باشد و بعد از شعری و اناناد
مقصود بود و کین تا حال و بکره امثال این چنانکه در این معنی حال زلف گفتیم
که مشکل حال و در آن تو گفت ماه بین در شکل شکم شرف و بنها مکتور

و لفظ را بحسب معنی باشد و آن دیگر شاید که باشد و شاید که نباشد
 مثلا تواند بود که یکی بحسب معنی وضعی لالت کند بر اسقاط و آن دیگر
 مقصود بود چنانکه در اسم لقمان خلق نجسته و قوراداشته بران
 گزبان و دل اندام چون در خانه ایشان و در اسم سید که شرفه اند
 شده و کهرای و آنرا در نگاه و در اسم ناصر چشم چویدان
 قدر لایق افتاد و در اطلاق نام نیکو رای افتاد چو مارون قدر تو بر
 از خانه دل از سینه بخواهی افتاد و در اسم قاسم باری نامان بود
 بر نام او قره بایرون باند نام جو و درین مثال قرون که مقصود است
 بعینه مذکور نیست بلکه بطریقی را در خانه راجع یافته در نظم و شاید که
 از الفاظ تحلیلی یکی دلالت کند بر اسقاط و آن دیگر بر مقصود بحسب ملاحظه
 معنی وضعی چنانکه در اسم غیر سر و کل بوی تو هر جا برگشت خار لالت
 چشم یاران برگرفت و تواند بود که یکی لالت کند بر اسقاط و آن دیگر
 بر مقصود بحسب معنی و یکی بر مقصود منه چنانکه در اسم شرف هر صبح
 زنده شرف بالای خم چو جیح زمر عالم آرایم قلزم جویدی نشد
 حق بر سر و پا باری بگرفت زدی ای کم از لفظ در طریق ترا و فی
 اراده رفقه که مقصود منه است و از لفظ یا بطریقی تسمیه که مقصود
 افتاد که یکی از آن دو عین مقصود باشد بی ملاحظه معنی وضعی یا بالبر

با آن ملاحظه و دیگر لفظ از قبیل حرف بود بر فحاشه که با ضمیمه لفظی بود
 دلالت کند بر معنی چنانکه در اسم عزیز چشم توان جوی و شرف را و کشد
 نیز شرفه خوات مکرار و کشد و در اسم قنبر شب زلف تراش
 افتادندیم جاتهاش فدا که در خواستندیم از طرفی است اسم عزیز
 از اسم گذشت و عین افتادندیم چون از مباحث باقی بماند
 یوست که ساقطه اسقاط علی و نوبت اندراج باید در نظم بکار رود
 مقصود منه و یکبار اسقاطی و معلوم شد که تحصیل ماده حرفی را بطریقی
 مستعد است که هر یک از آن آنچه خواهند تحصیل توان کرد و شاید که یک یا دو
 معین بر ماده از یک طریق حاصل کنند و این معنی بر سبیل اجمال بقی ذکر یافته
 و اگر توفیق مساعد نماید به تفصیل گذارش خواهد پذیرفت و ظاهر است که
 از مواد حرفی آنچه عمل مقصود حصول باید بعینه موجود بود در دست ایشان
 که مراد باشند اگر حصول عملی بر اتفاق افتد جوهر مذکور ذکر شود و در
 که مقصود پیش از یک حرف نباشد یا در مجموع آن بتبعیت مقصود منه و
 با اسقاطی تواند بود که یک عمل باشد و شاید که تیرین مقدمات و نوع اسقاط
 مثالی را صورت شود که ناگوین مقصود و از برای نزدیکی است و استماع
 از آن باز نموده خواهد شد مثلا در اسم لقمان از قبیل و امکان خلف
 نامی است نام ای شرف مقصود در هر دو محل جوهر موجود است

و برعکس در اسم علی کل ایچو حرمیم برخاک انداخت ^{کلیل} از آشفته
نخستین بکذاخت در هیچ عمل بعینه مذکور نیست و در اسم صدیق می رود
از هر ایچو که در آورده ایمان و نبات دامن عشق گیرد جان فشان و اح
در ایچو بچهره حاصلت و در می رود و در عقد و در بطلان آن واقع
شده و در اسم محمد از آن ایچو معرب و بنام بریدیم مراد نیست که مؤلف
هیچ عربی حروف بچکانه ل ی ع رب گفتن نیست تبعیت ایچو
معرب بخروج مقصود تخصیص مذکور داشته و با استقلال ل ی بطریق تواند
اندر ایچو یافته در نظم و ع رب بطریق تخصیص برعکس این در میان اسم
نام او حکم بدست آورده ام کی رو و از خاطر آورده ام که ل ی در میان
بد و بطریق متعرج گفته تخصیص برادف و با استقلال ایچو تخصیص و
در اسم محمد بر کل از نیم گرفته بجای آن روش بین و ازینو طعن کنان
مقصود من زیاد از این عمل حاصل میشود و چنانکه کل که بعمل تخصیص و تخصیص
مندرجیت در بیت ل بطریق استناد اختصاص یافته و ازو بطریق عدد
که مقصود است از راه رفته و در صورتی که این عمل و تنوعات وقوعش از حد و
آیت و آنچه باز نموده اند تقصیر چون بنده با نرا وافی و الله فی الکافی
حل جلاله **حاصل** در نقاط مثالی که مقصود با استقلال ایراد کرده میشود
در نظم تواند بود که حاجت درین مقصود منته اند ایچو یافته بعینه باز آورده اند

حاصل

چنانچه در اسم سعد و قاصی سعی چید باد و زلفش برده ام بگذار زلف
مختصر که قصه حرفی در میان آورده ایم و شاید که بعینه نهاد نکرد و اشا
توقیف حروف در هر دو محل می باشد چنانکه در اسم احمد مورد دل می کار
گراید و زدی وین نیز شب مجر را بد زدی احکام و فایحون دل
نوشتم تا کای از میان بر آید و زدی و در اسم قاسم نقش بند زدی
زبان بکذاخت تا ایچو بخیزد از قالبیم و در اسم معروف چمن ظاهر
جمع دوم گذشت تا ایچو لغو ریافت آخر کار و در اسم منصور مشهور و
نام شد بگو کار کوفت و خلافتش بنیافت قرار و شاید که رعایت تو
حروف کرده شود چنانکه در اسم ملیحان سرگرم در فراق شکر تو کی در پای
از میان بمانی و در امثال این صورت که ترجیح حروف مقصود بوجود ایچو
خالف ترجیبا و بود بوجود معنی اگر کسی کرده شود تا امرانی که در از
فرایده استات محسوب اند چنانکه در اسم بهر علی بریده زنی تیرم و پای
گیرم و اشتمه شتم کشم ز سلیم و خوشم و در اسم حیدر انش و البیت
خیر زرا و الله از و در سر نکند شرف و در اسم جعفر عقل و میان داد
تا زیاراد و عشق دل بر و از جمع و نام دل فرمان محوشد و در اسم
بایستقر های بیل او گفت جان و گفت برشان بمل که عبارتی غلط
هم آمد و در اسم شیرین امثال شرف رانده و زدی می رنگین شده

میر

اشتمال از شمشیر

و در اسم ها آنچه باطل بود طلبها را و کتم آگاه هست نام نکر و هم در اسم
 که فراق و خرابی بر غمت نام او باری هاری خرم است و در اسم قاسم
 از استاده قول خود این کند شرف حرفی دو کن اضاف که باطل شود طلسم
 و از این جمله است که مقصود را با غیر مقصود در زمین متعین منته هر یک و نیز
 استخراج دهند مثلا که فی الزمان اسم بود یکی به ترتیب با دو حرف و در
 باز یاد و غیر مقصود را مجموع با هم اسقاط کنند بنا شاره چنانکه در اسم
 صدق الدین صدحرم امل ده بن میخواند یکی یکی از چنانکه
 در اسم حمد در شاه شرف چون نام او کو بی حرم دار استانه کران حرفی که در
 رتبت باشد فرد بگذاری و در اسم علی عالمی خاتم تر از دانش و فضل و نیز
 و یکی خواند یکی نیکه دانند که و در اسم شرف چون مشرفی کند نقد
 فروسی تا نیک شمره نتواند شمار کرد و در اسم ناصر شرف از شمار و
 صبر با هم مرزا نهایی هست یکی و در اسم محمد آن بحیل مدعی نام
 دلا نام مرا هر دو حرف است با جذا در مع امیخته و از غریب اسقاط
 این ثالث در اسم یوسف یوسف شیدا که بر آمد در بن صورت عکس خیال
 بت شرف و زیدی است و در اسم زکریا با سر زلف آن کار و میان
 هر یکی بآن در دیدم همان و عبارت دیگر تازی زلف تو مجموع چنان
 از بخاری میان و عکس آن و صلی الله علی السید محمد و الله اجمعین

از این

در عمل و عمل بر عمل بر عمل بر عمل و من الله الاعانه و الله اعلم
 در این اول در بیان ماهیت بن عمل و بقین غایت و فایده آن از نظر
 که در معانی از حسابان نمودن ضرورت نمود تغییر ترتیب حروف و کلمات
 بتقدم و تاخیر این تصرفی تواند بود که در وجه واقع گردد که مجموع حروف و کلمات
 از آنجا با اول باز گردانند شود به ترتیب چنانکه در اسم منجم در این و
 رفتا آید و چون بود باز گردانند و این نوع از تعجب کل مشهور است
 و شاید که ترتیب بعضی حروف آن لفظ که محل تصور شود تغییر پذیرد چنانکه
 در اسم قوام بت عذر از حق را نشانند هر کس شرف از نامی اشعه نتواند
 و نظایر این را قلب بعض خوانند و مقصود است که وضع و ترتیب جمیع حروف
 کلمات از حال خود بگرداند اما از آخر با اول چنانکه در اسم حمید دوشین
 جو از رقص اند اشعه مدح با می بخوانند و چون میاد در با هم از لفظ قلب
 هر کاه که طلق در کند بی فیدال و بعضی قلب کل میشود این حتی که گفته شد
 امثال این را قلب معنی دانستن با و می نماید و تواند بود که تصرف بتقدم و تاخیر
 نسبت این دو لفظ کرده و وضع حروف ایشان بحال خود باقی ماند چنانکه
 در اسم شهاب از دوقی لفظ چون زیوال یا فتم خوانیم طه و نام یار
 زیبا یا فتم و چون تصرف در مجموع این و در تغییر ترتیب راجع میشود و
 اختلاف در آن بحال است نه مقصود عمل از برای تعلیل صواب و انضباط

بن

منقول که در مقام اشلی استقلال او در سر کرده میشود تا موافق ترتیب
منقول منته کرده از برای ابقان و حذف در صنعت و قسم اول ملک جویت
که در مقام اصلاح صیغی است و بعد از قسم دوم قلب و تحلیلی و در
سباحه اشغال و تحلیلی این صیغی میفرماید مثلاً در اسم ایوب نام او ایوب
کم شود و این ناگهان بوی دل که شوق با هم نام او شان قلب و صیغی
استحسانیت و در صیغی و درین مثال اسم جدید یوشیا و
چون دور ماند شرف از حرف در هم نام یافت چون حروف منقول
منه نه مرتب بود و متصل بود و برینان و آشفته ایجابی بهر دو فیه
این از قیاس صنعت است و اما علم و احکم و در قلب صیغی محلی
لفظی باشد یعنی بعین حرف از هر وجهی که در اسم قائم ماند و در
روز و شد و ضامی شامی تا کردیم مساکنت و در قلب صیغی غیر از تعیین
عمل اشارت باید که در بعضی اجزای آن و تصرفی که مراد باشد و این همه قلب
جعلی و قسمت عینی و مثلی بعینه مثل اسقاط که قسم کرده شد با اسقاط عینه
و اسقاط مثلی چنانکه همان حروف که تغییر برین مراد باشد بعینها و علم
خود و در غیر تصرف کرده و شاید که مثل آن در محلی که با استقلال تحصیل غیا
و در آن تصرف کند و قسم اول اسم جعلی یعنی اختصاص میابد چنانکه در اسم
لقان نشان نامش از هم همان بود قلم سر در میان آورده آن بود

و قسم ثانی اسم جعلی یعنی بکره و در اینجا در اسم معین گفتن می کشام
نام ترا معنی رواست گفتن فی فی و باله گفته از آن است و تواند بود
که در تحصیل اسم مثلی زیاده از یک عمل اتفاق افتد چنانکه در اسم حال اگر چنانکه
روی همان مقدم دارد شرف برودم چون در آید از دریا و ازین فصل
شد که اصلاح ترتیب حروف بر طرفی می کشد که در قلب صیغی
و قلب مثلاً چون قسم را مراد اسم قسم سازند اگر کسرت نظیر این الی
بروز اندک و تصنیف هر وقت که آن مقدر شود بهترین حکایتی که آن گفته
قلب صیغی باشد و اگر چنین دانند اسباب را در اسم افتد و در قلب
درست لم افتد و در یوسد شرف از حرف خوار است نام و قسم که شرف برده
افتد و در قلب جعلی بود و اگر گویند و در اسم کار من از روی
و درین نکند و در علم بود و در مانتد شرف بر گویند نام و قسم که شرف برده
قلب جعلی باشد و در این صیغی در ذکر صیغی قلب همین و مدلولات
حسب قصد مایه را در صیغه قلب کلمات که مفهوم او را باشد تغییر
و در آن کلمات آنچه گوش زده متعین شده و نظیر استمرار آمده از لغات تازی
لفظ قلبت و ممکن و مشتقات آن مانند مغلوب و ممکن و نظیر آن و از الله
دری که با لحاظ ترادف و اشتراک یعنی قلب استعمال میکنند و از آنکه و در
و از آنکه و آنچه از وقوع و تضارعیان بود و مدلول ظاهر این صیغی قلب است

بعضی بود که هیچ باشد بحال تصرف در بعضی آن چنانکه در اسم کن **سری** کنایه
 تکار دل او به مشاغل است کار و کار بحال تصرف را اضافه کند بصفتی **قدان**
 صیغه یعنی صفت باشد بحسب قصد معانی و اضافی الیه چنانکه در اسم اختیار
 آن مکان ندخیر چون نام بریدیم ازو سخت باری دل ای حق باس که دل
 تضاف الیه را به بحسب معنی شعری و صفت است بصفتی معانی و این سخن
 معلوم شد که از طرف نقلی که نعت که صیغه را صفت بحال تصرف سازند
 چنانکه در اسم ظهیر شرف حال چنانکه است آیات **زر جود ظالم** از
 آفته و کتن و گردانیدن و مضافات آن بیشتر بطریق اخبار واقع شود و
 بطریق امر نهی دیگر است آیات مثل کاشی باز کشی و کوبان کردن و غیر آن اما اگر
 شود و استناد مطلق صفت قلب چنانچه در محبت الیه موصوفه گفته شد با الفاظ
 و غیر الفاظ کند و اینچنین معنی مضاعف باشد چون دور کردن و نظارت آن
 بطریق اضافه هم استعمال توان کرد و ضابطه کلی است که صیغه قلب را باید
 نوعی ربطی و تعلقی باشد بحال تصرف و مجرای آن در نظم گفته اند و بعضی
 ربط مذکور که درست نباشد و صورتی چند از آن است بر ادبی باید متذکر
 ایاز **ای کشنه** در از بر کوه نظری که از آنکه مجرای قناعت سیری و در اسم
 ابو اسحاق چنانکه در اینان سر و بدین بقیه شد در آن حیران حوالی که
 سر از رویا و در اسم کمال کرده فلک هیچ ندارد و قافیه آرایش ماهیت

در این

در و عین خطا و در اسم مسود و در این است از بیت ما را اگر در باقی
 و دیگر اندیش از تپهای خود یک شرف و در اسم کریم در کنار این نویسن
 هیچ بود **شرف** از کوشش حکام فرود و در اسم میجرین **یک** خوبی کرد که
 ز شرم رخت **سحر** در میان نم و اکشت و در اسم شاه بهان اگر شود
 طلبکار نام خانانی بهمانی از کوه بری آن دانی و در اسم نایب شرف
 که در رخت میداد جانی صابر و شاکر و طاقت طاق شد و زیاده در مدح طاق
 کشت آخر و در اسم لطیف الله صورت لفظ شرف است بمعنی لاله هر دو را
 نور فرایند و شود با شرف و در اسم عوف شاه روضه اشفتگی دروم شبانگه
 و آمد از آن میان باکی بخواه **چون** در قلب عین اشارتی باید که
 بتبعین بعضی موقوف هم در محل خود هر آینه در کهای آن هم عمل استعدا
 افتد چنانکه در اسم حسن در او صاف و جود هستی شرف **بسی** قصد از کوه
 می شود سخن را چهره و همان است هم بصورت نام نیکو بود و در قلب
 جعلی علی چون عمل تصرف ظاهر را غیر از ماده اصلی اسم می باشد بصورت
 نیز نظم در باید آورد و بطریق از طریق تحصیل ماده تواند بود و از این چنان ظاهر
 شد که قلب جعلی خواه عینی و خواه مثلی یا در کتاب تصرف دیگر با تمام بودند
 و صورتی چند از آن باز نموده میشود مثلاً در اسم صالح از وصف خود
 جو شرف کریمان در آخر حال از دیدن آن و در اسم فهاد که باید از حد

ج

شیرین و هم دین

خیر صریح و احصایه و منحصرت در دو قسم از اینجهت که منشاء و مصدر آن دو
 یا باطن جمیع حیات باشد یا غیر آن و هر یک از این دو قسم باید آن مجزوع و طبع
 فی اشاعت قمریان عقل و رویت چون اصوات حیوانات هم و از یکدانش
 اجسام جامده حاصل اینها صدور از مقتضیات برای نفس باطنه انسانی
 بود و فکریت و مانند اصواتی که بمثل نورانی حروف متخالی شده باشد و از یکد
 از اجسام جامده بر چند بواسطه اتانامل جزوات و هارفتانان چون رقم
 و لغزان که از هر کوه سازه باطنی و حیادی و این چهار قسم کلیت از هر کوه که
 جمایه جمادات و نبات و حیوان و انسان واقع شده و از این مقدمات بوضوح
 بیست که حروف و لغز و در موطن شعری و اشعاری نسبت با یکدیگر و ازها
 حکم انسان دارد در موطن علم و ری و ظاهراری موانع عالم کبر و ازین بحال
 مستفاد میشود که از موانع و از انفع از هر یک با معنی است حدی که
 حمل است نفس انسان است متصل با ان و سبب ظهورش و رفع جمیع غریزی
 حیات بر حسب اقتضای رویت و فکریت و از هر یک مناسب در جمیع کمالی
 عظیم دارد در خروج و تحریک شعری و ری و لهذا انام مطلبی و بی از غی
 فها و علما و مطلق موقر فی الله عنهم اجمعین استماع آواز و مباح دانسته اند
 و مباح حلا و دانسته و الله اعلم بحقایق الهمود و سیرایه نمیشود که در
 کردن حروف هم در هر کوه که در تحصیل ماره ماست با عدد طرق یکی از دو

تواند بود یا اشع و صدور باشد از حروف و غیره بنظم و مرا و داران حیات
 که مراد بود مقصود جمایه اجزای دیگر باید کرد که دلالت کند بر آن که اگر یکای
 اسم یکی از این دو وجه اندک ساند در نظم اصوات دلالت کند بر نام و همانند
 و از هر یک اول که جمادات ذکر کردن مقصود است بوجه و از این جهت
 ان عمل انصافی و تحسین و غیره کرده خواهد شد چنانکه در کرم کرم که هم
 داشت و آن در هر یک از این دو وجه باشد و از این بار و جوشان و در هر یک
 ثانی که مقصود از ان حیثیت که مقصود باشد بهینه مذکور بود دلالت آنجه
 مذکور کرد و او ایایی واسطه باشد یا واسطه و منجسین که دلالت مذکور
 بر مقصود که هر دو از قبیل حروفند و واسطه باشد ان معنی که ذهن از دل
 پیش و بمذلولی که اسفالت باشد باقی یکی از وجه مقصود است اولی که هر
 موضوع و و باز آن دیگر چنانکه اسم حرفی از حروف و بی از حروف و بنظم
 و مراد مسلمان باشد یا بعکس آن مثلا در هم صادق شرف که جو غنا شری
 کونیکو نهی ای اخلاص و قاف قریب و از اسلوب بعمل تمییز کرده خوا
 شد و از این دو وجه مذکور دلالت کند بر مقصود و واسطه است که در
 مقصود و در مطلق معنی که در موطن مذکور باشد و در نظم اشارتی کرده شود
 این چنانکه در هم و از این در موطن کوی است و از این نظر نام تو قریب و
 بدین خرمندیم و از این اسلوب بعمل اشارتی و تلخیص مذکور خواهد شد اما شای

که دلالت مکتوب بر مقصود بواسطه باشد هم روشنی از اینست که با واسطه
 معنی جوی قطعه مذکور باشد یا نه اولی آنکه در این چند آن نیم بدین که
 از این دل و زجور غش در این دل خواهی که تمام و نشان باقی
 جان بر دست نوزان بر این دل و این اسلوب بر این تادف و التماس
 اقسام می باشد و تا بی آنکه در این میان زمان و روز و وقت بگذرد
 زین نام تو بود مقام این طایر و این اسلوب بهر حال میسر می شود و تا
 بحث و پژوهش روشن شد تحصیل مآده حرفی و درج کردن آن به
 کلامی در معانی که نه تفهیم می توان نمود **بعل** **تخصیص** **تخصیص** **بعل**
تشیع **عمل** **اشارت** **و تلخیص** **عمل** **تادف** **و التماس** **عمل** **کتابت** **و ضبط**
 درین مختصر است که آنچه تحصیل آن مقصود باشد از حروف با اینست که
 در نظم آن چیست که مقصود بوده اند و بقیه و مالت باید که چیزی
 کرده شود که دلالت کند بر آن و چند دلالت مذکور بر مقصود مایه واسطه
 باشد با واسطه و هر یک از این دو تقدیر با میان مذکور و آنچه در این از اول
 شود با و علاقه وضع ثابت باشد از قسم اول که مقصود بعینه اند و باقی
 عمل **تخصیص** **و تخصیص** است و دوم که مذکور دلالت کند بر مقصود بی واسطه
 و میان ایشان علاقه وضع تحقق بود و عمل **تعیین** است و میسر که دلالت
 باشد واحد مابرا آن و یک موضوع شود و عمل **اشارت** **و تلخیص** است و چهارم

که مذکور دلالت کند بر مقصود بواسطه و آن واسطه معنی جوی بود و نیست
 عمل تادف و التماس و نیم که بواسطه معنی جوی باشد نیست و عمل
 و بعضی از این اعمال بچکاره و ماضی و مختلف و جزییات نوع منور است و باید
 بعد از این اشارتی کرده شود بصورتی چند از آن و الله المستعان و عمل **تخلیص**
 در عمل **تخصیص** **و تخصیص** و بیان تا آن حد که مفرج می گردد
 بر آن قبول قبول و معنی علیه خیر و است و اصول است و مستطیع را و باید که عقلی
 بگوید و مژده از آن حاکم لغوی است و آنچه در فرموده افضل الذکر لا اله الا الله
 علی ما افضل الصلوات و اکمل الصلوات واقع شد و این عبارت را نام مابراست که
 باید که از هر یک از این دو در قصد مآده آن حرفی حصول بیورد و ظاهر
 اعمال تحصیل مآده حرفی است و چون حقیقت این عبارت از ذکر مقصود
 بعینه قصد مآده آن خصوصیه از میان مابرا مذکور است غیر از آن بعل **تخصیص**
 و تخصیص که مآده و چون مآده حاصل این عمل قصد مآده می شود و حروف
 است بی لفظه معنی آن مذکور در این محلی از نظم **تکم** معنی باشد و اگر چه
 بحسب شری کلمات متعدد بود چنانکه در این حدیثی من حیاد علمیدم
 نیدانم ایم از چه میدانم نام ایشان را می دانم و شاید که در حصول **تخصیص**
 و تخصیص از برای تصرفی که در آن می باشد که در کلمات از کلمات اعتبار باید کرد
 چنانکه در این میان دیدم می خایان دان برده دل و نیز معلوم شد

فعلی که از برای تحصیل داده اسم فعلی و تخصیص نظم در آن تا
 مشتمل باشد بر تمام حروف اسم یا بر بعضی از آن و بهر زبان آن دو تقدیر است
 غیر مقصور بر این باشد که بر انواع و قسوس نظریه داده می باشد و در بعضی
 باشد در چهار قسم کامل خالص کامل غیر خالص ناقص خالص ناقص غیر خالص
 اما در قسم اول مشتمل بر تمام ارکان است بری از اغیار اگر ترتیب موافق
 اسمی بود حصول صورت معانی حاصل می شود و این عملی که احتیاج به تقید
 عملی دیگر بجز اینها نیست که در مورد تخصیص آن محذور مقصور بر این باشد
 چنانکه در این باب از ای از توریعی اجوبه می دانند از پیش تو حاصل شرف
 نام نویسی و این طریقت مستقل از اصاعت و زبان و لغت و توریعی که
 خواهد شد و اگر توریعی مخالف توریعی بود از برای تحصیل امر صورت تصرفی
 باید کرد و بعدیم و ناخبر و با کتاب عمل قلبی صورت افتد لیکن چون نام داده می
 محال غیر حاصل بود بجز در اصلاح صورت و در غیر حصول بود چنانکه در
 هر مرتبه که میطلبی خودت صاحب دل کنی دل آن در هر چه نام که حاصل
 و این هم طریقت مستقل و بهائین تعلیم و تفهیم و بهر چه خواهد گشت و قسم دوم
 از اقسام اربعه که کامل غیر خالص است چون مشتمل بر تمام حروف اسم خواهد بود
 یا غیر نشان نیست که وضع اغیار همه صورتی و لغت صورت در تمام این قسم
 عمل غلط و تعلیل احتیاج می افتد لیکن اگر در ترتیب حروف و لغت اسم باشد

بعد از این بدان در نظم بغیر از اسقاط بعضی حروف از آن تصرفی دیگر ضروری
 نباشد چنانکه در این قسم اول چون سازبان می گفت بحوال هم دان ماه
 و آله بیخ تا آخر است احاطه و این نیز طریقت مستقل و بهائون
 یاد کرده خواهد شد و قسم سوم که ناقص خالص است چون مشتمل بر بعضی
 ارکان است و در البتة همه تحصیل نمودن باقی نام باید کرد و از عمل الیف
 که در این است چون تحصیل باقی لازم نیست که عملی مخصوص باشد تا تمام این قسم
 بطریق مختلف صورت و اقتضای همان تواند بود که تفریق بجزوهای غیر
 ذکر کرده شود بجز در این صورت که از برای ادو لغت بعینه و انتظام آن مقصود
 حصول بود چنانکه در این اختیار شرف از حرف رخ تو بهاء و آله اختر
 کند همیشه نگاه و این طریقی دیگر است مشتمل و بهائون تشبیه مذکور خواهد
 شد و قسم چهارم که ناقص غیر خالص است چون مشتمل بر بعضی حروف اسم بود
 یا غیر تقسیم این قسم موقوف باشد بر این است که بعضی حروف و در آوردن بعضی
 و الیف بعضی را یعنی بکسر تا اعمال احتیاج افتد ولیکن می تواند بود که بکسر
 تصرف غیر مقصود و مقصود بدل کرده شود چنانچه بعد از تبدیل علی دیگر
 ضروری نباشد چنانکه در این همین ماکه در توریعی نشان تو جویم
 طرفین بر بود جویم تو گویم و این نوع تصرف هر چند بحقیقت مرکب
 از سه عمل اسقاط و تحصیل و طریقی از طرق و الیف نام در صورتی که اعمال

سه گانه با هم از مواردی است عبارتست مستفاد شود بی آنکه توسل بچنین عمل
غیر از تخصیص و تخصیص از احوال افعال و اضابطه وقت تصرف حکم افعال
بسیط داشته باشد باین در ملک بسایط قوانین اضابطه یا قیود غیر از آن
بقانون تفویض کرده خواهد شد و ازین بحث و پژوهش روشن گشت که
بیچ قانون که هر یک از آن مستقل میتواند بود در افاده اسم و در معنی زیاد
از دو نوع تصرف نیست که قانون تفویض و عقد آن خواسته شد و عمل تفویض
و تخصیص متفرع میگردد قانون تقویر و تنظیم و تعدیل و تشعید و تعویض
و وجه مناسبی در تهیه هر یک ملاحظه رفت در آن برای هر یک کانیان احوال
و احکام او خواهد بود بوضوح بیوندد و محصل این سخن آنست که چون
تخصیص و تخصیص میتواند بود که حروف اسم بحرفها چنان اندازد باید
در نظم که از جهت صورت بیست تصرف در حروف و کلمات بیست احتیاج باشد
و بحدود این عمل ضابطه که با استقلال مفید اسم تواند بود متفرع میگردد و بر
عمل با هر یک از احوال امکان صوری قاعده مستقل مرتب میشود و هم بدین
عمل با عمل تبدیل قانون که در حکم قوانین بسیط باشد حاصل میگردد چنانکه
کیفیت هر یک بتفصیل در همین برای باز نموده خواهد شد انشاء الله و حد
الغریب **در بیان قانون تقویر** در تقویر در متفرعات اجزاء و احوال
بنظر آنکه در این که مراد از قانون تعرف این تدوین ضابطه است کلی که

دانی تواند بود با فاده اسم بی توسل بقدری دیگر و در آن پیش از ذکر و کونه اعمال
اصول احوال عملی باشد یکی از اصول چنان تصرفات تفصیلی و دیگری از این
تصرفات تفصیلی و ظاهر است که چون تمام حروف اسمی که مطرح نظر قصد باشد
بجود هر یک مرتب بر یک شکل از نظم انظام باید و ایمازی کرده شود تعیین آن
بر وجهی که بخلاف او یا و شرک نکرد و همین تصرف که بعمل تخصیص و تخصیص
اقسام یافته و تصور حاصل گردد چنانکه در اسم ایاز ای از آن بر تو که وصف
در بیان آن در شرف در سخن نام تو تو اسم ایاز یا هم شرف و چون در احوال
این صورت است که فرض کرده شده در مرتب اسم بالفعل میبود باشد در بیست و قصر
که در آن دو و مجزئ تعیین محل را بود و تمیز آن از سایر حروف و کلمات مذکور
در نظم این ضابطه بقانون تقویر تعبیر کرده شد شبیه به سر و مدینه که احاطه
تمام شهر کرده آنرا از دیگر اراضی که منسلک باو نمائند که لایحه بقانون تقویر
و در تمام حروف اسم باشد یعنی منسلک و در تقسیم و ایمازی باراده آن بی قیود
غیر و در این تعریف ذکر تمام حروف بیست و یک است و قاعده قیود
حکم ضوابط از ظاهر است چرا که منسلک باشد دخل بود و باستقلا احتیاج
چنانکه در اسم علی جو نام طرح غذا و شراب و جوی و غذای و در این
بخش و کوشی و اگر مرتب باشد اصلاح ترتیب عمل قلب ضرورت بود چنانکه
در اسم شکل الله گفتش شرک هلال ابروی تو گفت شرف سخت کوشی

پیش از گفتی

و اگر با غیر از آن کرده شود دفع آن باید کرد و بعمل اسقاط آنکه در اینها
چون شرف در بیان نجوم من بدو آموختم ناز بهاشد تو اتم تمام نیک
آموختم و این ضابطه مبتنی بر تجرد عمل تخصیص و تخصیص است
تصرف دیگر در آن مدخل نیست و سه قس تصرف و تکمال باطل است
سایه طرق تمازت چه هر طریق که باشد تا محلی مراد بوجهی از وجه
پذیرد هیچ تصرف در آن نتواند کرد و درین طریق بهین تعیین مقصود
تمام سرانجام میشود بی تصرف دیگر و از لطایف این قانون آنست که
چون دال و مدلول در او متحدند بالذات و ماده و صورت اسم مقام
در حصول حکم علیه امر و حدیث جمع تعاقب متقابلین واقع شده بخارده
مقصود بر منفعت تصریح جلوه کر آمده و نقایب بهام بسته و بجهت هر
ظاهر شده و مخفی مانده تعیین در او خجاست در عین بدای و خالی
از ظلمت بر حال روشنائی و بهین متوال نظم ظهور عالم خوش معاشرت
که میکشای **عراق** حجاب روی تو هم روی تو هست در همه حال نهانی
از به عالم زبر که بدای **جلاوه** شرط تحقق این قانون آنست که مجموع
حروف اسم در ضمن لفظی که مفرد توان داشت قصد معانی مذکور گردد
در نظم با رعایت دو امر اتصال و ترتیب و اشارت به تخصیص و تعیین آن
کرده شود که مقصود بی ضابطه غیا بر نظر شعور و ادراک که اگر کسی از

امور مقصود باشد غایتش که افاده اسمی بی توسل به شرف دیگران
مرتب نکرد و چنانچه از بیان احکامات شود تعریف بر موصی است و الله اعلم
جمله چون مقدر شد که درین قانون البته باید که تمام ماده اسم با ترتیب
در ضمن لفظی نظم در آنکه مفرد باشد بقصد معانی دالت که آن لفظ معنی
شعری مفرد و مرکب هر دو تواند بود و در اول جمله اول روشن شده که در غایت
مترتبات هر چه در ترتیب و رتبه کایست و محافظت حرکات و سکات آن را
بسی توفیق که صورت و نوع این قانون را بسجده رسد کردن مقصود در نظم شایسته
یا از جهت افزودن ترکیب باشد نظری شعری از جهت موافقت و مخالفت با اسم
در حرکات و سکات اما تعیین مراد و اشارت بان با سالیب شود و رجوع
کویا کون مقصود است و این دعاوی در مطلق باشد اختلاف بوضوح بیونید
و آنچه وقت درین حال برادران ساعده نمایند باز نموده شود و من الله العا
و التائید **جمله** اقل مرتبه تعیینیه که درای آن تصریح صرف باشد دانسته که
اسم بعینه ذکر کرده شود و وجه خفا و تعب در همان باشد که او را معنی دیگر بود که
در آن محل آن معنی متبادر شود بهین چنانکه در اسم قطب قطب تلك و لبر
امر و شرف ماهیت که اول بختم نام و رتبه و ازین پوشیده ترک اقل اسم
بعینه بیارند اما بتجرب شعری مرکب باشد چنانکه در اسم بکلیات بلیان عمل
هوش من درود درود بشمارح نام باریدان و اگر در تعیین مراد تجرد را

سخن و فحش کلام گفته نامیده باشند و از قند چنانکه در همین ماده نامیده
 انکار شده دهان بلیان جویند کرد بیان و از برای مزه است و استعاره لغت
 باین صاحت بعضی موارد بصورت مختلفه آورده خواهد شد تا انوری باشد
 در کیفیت تعیین مراد و اشارت بقصود مثلاً در اسم ایاز ایاز مقدور و هفت
 آسمان بلند مقام و جای و غرض از وی را بر اسم نام ایاز لطف تو کار شرف و نظر
 حرمت نام تو بش از وصول لطف تو کام ایاز بای تو تاسر ستوده خاک در هم
 بپوش بای ندکن که عفو شود گنیم و در اسم جانی بک جانی بحال لطف لطف
 سخن از شن حتم نام نماند روشن جانی بحال لطف و زریک شرف
 بر ما مقدس نامت ز شرف جانی بکی کوی و بوی بکشانان تا فاش
 کلام بود خانه از در صفت اخیر صریح آفاقی از وافی بحضرت بطری
 غریب و الله اعلم و احکم **در مسئله** مذکور اسم بعینه مندرج بود در نظم
 و اگر چه در غیر مثال اول مرکب بحسب شری و معلوم شد که مذکور در نظم
 شاید که موافق اسم نباشد در حرکات و سکات چنانکه در اسم نجم آن کیست
 مستخرج نام نویست در ایافت نشکر که بشد نام نویست که چون شرف
 از مغز خج آگاهی در لجن امرو و بحر نام نویست و در اسم معدی ذخیره
 نیک تو در مع دین بدانسان که در نویست در حجت مغز و در اسم بهرام
 بهرام جل جلال معنای شرف چنانکه مکرر نشود حرفی از آن و در اسم بلبل

و در

و در اسم شب شرف از در جو میوید بهر که نهد تا نهد از در تو گوید
 و تواند بود که کلمه یا بشرف نظم در آوردند غیر از آن لفظ که معنی ماده اسم
 و در تعیین مراد تو سل جویند بان لیکن معانی قانونی نباشد چنانکه در اسم
 کریم همت تو بود کام خود شرف حاصل کنند از آن تا با خشن و در اسم
 جمال تاج مالک رقاب کشور حسن سر جودت است تالیل لعل
 و در نظر بر این که مذکور در نظم بحال الف اسم بود در حرکات و سکات که
 اشارتی کرده شود بدارک و اصل از آن از لولحق بحث تواند بود چنانکه
 در اسم برهان گفتیم و همان بیاد را ز گفت خودم فحش نبود روی کبری
 شدیم و ذکی را از و قوف بر این امثله قوت باین پیدا شود که دیگر صورت
 تواند بود و من الله الهام الصواب فی جمیع الامور **بیرا ندر در**
 در بیان قانون نظم نوده میشود که این قانون ضابطه است مستقل در
 امانه اسم یعنی بر عمل تخصیص و عمل قلب نوده میشود و طریقی
 که تمام حروف اسم بی ترتیب بهر باب طریق تخصیص در یک محل از نظم درج
 کرده شود و بنوعی تعیین و تخصیص پذیرد که غیر او شریک نکرد و آنچه
 ندارد و اصلاح ترتیب که عمل قلب عبارت از است مقصود بحصول آورد
 چنانکه در اسم مبارک بجوی دولت از حیرت کام کریم باز کرد با هم
 و چون تقطیع و لغت بر میان کشیدند جوهرت تیر تیری لایق و در قصه

نام

مذکور بعد از تعیین محل را تصرف کرده و پیش و بعد از اصلاح ترتیب بقانون
تنظیم سووم کنند لیکن باید که ترتیب بطریق اصلاح بدور که جعلی است غیر از
ذوق تصرف که قانون مبتنی بر آنست احتیاج بقصد مافاعده که در وضع
قانون بحسب اصطلاح هم مذکور شده مطرماندن تنظیم ایراد مجموع هر دو قسم
باشد غیر مرتب بعضیها در ضمن لفظی مغرور بقصد معانی و اشارت تعیین آن
و اصلاح ترتیبی توسل بعملی اجتناب فایده قیود اختراعات ظاهرست چنانکه
تعلیل تبصیر تمام از کمال اسم نظم در نیامده از برای تحصیل تمیز یک عملی که باید
چنانکه در اسم منصوص این مریضان جعلی که بیان بخشد اما نه آن نام چون اگر
دامن کل را فاشانم و اگر تمام ماده بعضیها مذکور کرده اند در ضمن لفظی مغرور
از برای تکمیل صورت باقی تمام اجزای افعال همان ضرورت افتد چنانکه در اسم
حسکات نیز بود است ندارد در وقت و در بعضی ملب بود اسامی کرم بر سر
و اگر این اسم باشد اما با غیر تعیین بدو جهت وضع غیر عملی است و این
جست چنانکه در اسم قطب باد و در وقت زود و آکنده بیاید بفرادار آکنده
سرای کرده اند و اگر اصلاح ترتیب بخوان کرده شود که شرط فرقه از اجزای
ازد و نوع تصرف لازم آید چنانکه در اسم امین در معانی کوه را در غروب
حیرت ابرار شایز نام دوست و یونشان از میان اگر که قند کنار و اگر
اجزای تریا شد بخیر ترتیب که از ضروریات تقوین این قانونست و معنیهاست

اصلاح حاجت یافتند و الله اعلم و احکم **جمله** چون در تنظیم از عمل
قلب گزینست و معتبر شده که قلب قیمت و ضعی و جعلی عینی و
جعلی مثلی و در دو قسم اخیر البته جعلی دیگر توسل می باید نمود و صور و نوع این
قانون متفاوت باشد در وقت کثرت تصرف و اگر چه در همه شرط است که
پیش از وقوع عمل از اصول اعمالی مجاری نباشد و باسط انحصار آن تواند
که در اصلاح ترتیب تعلیل وضعی کرده شود تا بعد از تحصیل ماده درین
قانون بعضیها مذکور میگردد بطریق تبصیر تصرف همین ایراد صیغه قلبی
و بس چنانکه در اسم شرف بجهت کثرت زویرای و کثرت شرف و آب
چشم است بر خون بازگریان فروش و درین صورت اسم بقلب کل
تکلیل یافته و شاید که بقلب بعضی تمام سر انجام شود چنانکه در اسم رمضان
چشم تو بهار یا مانند لطف در پیشانی چو بینم آن معنی و در اسم او پس
سلمان اگر از رخ شرف در یابد نامت شود آشفته ز غیرت ساوی و در
شکر الله ان سر و ناز را یوسف شرف رنگ لاله خواند آشفته گشت لیکن سخن
آشفته از جبهه اند و بقلب کلی هم تواند بود چنانکه در اسم گویم بیم کو شو
زیر و زبر یا بر شرف ریزد کمر جز کو هر نامت در چیزی نیارد و در نظر و بالی
این قسم از تنظیم در وقت تصرف آنست که اصلاح ترتیب بقلب جعلی عینی
باشد که تحصیل مثل استقلال احتیاج نباشد بل باستفاد توسل جسته شود

و مقرر گشت که استقاده از اصول اعمال اماییت چنانکه در اسم سعد حال
بر عمل توانا دیده که او خبر که عدس بای می شد پیش بر قلند شک و در اسم کمال
انچه در انشاء کلام و قیاب بود در آخر همه عکس و فساد و درین مثال قلب و
نیز هست و از تعریف نظم و بیان احراز اتش متفاد شد که اگر اصلاح
درین قانون بقلب جعلی مثل اتفاق افتد باید که تحصیل مثل جعل تخصیص
تخصیص کرده شود تا جعلی اجتناب نیفتد چنانکه در اسم رشید شریف
نامش فایز می داشت ازین جور شدی داشته و گشت روشن و در اسم
سلمان ماه من از سال من دانست شرف انچه در حالت کرد و من بود و الحمد
و رب العالمین **بیرایم** در بیان قانون تحدید نموده میشود که این
قانون ضابطه است کلی وافی با فاد اسم متقی عمل تخصیص و تخصیص
اخلاص و تحلیص و طریقی است که لفظی مفرد بقصد معانی که مشتمل باشد
بر تمام ماده مرتب اسم بگوهرها و بر غیر این نیز تنظیم در آن بعد از آن از آن مجموع
آن بطریقه تخصیص و تخصیص مقصود از غیر مقصود جدا سازند و جعل
استقاط و تحلیص چنانکه در اسم حمزه زاهد کنی نیاز و نیاز دارد که در هر
نباشد و بر و چون از اسلوب نوع مشابهتی دارد تعریف حری که غیر
اهل میزان عادت است از ابراجش که شامل جمیع افراد محدود است با غیر و
تعیید آن برصل که نمیز مقصود است از غیر مقصود همان قانون تحدید اقسام یا

و تعریف کرده میشود یا اگر ابراد تمام حروف است مرتب بجهت با غیر در این
محل از نظر و اراده تخصیص مجموع و دفع غیر بی توسل جعل اجتناب فایده بود
تعریف نیست ظاهر است چنانکه تمام حروف اسم در این محل جمع نباشد تحصیل
و تالیف آن احتیاج اند چنانکه در اسم تنبیر چون از شرف جان خلقی
ایض بر تیرید دهان از قند لیسوخی از احوال دلی و زبان و اگر
مجموع و در ضمن لفظی مفرد ذکر کرده شود و مرتب نباشد ضرورت سازگار
صورت مرتب عمل قلب باید شد چنانچه در انچه قانون تنظیم و اگر شکل بود
مرتب و نه با غیر تعیین بدین استقاط که از مقومات این قانون محتاج بنا
چنانچه مثله قانون تصویر و تمام توضیح کلام درین مقام است که تصویر
تنظیم و تحدید هر یک منکرند و در آنکه تمام حروف اسم بجهت در ضمن لفظی که مفرد
داشت بقصد معانی بطریق تخصیص نظم در می آیند و تفرقه است که در تصویر
مقصود مرتب و بر غیر تخصیص می باید و لهذا بعد از اتمام تحصیل باید مقصود
مقارن است و بعضی دیگر حاجت نیست و نظم با تصویر یا تخصیص مرتب
که مقصود در و فی غیر تعیین می بدو و اما مرتب نیست و انچه بعد از تحصیل
تحصیل داده از خواب عمل قلب می باید شود تحدید با تصویر و سامان است فصلیت
ترتیب لیکن مقصود در مرتبه تعیین با غیر نظر نمودن می آید و عقیب فرایغ
اگر کار داده استقاط و تحلیص قیام می آید و در این بسط روشن شده ابراد تمام

کت

حرف و بیضا درین محل از نظم یعنی در ضمن لفظی که مقرر باشد بقصد معنای
حکم جبر دارد نسبت با این سقا قون و دیگر قون بنابه فصولند و اجاب
از عمل اجتناب در هر مرتبه معتبر است مثلاً نسبت این قانون چنانکه در این مبحث
شرف کوطالبی ازین و آن قوا می جویم بهشت امر اگر خواهی درستان فرست
باغی جویم اسقاط اهل زندقه تمام شده و اگر همین ماده چنین ادا کرده شود
شرف امت است این اهل بیت را نشانی و نسبت من بهشت عملی است
باشد در اسقاط تخلص و اگر استخوان نیست نه رجوعی و نه در صورت
از عقبات هر که است از قانونی که سخن در این میرود خارج و الله اعلم
جمله چون عمل اسقاط از ضرورت است تحقق قانونی عذریست و اسقاط
در وقت معینی و مشی و نبات این قانون نیز تفاوت باشد در وقت که
تصرف بدان متوال که در حجت تنظیم گذارش پذیرفت وابط صور آن تواند
که تمام ماده مرتبه غیره در ضمن لفظی که بقصد معنای مقرر باشد مذکور کرد
و غیر اسقاط معنی از درجه اعتبار میند چنانکه در این مبحث زکریا نشان زمان است
خندان زیبا زکونی طلبی آمده از یا و اگر همین قصد چنین گفته شود که
بست خندان ما را نام نیکو زکونی طلب فرقی نه جویم یا و نیکو اهل اسقاط
مقدمه بود و اسقاط مثالی باشد لیکن چون مثل زکونی اجنبی حاصل شد از این
قانون محسوب آمد وانی صورت اول در باب است آنست که لفظ مقرر معنی

کمالی

که شامل مقصود باشد یا غیر مرکب بود بحسب معنی شری و تخلص مقصود
با اسقاط معنی واقع شود چنانکه در این مبحث بهرام بهرام که در گذشت از شرف
بجز جویم محبوب نما شرف و بعد از آن که تخلص اسقاط مثالی اتفاق افتاد و
تخیل مثل بطریق تفسیر و تفسیر شد تا عمل اجنبی را در لفظی بود چنانکه در
بهمن یا همین ای شده جویم زده که نمودم توفیق باش و بسیار و در این
تاج شرف کرد و بجان هند و حجت است اگر تاج را بگذار و آن ترک
و بعبادت دیگر چشم تو صدقارت و لهای زلف داشت چندان کریم که تاج
گذاشت و در این مسعود مانده و حجت و جوی تو بجای مسرع واری
طلب بجای و در این حجت در حکم زده که نمود زلف زده شان از نا و ک
تو یکدل بر بختان و در این شرفان شرح الوان غصه سکیم گفت ز غار طالع
غصه کن اما در این بلال صبا بطریق تو نام سر کل یا بلا که گفت و زیاد
شرف برشتاها و در این بهمن چون شرف تا تو بر داشته اند بهمن با کمال
ساخته اند تحصیل مثل اهل تفسیر واقع شده و بحسب از هیات مرکب است
امانیک شبیه است بنا بر این و الله اعلم بحقائق الامور **جمله**
در بیان قانون شعب و ذکر اقسام و احکام آن نموده میشود که این قانون
صابط است معنی بر عمل تفسیر و تفسیر از برای تحصیل آمده و عمل تا
از برای تکمیل صورت و جوی تا لایفه بعد از آن مقصود نیست و این قانون

از کمال عمل تصویص که برین باشد و طریقی است که تمام حروف اسم را بعینها
 برآید از یک محل بنظم در آورند و ایما می کنند جمیع آن بروی که مقصود تمام
 سرانجام شود بی توهم و تصدیق دیگر اصول اعمال معانی و از جهت بقاء
 تشبیه مرسوم کشت چهره تشبیه با از بین شکست است و تصدیق که این
 قانون در الفاظ بیت کرده میشود بیوسان و حکم کردن بعضی ^{اصول}
 و چون تکرار عمل تصویص که انشراح و تحقق این قانون است حوی معنی ^{نشد}
 که غیر آن نتواند بود صور وقوع او متفاوت باشد در وقت کثرت تصدیق
 و کم عمل از بقیه آن بود که تمام بی زاری در ذهن و لفظ که از اقوال ^{بسیار}
 اتصالی یا دخول یکی در یکی بتالیف مترجیح اسم حاصل شود مذکور گردد
 اول چنانکه در اسم طیفور چون ساعه عشق یاد دارند بعد که صاف و نا
 دهند که دردی جوید ^{و غرض} بخوارین معیاریم حیرت کنان حدیث را
 طی بر نور و نانی چنانکه در اسم امین و شمر آن صمم گفت که ای حکیم تو
 داری هوش و ضالها مسکین تو ^و گفت که زد و دهم بهیم و بیت بنمود
 مه و گفت در آن می بین تو و ازین طریق که ابط و اضبط اصناف این
 قانون است بطریق تو اصل و داخل تغییر می رود و وجه تمیز ظاهر است بین طریق
 تو اصل و داخل بنظم عبارت بود از در آوردن مجموع افراد بعینهای غیر
 در و محل از نظم و ترکیب آن بروی که حصول صورت اسم مرتب گردد

و تصدیق دیگر و فایده قیود تعریف نه تنها که تحقیق مانده اگر تمام ارکان اسم
 بنحویه هم آمیخته گردند یا غیره که کرده شود بجز تالیف مقصود حصول بود
 مثلا در اسم شهاب ما چون با بر کرده هم عنان هر دو را یکبار و نام با هم
 چون هر بلقط ماه بنظم در آمده نه بعینها بلکه بلاحظه نرود احتیاج است
 و چون ^{ش و و} در شهر و الف و با و در و صا حید با غیر این کلمات عمل اسقاط
 ضرورت و تالی این صفت در بیاط است که یکی از آن دو جزء که می ماند
 باشد بالفعل بطریق اشتقاق تعیین پذیرد چنانکه در اسم مبارک بآب دیده
 چو نامش و ال گردم گفت مبارک و سرگوشی و نشت و کوهر رفت و در اسم
 سیفا الدین می پاره بهر فال کشاید می کشی ^و خیال دی روی کوشش و غیر
 و چون اشتقاق از اصول اعمال است اگر نظایر این افعال قانون شمرده شود
 اشتقاقی اختصاص با بدینند و تالی این صورت در بیاط است که اشتقاق
 شود لیکن یک تصدیق چنانکه در اسم امین و شمر ازاه و شمر و تقان و نیاز ^{اول}
 شرح بگوئی و تصدیق آن دیار ^و و از صورت و معانی این قانون که
 با وجود کثرت تصدیق محدود و منقسط است گفت که تمام ماده اسم هر چند باشد
 حرف با اشتقاق تصویص حاصل گردد چنانکه در اسم حسن کار و صورت ^{بسیار}
 دفع کن شرح بجزی و مطلب بخت میجو و این اسلوب از جزئیات قانون
 تشبیه بطریق الفاظ اقسام می یابد بجز الفاظ در لغت بر حید است و چون

در نظر هر حرف از جمله و کزیره میشود تغییر از بقا و انطباق میخیزد پس
طریق انطباق با صلاح این تدوین این تمام حروف اسم باشد یعنی با هر یک
جدا گانه در حق لفظی و اشارت تعیین آن طریق انطباق ظاهرست که اگر کان
اسم که هر یک علیحد و در حق کلمه مندرجست که حصول هر طریق تخصیص بود اما
در اعمال تحصیل لازم آید و معام که باشد چنانکه در این **این** معنی که هر یک
تیم را صدقت روی هر و یک شک و در شک نزشت یاد و مثال **این**
زاد و حاصل شده که از ان شک با است و اگر مجموع بخور و عا بطریق
مفکر باشد اما تعیین آن در با بقا و انطباق افتد با سقاط غیر مقصود تواند
و تعدد در اعمال تکلیلی لازم آید و معانی بطن بود چنانکه در این **صد** صبر
دو ربای دل شده از **این** و یا شوخی برای دل خویش و این مثال از ادب
تا تحلیس از اصول و قیاس را برای محبت و مشتمل بر صریح از الهام و من الله علی
المقاصد و المرام در قانون تفویض چون این قانون **فما**
ایست منتهی بر عمل تعیین و تخصیص و بر تصرفی که درین تدوین تعیین از آن
بعمل تبدیل کرده میشود مناسب نماید که اول عیان صواب تعیین عمل و تدوین
یکی یکی آن اعطاء باید تا به یک نام کلام در آن مراد شکیان از ادب است و الهام
مرکز خوش خرام یک نام کلام از آن بکار باز ندارد و الاخصام نباید المانع
جمله نموده میشود که تبدیل اشارت الیه عبارت از بدل کردن بعضی حرف

بمعنی هر یک تصرفی که غیر از اشارت و اشباع نقطه باشد و از این جهت تصرف
آنست که سقوط نماید و حصول مقصود از مواردی یک عبارت است و متناظر کردن نام
نه آنکه از کتاب یک نوع تصرف از تصرفات معامی پیش ناید چنانکه در این **عمل**
و خناره در دم که طراز در نیم اشک کلکون گذارد و شکست بدم اشک
چون نام تو کو نیم زبان از تحصیل بیرون نهادن کوشه نیم قدم اشک **نونا**
عین که کوشه نیم اشارت یافت بدل شده بلام تصرف نقصان کافی که
از بیرون نهادن قدم اشک است و مقصود پیش عمل تبدیل باشد هر چه ذکر و
درین تصرف با نقاد و سه عمل که از اصول اعمال معامی تو حاصل رفته و در حق
و تعدد و غرض از قید و حله باز معنی گفته شد از این است از اشغال سقاط و
که درین مثال افعی شده و در این **سعد** از غایت هر شک در هر دو دل
گذارد و دو چندان برجات اگر چه از هم جدا نموده وی بجای آن در ده
از قبیل تبدیل مصطلح نیست که سقاط و تحصیل هر یک معانی افعی شده و غرض از قید
عومی معنی تخصیص صرف باشد نه داده و نقصان نقطه باشد از خارج تصحیف از
تصرفی که از نام بدل شدن بعضی حرف و بعضی یک تصرف از این است و سبب احتیاج
با احتیاج این پنج اندام لطیف که مشتمل باشد بر بعضی از مقصود نه تمام آن
و غیر مقصود هر چه درین مقصود وضع غیر باید که در نیم تحصیل افعی مقصود و منبر آن
با حاصل بکنند و عمل ضرورتاً در تصرفی در کتاب این نام است و فایده بود که

غیر مقصود بدل گردد شود مقصود بوسیله مفاد مثلث که غایت غیرت بود
مطلوبه و استلزام بخوان با هم با تمام بیون بدین تصرف و این بخوان
شده که تبدیل تصرفیت متضمن از اصول اعمالی و بنابرین از این اصطلاحات
شمرده نشود و اگر ساده و فوق و سبکی نماید در ظاهر صحیف و موضوع بود
که چرا و اخل و ایضا است اکثران تسبیح تصرفی لازم می آید از و مزو و فایده علی الله
بغیر **جمله** چون در تبدیل بعضی عرف می آید انداخت و بعضی اعمالی
تحصیل نمود و در اینجا بحث بر مرکب از آن احتیاج می آید از اینجا احتیاج
بفایده غیر کرده خواهند شد و از این بیان سازند بکار نیست بکون و فایده
در ظهور ظاهر واقع میگردد چون ششم که صورت هر یکی کدات و صورتی
گرفت و در حکمت تعرفه که در اول فاسد و حصول کاین در آن واحد است
و ناخر وانی چنانچه در بحث خروج غیر مقصود از غیر اعتبار و در حواله مقصود
بجای آن با هم از یک اعتبار استفاده میگردد و بعد از ظاهر برین اصطلاح شود
میشود که در تبدیل اعمالی می آید که فایده بصیحت اعمالی می باشد در نظم چه
استقامت عدم محالست و شاید که باصالت نیز وجود و استقامت اعمالی باشد
هر یک از آن دو محل قرار داده که بعینه مذکور گردد و شاید که دال بر او گردد شود
و با و که تحصیل آن ضرورت حکم دارد چه قوانین و که بعینه مذکور گردد
و شاید که در سر این تصرفات محتملست که بدل اعمالی تمام مراعات شود و

بغیر

خیال از قدر بنابرین احتمالات صورتی و تغییر در وقت تصرفات و کثرت
آن تفاوتی مقصودت و از اینجا احتیاج در این اعمالی تحصیل غیر
و تخصیص و از اعمالی تکلیفی غیر از اسقاط و بالقی می آید از وقوع تبدیل
لازم می آید مستعمل باشد از جریات قانون تعیین محسوب خواهد شد
و باقی نه والله اعلم **جمله** قانون تعیین بنابرین اصطلاح مذکور
مبارک است از ابراد لفظی حرفت نام چنانچه با غیر در نظم و تبدیل غیر بقیمه اجزاء
چنانچه حصول مقصود و مرتب گردد و در این قول اعمالی احتیاج از اصول اعمالی
معنایی چنانکه در اعمالی هاشم و ششم و شرف در اعمالی هفت چشم
نویس کار دخی بایم گفت و فایده بقیود تعریف ظاهر است چه اگر اعمالی
تمام بود یا بعضی باشد بی غیر تبدیل که این قانون تصرف بر و در بعضی
و تخصیص احتیاج نیست و اگر بعینه باشد که در و در بعضی غیر از تخصیص
شد باشد و ترکیب لازم آید چنانکه در اعمالی هاشم کوه اگر اعمالی بشود
از راه صدا شک ندارم که کثرت در کوه بلا جیم و لام و با که غیرت
بطریق را در نظم در اعمالی و دیگر تبدیل در عرف شعوبت باید اسقاط قاعده
و تحصیل بنابرین و بالقی می آید که بیک تصرف واقع شود و فایده دیگر قیود
غایت ظاهر احتیاج بدو ندارد و البته عمل بعینه که احتیاج از آن و
مخصوص کشت اصول اعمالی تا استقامت و تحلیل خارج نشود که قول است

چنانچه سبق ذکر یافته قاضی نیست در بطلان قانون و چون از تعریف
قانون تعویض و شرح ماهیت آن حاصل شد چیزی از توقعات صورت نگرفت
باز نموده خواهد شد و از آنجمله هر چه از جزئیات این قانون باشد نشان
کرده شود بان و بنی الله لاعنه و علی التکالیف **اصطصو و تبدل**
آن تواند بود که فایده بعضی از حرف لفظی نظم در آید و همان وجودی
عرضه تصرف گشته فساد بزرگ و کار و نیز بطریق تنصیف حصول یافته جای
چنانکه در اسم هاشم شب چون شرف زید در آید با ضبط اب چشم توان
کنند از ناز و خواب و در اسم کریم جانب هم دهانت گشود چون بالا
شرف خوش وقت من و اگر فایده یا بعضی از ارکان اسم بطریق تنصیف میگردد
گردد و باز بانه که کارین خواهد بود در ضمن لفظی دیگر همان طریقی ذکر کرده
و باراد تعلیل فاسد و کارین از یکی که معنا گشته متبدل گشته و مقصود
پیوندد و معا ببط باشد و اگر از جهت ترتیب اختیاج بعضی دیگر بقصد سلوک
بود که تصرف و لطیف چنانکه در اسم قاسم بطریق شرف هر که باشد
زسم نام برآرد اگر بقا باشد و در اسم کمال قصر قدرت از شرف تمام و صند
از کسل گوید و این است عجز و انشده مذکوره همه از جزئیات قانون تعویض
و جمع اجزاء اسم با فاسد نظم در آمده بعضی از وجود بدی او و بعضی از حصول
معاد و در مثل این صورت تواند بود که با فاسد در هر دو محل تمام ارکان اسم

باشد و برین تقدیر معا مرکب بود که باقی تحصیل یابد نموده و ضم کرد بان چنان
در اسم مقصور باشد چو یک حرف و ضمیرین و کند من بگویم با حبا باشد که
او باور کند و بر کس این شاید که با فاسد در آن دو موضع تمام حروف اسم
باز آید و برین تقدیر نیز یک اسم این چه و زای تبدل آن زاید را اسقاط
باید کرد چنانکه در اسم تودان سر می که که کاهی شرف میگفت فاش نشان
کس گوید باز گویند و باش **اصطصو** اگر فایده و کارین را هر یک با استقلال
تنصیف ذکر کنند از امثله این قانون باشد و اگر چه توسل جسته شود با فاسد
چنانکه در اسم حسین تمام دوست روان کنای فایده تمام شانس که خورعین
و رع بددی شانس و اگر حصول هر دو یکی بعضی بگویند از اعمال تحصیل غیر از
تنصیف معا مرکب باشد چنانکه در اسم سیدی حمام دل بر جوید ستاره
سرای را از آن حساب بدد انو مادر انکاری کاین و فاسد هر دو بطریق تراد
اندر اج یا قدر نظم اجرام با قطع نظر از سیدی که از شرف اول بیرون می آید
و از این اسلوب مرکبات تبدل که کاین و فاسد نه بطریق تنصیف حاصل شود
قریب به اساطرت که حصول ایشان بطریق تنصیف نباشد و اگر انما و حرف از
اراده تحلیل بخور باید اطفال باشد و آنچه چنانکه در اسم حسن رین زلف کریم
لب میگویند گفت راست و حست اگر بطلی را یکی و در اسم نود صوکی
خاک شده در ردین نامی نه یکی بر جدیقین خونی باور دین و شرف نه یکی

خاری شود از خون دل ما دین و در اسم ضعیف و اما کفر شرف آید و دلدار کفر
چون نصیب است میگویند که آن با در بود و در اسم شهاب لبیکون ایستاد
شرف بسوی جان شهاب را اهدیت و درین مثال اسم عماد عهد ها که با ما
نکو نام شرف نکند از آنکه بکاست تمام شرف فاسد بطریق تسمیه حاصل شد
و کاین به تفسیر و عکس این افتاد چنانکه در اسم شرف بشکاف شرف سینه
چون کباب دوست فی را شد از آن شکاف کاری نماید از این طریقی
تبدیل آفت که کاین کجرف باشد و فاسد با اسم آن حرف و درین لغتی مندرج
بعضی شعری مندرج کرده در نظم و تحلیل استقلال افتاد است بدین وجه
شاید که فاسد از حرف واحد باشد چنانکه در اسم کمال هر که در مثال دان
خوشتر دل خواهم که شکاف بود از سینه بدین و در اسم فرخنده هر دم از چرخ
جفای بیند تا شرف دوی بر آید آورده و شاید که فاسد از پاره آن یک حرف
باشد چنانکه در اسم محمد چون هادی بودم اندر میدان قدحی که میگوید
و در اسم فخر تاج قدرت که در شکاف کوهن شد افسر کبریت و اکنون شد
و در اسم بهمان بگذر شرف بران در و درین کلام که باشد از آن کلام کاری
شود بدین و در اسم یازین شرفی شود و در از برای کتب فرقت از آن
ایشود و در دوی کار دیده بدولت و در اسم یوسف روز مستغنی شد از کیم
چون شرف هر که در حرفی نشیند از طریق لطایف تبدیل اسمی که در آن

توسل نمایند بطریق تسمیه بترك جستن است بپایان قطعات هر وقت که اول
بعضی مورد قلی بوقوع آن درین و محلی است و اما نامش را اله بگویند این
منهج بسوق تغییر نیست چنانچه در اسم سلمان با ترک نام او وجودی
مرکب میدان دانند بپایان سخن دیدم و از خوف پس خواندم و در اسم
سلام الله نامش را اگر کردم از کین سراج جنت حتم خوان و نام خدا بر
درست و در اسم نفس چون نام او را بدین عظیم و در و تحسین تقوی
چون در بی هم خوان و یاسین و در اسم شرف از آن طرف حافظ خوش نغمه
چون طقس بخواند و بر افتادش از چرخ در افشان سحر در اسم خروشا
سرور خاشاک بند چون روان بیند شرف از کاف خود قدرت و انگاه
خواندگانها ذکر از کاف خود از لواحق محسن است چه مشربت بکه الله
با خاست از خاشاک می باید انداخت و حال آنکه این اشعار استعجاب نیست
و حرفی مثلا اگر حق قصد چنین آدا کنند که سرور خاشاک ماندنی نماید
چون قدرت و آن سرکای شمار از وصف خارج و شرف معاد است بود با آنکه
ایمانی نیست خصوصیت الفا که انداختی است و عبارت ثانی نه از آمده
این جلوه است اما مشقت تبدیل و از صور که مشابهتی تمام دارد باشد
این جلوه و نه از آنست که این مثال است در اسم شهاب کفتم که چون پیش بگویم ملها
چون دیدن شهاب کفتم تاها جلوه و از عبارات صریح در افتاده تبدیل

اخبار است از هر وقت فاسد بکاین و نصرا منتهی آن شد و شود و کرده
 و کند و کرداند و نظایر آن چنانکه در اسم شریف غرض ناموس و تازان این
 شد بکلی دل گشته خراب و هم در آن اسم شای بجال و میرود و همتی حاج
 لب کو بطلب شکو منخرانج تا شود از تاج مزین بار ایشاه شرف ز فرت
 از آینه تاج و در اسم عقیق بر لب آب چون دهان شستی چشمه خضر که فدا
 عقیق و در اسم فصیح جو فصل نام تو شد مثل مرزبده کرد اندوخته دل
 و در اسم فرهاد نامش جو شرف بر مراد کرد فولاد دلش در هر کرد و در تاج
 طرز تبدیل اینجی تغییر نصیر فاسد بکاین چنین کرده شود که این آن خواند
 یاد است یا شرف و نظایر آن چنانکه در اسم عماد تا شرف شد خاک در کوی
 حبیب بنده را با آب می خوانند قیاب و این مثال در اسم شمس جو ز شرف
 از راه من شمع جمع شرف را در کوه شده شمع هم این بایست بطنی
 اغرب و اللف **ج** چون در تبدیل می باید که کاین بجل فاسد واقع
 شود درین عمل بقطعی و موضع و امثال آن تو مثل آن جست که از او
 تعیین مقام کاین صاف کنند بفایده و هر یک از کاین و فاسد شاید که
 بجوهرها مذکور باشند و شاید که نه و بقدر اول اگر اسم از حجر و عمل تبدیل
 حاصل شود معما بسط بود و قانونی و در دیگر صورتی و این معانی از هر
 امثله بظن برین و در مثالی در اسم محمد مجروح زخم ناله دل و در شرف

حرق کهای از لب و لب بجای و در اسم محمود دلالت بر کبر عتوها
 در هر داشت بر خاست بیا فسد هر که داشت چون استر و شایب لب
 سنگ نهاد و شفق ز کیم بجای هر که داشت و در اسم سلیمان و امثال او
 سوال بود شرف کان دهان از کیم بجای داشت و در اسم خلیل نام یازن
 از خیال ایدان با جلال مزین و بخوان و در نظایر این صورت که معطوف فاسد
 و حصول کاین نه با هم باشد بک تفسیر خارجیات تبدیل معطوف بنویسند چنانکه
 در اسم شهاب جوی از جویانی نیست ای بر بجای نه با کبر جود بر و
 شاید که کاین با زامدی بدل فایده کرد و در جفت با معطوف دیگر احتیاج افتد
 چنانکه در اسم نجم هر که که نام دل را می کند و در کویان به بجای دانش
 وان مگو کس و بیعارت دیگر نام جستم بجای و لیجان خواست و آنکه در دل
 فروزان جهان کاست **ج** اگر در تبدیل بطریق عدد و تصرف در این برین
 و نقصان تو مثل نماید تو اندوخته که هیچ یک از کاین و فایده یا سعاد الی
 نیاید در نظم و آن عدد در هر که واسطه واقع شود شاید که مستعمل نباشد و در کیم
 در اسم سدید در هر که که دو و نشود دل تا با شمس بر دینتری و در اسم
 میهر و زنجیت خوانی شود که نام نیک اندوزی و نایا حبیب اجهان الله
 می خواه و دو تو بکیر امان رفیق و زنجیت بجو که بانی بر وزی و چنانکه در اسم
 فرهاد چون شرف دوست را بنام بخواند دل فریاد نیمه بنماید و در اسم

آن ترک مست احکام را کباب کرد. بنی نماند از دل بر آن نشت و در د
و شاید که آن عدد که واسطه تبدیل میشود با استقلال تعیین بدوید و مذکور کرد
صورت عریض با صورت عریض و آنجا که در اسم قطب شرف جوی
نامش ترقیب نام داشت. یکی گفت و گوید از آنچه در آن است و در اسم
چنانکه در اسم علی رشوق نام نیکویت کران جهانیا میساید. فلک یاری
در هر سوی بفرماید. و در اسم فرخ علی حاصل غنای و فرخ افزای یازم
گوشه فلک که کبر و در اسم شرف موی که نام از آن جان شرفی مشک
از بی لایق باشد و بفرقی سر بر کبری زجیت گفتی که هر دمان فلک
جاک شد از جانب شرق و در اسم منصور دل شرف بجای بخیر آن منظور
شماره خط و کاست کوی از دل او و در اسم حسن زلف تو شاید که عدد آن
ساید که بهلوی آن زمین نصیب فرماید. و در اسم ناصر فرقت زبانه
که خود میشود. نامش که آتش دریم افروزد. عشاق رشوق جیست
درند. نامش ز قصب صله بدامن دوزد. و حرفی که دلالت بر عری
کند که واسطه تبدیل باشد و آن بود که بطریق تسمیه اندراج باید که نظم
چنانکه در اسم شمس دل به شمع رویت بر آید و نه شد درون جمع بکذا از انبوه
یا از بهلوی شمع و شاید که آن حرف جوهر مذکور شود و چنانکه در اسم
صدور دل خورشید و آن حرف رشوق است. نام نیکوی تراست که در

پوست و نماند بود که منسوب شده که غامد و بعد بنوعی که منسوب او را
بعضی مذکور نباشد چنانکه در اسم شمس نامش روشن اسم آن دلدار و امن
و در وی مه برود. و از آنکه این جلوه و نظایر آن هر چه اسم از آن بخرد
عددی بی واسطه تخریف دیگر از اصول اعمال مستفاد کرد و نام تعویض
عددی اختصاصی باید که با وجود ترکیب در تضابط وقت تصرف ظاهری
و نیست و تسمیه بسیار از جلوه های سابق انجام بخرد تبدیل اسمی که بطریق
تسمیه از آن دخل باشد از احوال اعمال و بنی حاصل شود و مخصوص دیگر در اسم
تعویض اسمی و الاعتصام بهیاسم اسم الله العظیم **طاهر** از جمله اسم
در میان طریق تسمیه مشغول و صدوری و چهار پیرایه و اما بهیاسم الله العظیم الشان
و کلام به **سعد** و در آن چهار سوی آفرینش و در آن سر کوی
و پیش روشن باشد که در تاریکی ظهور احسام ظلماتی نور و ظاهر و باطن
اشیا را چنانچه باید نماید از اول و آخر غایت حاکم کجای که می باشد
که اشعه درازی در لب و تو دلالت بر هست و نیست یکسان می نماید و عمل
طایره های ایشان بانش و تولید و در یک کوی و ستودن و تصور و معانی
این جهانی و آنهایی بر یک و شرمی افتد همان بوق اشارت بشارفاتش
از امکان طایران میلان بخانی دوزن از جانی و بی و بر لب است اصابت
صواب اعتدال انعام و انفسه اش را اعتصام بسوی مخصوص و معقول و معر

خواهد که اسم یکی از آن حروف دوازده گانه را درج کند و نظم نماید که به الف
 مقصوره و ک که در مالیه چنانکه در اسم رستم نام آمد برسم میخواند **خ**
 نام یافت شرف و شاید که بر او آورده که صورت اماله الفست چنانکه در اسم بعضی
 اگر تا دوز بود ای دل نام آن ماه دوی هر گسل دل بیان و چشم گریان جو
 قول حدیث است به حاصل و از این الف مدود نیز هم شاید چنانکه در
 شرف دین جانشین و نال سوختن رایت در این میان شرف
 و درین مثال شرف را از اول حق حسنات و باقی الفاظ از اصول ضروری
 و تعیین اطراف شرع و کشف بیان و آن هم خالی از ترقی نیست و الله اعلم
بیرایه اول در تعیین ماهیت این عمل و ذکر اقسام و احکام آن چون
 میان اسمی و مساعده و وضع است و ذکر اشعور و بهر یک مستقل شود و آن
 و یکی که اسمی از اسماء و حروف اندراج باید و نظم بر یکی از وجوه و مزایای
 مساعده باشد با اشارت کرده شود بحرفی و مقصور اسم او بود طباع مستقیم
 و حکم صحت آن توقف نماید و عملی که با اسم تسمیه اختصاص یافته و در بعضی
 گفته شده و لفظ حرف دین باب نسبت با مطلق عرف حکم اسم حرف دارد
 نسبت با مساعده برین طریق تسمیه عبارت باشد از درج کردن لفظی در نظم و آن
 حرفی با اشاره بحرفی و یا داده لفظی نظیر آنکه سبب انتقال ذهن از آنجا که
 کرده در کلام باشد براد باشد از وضع اشعار و با آن دیگر مقصود

از ذکر لفظی که در محل تعریف واقع شده اسمی از اسماء و حروف است لفظ حرف
 و مقصود از ذکر حرفی که آن هم که بر الفاظ افتاده یک حرف واحد است که تعبیر
 از آن بمسما کرده میشود و اگر بوسند این طریق عبارت از اندراج اسمیت از طبع
 حروف و نظم و آرا و مسما و یا اشاره بحرفی و یا داده اسم او و اختصار باشد
 لیکن در مثال این مقصود اسم قطب ای شرفی هر توانا هید لطف
 خندان بخت شجری لطف نامت زلب قضاتشیدم حرفیست
 بر حاشیه که بخورید ز لطف لفظ حرفی و قطب که مراد است از او قیل
 اسم و مسما باید دانست تا تعریف مذکور شامل آن باشد و بیان توجیهش
 توفیق با سبب و بما الله التوفیق الی الله لفظی که مراد از حرفی بود
 ظاهر امر است که مستقل باشد چنانکه در اسم الحق احسان و ایمان و کمال
 و وفای افکند و معراج چون شرف درام الطاف افکند و توانا بود که از
 اراده تحلیل استقلال باشد چنانکه در اسم عبدا الرحیم سر و خجسته و زار
 جت در باغ زانه چشم بد و در غمت دل بسته به پیش قامت عید و قفس
 و آنکه نسبت به دهان را جی جت لفظ را که مراد از او است تحلیل استقلال
 یافته و مقصود از جی همان تلفوظ است برسم تصبیح و از مثال در اسم علی
 متفق هر دو قسم است چون نسبت ثباتی شرفی که در وزن حرفی طلب
 جال و نال و نوزا بی فاعله کتاب باقی کلام در وید کش و نام بر کن و نوزا

بمقصود پس اگر جمیع اجزاء اسمی بود که اسماء آن بنظم در آید چنانکه در اسم احمد
 نام او چون قد و وزلف و دهان الف و حاء و میم و والی و ان طبع سلیم
 انرا از معنیات پسندیده ندارد و بحسب قولی تلوی نماید پس اگر بعضی از اجزاء
 مقصود بقرین اسم مذکور گردد باید که دیگر اجزای طریقی اندر هیچ باید که در آن
 نوع اختصای باشند تا بظرافات را با بیان صناعت در آید چنانکه در اسم
 شهاب ازین و پیشین و اکفیم عین و عین و ان شد بر نام
 از لطف و جودت و طریقی است که اسم حرفی را در نظم بحسب معنی شعری
 مغربی باشد غیر از آن حرف که مقصود معانی مراد بود چنانکه در اسم
 حسین دل گفت کابخوان در خوا آن دق دان گفت زور و جی حشر
 یاد میان دندان و در اسم زین دانی که جوانان در پیش جمیع اسم زرا که در آن
 چشمه چشم نام و در اسم قطب الدین فلکهاران ازین نقطه کم کین
 جو حاصل بود و در اسم کبر و در اسم غیاث پوشیده دهان و زبان
 گفت ازنی از غیر ازنی نزدیم این را و انرا و هم درین اسم از دهان
 مع می نام که بخاید بگو فکر در نامت کم یاد میان لا عزت و در اسم
 شکو الله یا رخا شک شرف ازت بریشان گفت سر و لب و لب و لب و لب و لب
 جوشید و در اسم حرم فلک که بخوبی شرفی هم زیندگان شاست بر آن
 خدمت بماند و در اسم راست و در اسم سید یک سر بر سر دست و فدا میکنم

آشفته بودیم کین آن سر و دانا اگر اسم حرفی در نظم از تعلیل حاصل شود چنانکه
 بتکرار از نمره شده پوشیده تر بود و عبارات را بر تحت قبول از کلمات است
 نماید چنانکه در اسم بایزید شرف از نام دوست گذرد و در دل و دریا است
 رازیت و در اسم مهدی دیدیم چهار و ده در لغوی و در اسم هراسمت
 اکلی مری و جیم بیان و از در شرف اما که کلمه دادند و در اسم لیا
 داریم ز دولت خست ما و انرا و در باغ غلابی توانا و انرا انصاف شرف داد
 اما از لطف تقصیر کنی به بداینها و در اسم نیم الدین کوی که کوه شرف
 دلبری مال و بدین رها گفتن همان داند و خواب رفتن و بی از شله بلون
 و جلوه جان در کافه خمیس و تو باحت تبدیل و در اسم شمس سر از رفتن
 باران ساعده نماید افت خواهد شد و الله اعلم و احکم
 از تصرفات کثیره و انرا و در معنیات در کلمه است که مرا لفظ عین باشد و کین
 انرا که دارد مانند چشم و چشم و هر دو قطار آن و داده سماء او کجا
 و در اسم حسین نقش چشم جوی دهان دیدیم چشم از چشم خود و انرا
 و در اسم عمار ای شده از نسبت بر شکو کام بیان چشم تو بارام دل هر
 از اسم جان و در اسم عین هم جوهر خود و در کافه گرفت شرف حیات این
 در شمار گرفت از این شکر از این شرف که شرف شد صفت که جوید لعل
 بای زرد آه و این نوع صفت و عینیت بر آرد و اشتراک و این قسم از عینیت

والمراد ان جنس توان کرد مثلا مطلق الفاء که نوعی از انواع حروف است
گفت که حرفت و برك الین معین می توان گفت که حرفت و برك
استعمال همه حروف باین سبیل حقیقت یازدین الی الفاء حرفت بهرینه مقام حرفی معین
اراده نمایند چنان باشد که از اسم حرفی سماء آن خواهند و روشن شود که در این مثال
می نمایند با اسم و ازین مقدمات بهوضوح بیست که از ذکر لفظ حرفی هم اراده حرف
معین توان نمود بهرینه محل و هم اراده اسمی و بیاض است و چنانکه در اسم قاسم
چون خلوت شریف که نامت آید به علم علی که در و حرف از قانون هم از یک
اسم توان اراده رفت که در ضمن قانون است و از دیگر لفظ سماء تا که در لفظ ستم
و اگر همین قصد را باین عبارت ادا کنند که **بر حرفی تا کی قانون ستم را می قلم**
حرفی از قانون بکم کن تا کویم از ستم جلد چون دلالت لفظ حرفی بود
از افراد حروف است تا وی دارد اراده حرفی معین از ان در فیه مقام تواند
بود و صورتی چند از ان در ضمن امثله نموده میشود مثلا در اسم ظاهر حرفی
ان لطف تو با سر بقیتم تمام کرده اندیشه کاوی خرف اندیشه نام غنسیب
بلقط لطف با آنکه تمام اسم است چنانکه از نیای قلم سفاقد می شود و ستم
بانکه مراد از ان طالت و چون تمام اسم طامع تصور است که تمام از اولی است
چنانکه سابقا اشارتی عمل آن رفت چرا که همین قصد بدین معانی مندرج است
حرفی از لطف تو با سر بیان کرد شرف کوهر نام شریف توان افتاد بکف

با تمام حرف باشد و شاید که لفظ فیه که مشتمل بود بر حرف مقصود
مذکور باشد در نظم چنانکه در اسم نظام حرفی از فیه می آمد در دلین
وقت نام چون تمام اندیشه کردیم نام نامی شد تمام لفظ ظفر که مستحق
ظاهر است بطریق را در اندیشه یافته در نظم نه بخوره و چون مراد از
حرف اسم حرفی معین بود از برای قریه لفظی که گشت که مشتمل باشد
به مقصود شاید که اسم بهرجه تلفوظ باشد در ضمن آن لفظ چنانکه در اسم
کمال حرفی تکلام تو جو کرد روشن معلوم است اهل کمال اصل سخن
و شاید که چنانچه در اسم ظمیر لفظها شریف ادا کن در معانی چون
تا کو می نامر تب حرفی و حرفی دیگر از یک حرف اسم لفظ خواسته و از دیگر
حرف اسم شریف و در لفظها شریف که بهرینه ادا کن معین بهرینه هیچ یک از
تصیرج تلفوظ نیست چه حرف لفظی ترتیب افاده و لهذا بذكر نامرتب
تدارک آن فقه و حرف شریف مشتمل نیست که رایج و یابی زیاده محفل شده
در میان آن **حال** چون اسم حرفی مشتمل بر سماء و حرفی از حرف
دیگر عند التفصیل بهرجه تحقق باشد سماء و فصل اسم بدان که تغییر از ان بهرینه
کرده میشود مجموع سبی یا بیانی که اسم عبارت از است مثلا در لفظ است
ولف بیانش و مراد با اسم و از ذکر این معانی روشن شد که حرفی را می
معین است البته و بیانی معین فاقد بود و اگر یکی از حرف و بیانی که در نظم

در هیچ کسند و آن دیگر خواهند و اصلاح نوم جریان باید قاعده مطهر و طریقی
 منسبط باشد چنانکه در اسم امام گفته از خود نشانی بود. **برای عمل در این باب**
 نظام این عبارت نویسیله انفرادی بالی مستفاد می شود و اگر از هر یک بینا
 اراده شود امام باشد ولیکن چون خطاب می که منتهی بر لطایف و دقایق
 بیانات حرفت هنوز تمام ظاهر نشده و منسبطی آن که از تو بهمت ضبط
 و تدوین می باید تا غایت معارف و متداولی کشید اگر کسی ملولت از این منتهی
 موفقی آن باشد که تصریح کرده شود چنانکه در اسم امام و امین لعلمین بینا
 دو جوهر در آن خویش نام رقیب گفت که یکاه از آن خویش و چنانکه در اسم
 عبید القادر بنده چون دامن خود را ببطه کرد و بنده تمام دل رسید و قضا
 فضل اسم را داد آن مقام و همین قصد عبارت دیگر بنده چون دامن کبریا
 مکمل ساختن از میان تصریح ظاهر فغان باطن هیان و بعد از این چون
 از مطوع باشد هیچ اقبال و انضال که از انقیاد احوال طالع کشته خواب بود
 شعبان عادی که در تیره غفلت از افوار خوش و افوار حروف زلفه و زلفی
 افتاده اند از خواب بجهل و نول بمانند و دیده بصیرت بر و شایقی شوند
 الذی قول مع بکشانید و منسبطی آن که در مباحث صورت کلی حرف
 و بیانات آن بکلمه وقت است ضبط و تدوین می پذیرد و انتشار و اشهار باید
 احتیاج ذکر بیانات نباشد و در معانی و تفسیر عبارت حرفه داده بیانات فانی

و بر عکس بلکه باعتبار بیانات بیانات و بطور بعد بیانات که حرفه را هست
 ملا حظت عدد حرفت و حروف آن عدد و بیانات آن حرفت چندین حرفی
 بلند و قانون از چندین نظم معما اختراع توان نمود اگر چنانچه و کاری بکار
 معیاتی بر می بردارد و قضا احکام حقایق و معارف را در گردن بینا
 مطابق لطایف اندازد و الله یقول الحق و فی ید یدی الشیل **در این باب**
 در بیان عمل تلخیص و اشارت و ضبط قواعد آن شمل بر سه برابر **در این باب**
 در شرح ماهیت این طریق و ذکر بعضی از احکام آن طریق تلخیص و اشارت
 بر فانی تدوین عبارت از نشان دادن نام معارفی اینست که در تحلی معارف
 مشهور و مشهور باشد با مذکور از برای تحصیل مایه حرفی و شهرت محل اعتبار
 کرده شد تا نسبت به هر کس مفید افتد چنانکه در اسم احمد امیر بنو زلفین
 آمده ترا جز خواندن قرآن بود بخاره ترا و در فائده فائده را در برای
 طاعت بود شرف و بیا و ترا و هم در برای اسم قرآن خواندن شد بهر حد
 جوان و بنده ای بلیقین اینجا و هم در برای اسم زانعام تو چو کشته و قطع رسید
 و از فائده اش فایده شکر رسید باقی کلام را بر این حرفت بحث بکلاست
 شرح خواندن حرفت شنید و در این امثله نشان داده بلفظ المده که در اول
 سوره فاتحه و سبأ و انعام واقع شده و از این نوع تصریف که در عمل تلخیص از آن
 کرده میشود در تلخیص عرفانیه وضاحت و بلاغت عبارت از آنست که شاعر

در نظم اشاری کند بر معنی اقصای باطنی و همین قدر مناسب است که صفت در وضع
مستطیلات و بیضی که در اسم هر یکی آنچه معنی است در آنها مختصا از زبان
و در حق معرفت از آخرین آیه بخوان و در اسم لقمان سوره خاتم قرآن باشد
که دانی نام کرد در حق آن حکمت لقمان دانی سوره که ختم قرآن باشد
قل اعوذت و فاتحه و لفظ قل و در اسم اباس سوره حسن جوهر صبر
خوب شد ختم صورت خاتم در کجید شد نام و همین قصد بجای
دیگر کثرت قرآن جوهری معنی شد نام نقل کردم صورت خط شریف
از هر نام و در هر صورت اشارت رفقه بلفظ الناس که خاتم قرآن مجید
و آخری کلمه قرآن و جعل تصحیف هر صورت تمام سر انجام شده قبول باشد
قانون باشد و زیاده از دو عمل توسل رفقه و اگر چه از اعمال تحصیل است لیکن
یکی درین محل حکم اعمال تکلیلی دارد و درین اسلوب بیان تفویض است این نظم
چون تواند بود که نام از هر یک اسم از بیست و یک معانی و معنی معانی است
دود در نظم ایامی رود بان چنانکه در اسم شعبان قدسی از لیو بود بحث
و ایمان خوان از حجتا رسان نام تواند بیان و اگر همین قصد چنین
اگر اندک از ماه هر ماه نموده ناماء صیام از نام هر عدد سال و برایت نظام
پوشیده تر باشد و در هر مثال با اسم عباد الدین آنچه معنی است نوشتن
لقب است هم بقول رسول اشارت بر وحدیت ظهور و از خطبه کی الصلوة

نوع المومنین و یکی دیگر المصلون عباد الدین و ازین علی آنچه در میان
قوم متعارف و ستا و است اشارت با مقام تقویست که آن هم از هر یک
این نوع تصرف و احسن و اکمل معنیات این قانون که بخرد این عمل تمام
ماده با صورت مرتب است احادیثی سالی عاری از هر کجاست و سخنان که در
اغلب اکثر عباد اسم می باشد حاصل کرد آن تواند بود که بطریق مجری
که بشنوی بر وضع جگر کبر است نظم کرده شود و بعد از آن بیان آن و از این
امرام تقوی هر یک بر برابر از پیش جلوه کری خواهند نمود و بن الله اعلم
و التوفیق **پیرانه دوم** در این نموده کیفیت وضع جگر کبر و بگویند
استفاد معانی از امیر ولایت و لایست که اسم بزرگوارش و بیانی که مناسب است
این نهال است که یاست که عین حق و چشم کشاده مراد است و بخواهد
فرموده لو کنت لفظا ما اردت یقینا که این بودی است **نوع دوم**
اسم العالی بناوی از ایما الجمله از همین العین یعنی حاصل الکنیزه
علم الهدی و اعلم اند خیر الموری علی المرتضی علی المصطفی و آله و هو المستقیم
افضل الصلوات و اکمل الخیات مادامت الارض و دارت السموات در حرف
مقطعه عربی بین اشارت نویسی فرموده که مشهور است بجهت کبر و در هر یک
بیج خالق و اسرار مند حجت و آنچه در سنیاف از و توفیق بدان که در حجت
بخرد که آن وضع عجیب الشانست و شرح آن و تبیین احوال آنکه از او

هر حرفی از سرف و بیست و هشت گانه بر ترتیبی خاص است و هشت صفحه
 در هر صفح از آن منقسم بر بیست و هشت سطر و هر سطر بیست و هشت
 خانه چنانچه عدد صفحات تمام کتاب ۸۴ و از آن سطور ۲۱۴۵ و از آن
 بیوت ۶۵۶ و در هر یک از آن خانه ها چهار حرف نهاده بطریق کجاست
 که بر ترتیبی خاص در آن درجیت یکی از آن در تمام کتاب تمام میشود و یکی
 در صفحات بیست و هشت گانه هر حرفی و یکی در هر صفحه و یکی در هر سطر و یکی
 در تمام این سخن است که در حروف اول از هر چهار کلمه که در هر خانه می آید
 حافظ بر حرفیت کلمات خانه در یکی از صفحات بیست و هشت گانه و واقع
 و عرف دوم حافظ بر ترتیب آن صفحات و عرف سوم از آن سطور آن صفحات و
 عرف چهارم از آن بیوت آن سطور پس خانه نخستین کتاب که اول بیست و هشت
 سطر اول خانه اول حرف باشد محل چهار الف بود و خانه آخری که بیست و هشت
 از سطر آخر صفحه آخر حرف باشد محل چهار غین و قد طلع الصبح لای غین
 و عدد حروف آن باین تفصیل است در هر صفحه ۳۰۳۳ و در تمام کتاب
 ۳۰۳۳۰۸۶۴ و شاید بگویند در هر حرفی ۸۷۸۵۸ و از هر صفح از آن بیست
 البعد بر ترتیب کل و بجز در بیست و هشت بملاحظه سطور حرفی و بیست و هشت
 بملاحظه سطور هلی و چهار از دو سطر قریب از هر سطر در حمله یعنی بیست و هشت
 و بعضی سطور چنانچه عدد کل امر در تمام کتاب ۷۵۴۰۴۰ باشد و با

حرفی که خارج از سطور و بعد از عنوان صفحات بیست و هشت گانه خود می باشد
 این جمله دیگر در این خط مندرک بر ترتیبی خاصی از حروف که در هر کلمه است
 و خواه مختلف البته در بعضی از آن کتاب و چون باشد و در هر حرفی که
 بعینه اسلام می شود و واقف بر وضع مشارالیه با دقت می تواند دانست
 که متون معین او بحاست بر اساسی چهار حرفی می گردانند نشان دهند چنانکه
 محل ماده در سطر و یا باشد اندک سطر باید در نظم باین طریق شریفست که تمام ماده
 اسم با شهرت یک عمل حاصل میشود و تا غایت از غایت عزت محقق بوده از
 ناظم تمام در این زمان ضایعات محکم و قف ظاهر شده و قف الله الله
 از شرح چگونگی وضع کتاب مذکور بملاحظه و توقف و شعوره که در هر حرف
 مشتمل بر صفحات متعدد و هر سطر بیوت متعدد و عدد بیست و هشت
 هشت است و بر ترتیبی خاص در هر حرف و عرفی که مطرح نظر می
 کرد در هر آیه در خانه بیست و هشت از سطر و معین از صفحه معین از حرف
 معین پس چاره در نشان دادن آن محل مقصود به زبان زیر و معانی آن باشد
 چهار چیز پیدا سازند که بعضی از انواع الحاط باشد و بعضی بر ترتیبی استندالیم
 و شهر محل و خانه مثلا و یا بجز باشد و یا اشارت کنند بر حرفی و یا بجز
 تا او است و بعضی و یا بجز بعد از هشت سطر و یا بجز در ضمن عملیات بخانه
 چنانکه در تمام احادیث که واقف و معین چیزی ای فرماید است و نیز نشان

ز اقلیم یکم به ششم بطلب از بیستم محله چارم خانه و در آنم
 حیدر اگر کسی در آن وضع جعفر بدان واضع نماید ممکن است که
 زهشتم هشتاد و نهم قصر باشد ز چارم حرف روزن چشم و در آنم
 قنبر کلشن جعفر شاه که خود ساز و نشان برین زان میسر و کدانا
 زوجین جان روضه نوزدهم را چمن چاردهم جی و ز درخت و زمین
 پستقین شاخ پستان و در آنم قوام نشان جعفر حقایق جواز شرف
 طلایی و طریق جعفر مبارک بیای صدق می بود بحرف نوزدهم چون رجبی
 بفرستد بادی خلیج اول از اعز و سیزدهم جو و در آنم غیاث
 و مرغی شوال و جعفر بقانون معانی و در آنم کویت و کم مرز و کجین و در آنم
 از جعفری نوبت غایب بر آنیم زن زخم ثالث عشرین و در آنم قبل
 ز وضع جعفر مبارک که کوفه غافل بنادای از شرف آموز نام آن قبل و در
 سیزدهم و در جریه نوزدهم سیرت دومین دود و از و نه منزل و در آنم
 ضایع در جعفر نشان دهم که در بای آن خانه که حد است و نامش در
 در حوزن هر دهم صد و نهم و نهم از شرف دهم خط چارم صفر و در آنم
 از حنغان سابق مستفاد میگرد که چهار چیز مرتبه درین قانون ذکر کرد
 میشود دلالت ایشان بدان نام و ترتیب آن بحسب عموم و اشکال
 آنکه شملت بر هر اشارت بحرف اول و آنچه در و از و سبک مرتبه

مشیت بحرف دوم و آنچه بعد از و سبک بحرف سوم و آنچه در حقیقت
 بحرف چهارم و این لایحه باشد که در آنها ترتیب بود چنانچه در شاه مذکور
 واقع شده بلکه روا باشد که آنچه دلالت بر حرف اول است بعد از چیزی بیاید
 که دلالت کند بر حرف دوم مثلاً در آنم آمد شرف گفت که طریقه جعفر
 منزل ماه مشرقی و در آنم هشتاد و نهم بر ج اولین ملک است در حوزن سیزدهم
 چار چون مقرر است که فلک شملت بر ج اولین که اشارت بر
 اول است بعد از هشتاد و نهم بر ج که دلالت میکند بر حرف دوم ذکر کرده شد
 چنان مقدم و تأخیر نسبت به آنکه آگاه باشد از این طریق اصطلاح جعفر
 و اشتباه نخواهد شد چنانکه در آنم حامد جعفر بنی از نشان دهم است
 زلف بر ج که نشان است شخص جامد و نصف سیزدهم ز او این نوع
 جغت مسئله که نموده شد مجموع در این چهار حرفی بود که در قانون
 یک نفر و چنانچه در پیش و پیش و نماید که بعد از تحصیل چهار حرف اضافه
 و اسقاط بعضی حروف بان یا از آن در ج دیگر و یا در ج دیگر و یا در ج دیگر
 لیکن با احتیاط که اعمال آنکه درین اسلوب و تألیف اگر در حرف اول
 از اضافات امثال چهار یا شش یا پنج اند که در حرف اول است غیر از این
 بعد اسقاط نیز بوسیله این است و الله اعلم بالصواب
 در بیان طبع تقوی و ذکر بعضی احکام آن از این صفت تجسم در وضع نام

تفاوت از برای اختصار اصطلاحی چند نهاده اند و بر ایشان متداول اند
و اشکال را یافتن را در ثبت نامی که است به شماره بحر و آخر که گفته اند
از برای تمیز و مجزای می بینند و از برای قمر و باقی برین قیاس و همین
دستور از برای لیل رقم میزند و از برای روز و کجا باعتبار غار و کجا
باعتبار یوم و علامت شرق و غرب و زمان و موط و در ثلث ایام
اسابع اول هفته یکشنبه گیرند و باز آن آینه اند و از برای دوشنبه
و تریب نهم بعد از آن هر روزی حرفی رقم زنند و چون شنبه رسد
او زیادت و کمین در ثبت اعداد و روح و دوازده که از برای حمل دهند
و از برای ثور و جوزا و چون بحوت رسد علامت باشد و
منوال و اضو چند دارند که بر و افغان ارقام تقویمی بپوشید و مانند این
هر یک از این امور مذکور داشته است توان کرد بحرفی که با آن آن در قیاس که
از میان معارف مشهور است مثبت و منطوق گفته و از برای که ناظران
معاد تحصیل تواند حرفی را بجای آن می نمایند سلوک این منبر است چنانکه
نفس و دوش و دوش و جاشای کل و بد آمدن فرزند شرم خان کشت چو خورد
و در ایام شهاب شبی بام تو چشم شرب و ما بر آمد و خای و زهر و خالها
میزلی فر آمد و چنانکه در ایام قمر و زنجت اگر که اندیشه شری بر سر و قمار
ماه اوج شرف آن آخر چون آثار باشد و شری و ماه بین آن را هیچ

صورت هیچ بدین حد تقویم نکند و در ایام صاعد با آنکه دل نیاورد قسم
بجان اسیرش بی دل غفلت را با چشم شیر کشی و در ایام جلال این چیز
که در جدول تقویم شرف و دل عدد و شنبه شب کشتی بود و دوشنبه
اشارت به آب و مقصود از و نظر بخایه ال و اول و کوه و عذاب از اح
محسن است چنانکه شرف بحرفی را که واراده حروف عددان متعارف اهل این
صانع است و در عدد و نظایران چنانچه در جدول خاص منشرح خواهد شد
انشاء الله تعالی **جداول** معهود و متعارف در تلخیص تقویمی است که آنچه در
مقصود با آن او باشد بر حواله و جو به نظم در آورند و در آن حرف بود که
علامت است چنانکه در ایام میل و پس شهابه من که دارد از لطف بهر
از گوشه بام حسن نماید چهره نماید بهر شری میگردد او قیمت شری
دارد هم و می تواند بود که و خلاف معهود اشارت کند بحرفی و مقصود
از و اسم کو بی بود باید و مثلاً که آن حرف علامت آن باشد چنانچه در ایام
عماد سر لاف ترازی نماید چو بهار در سر زمان ماه او مراد از که
استاد تبیین یافته لفظ عقرب است و بعد از اسقاط لفظ قمر باین می ماند
و تمام نام از لفظ ماه بطریق تبدیل عددی حاصل میشود و ازین عمل آنچه در
معهودی باشد که لفظی که می کنند که حرف مقصود بعضی از بود و از آن
جهت ش علامت او ساخته باشند چنانکه در ایام علی در طبع شد فلت می

از طرف آفتاب و طرف مشرق. مقصود از مشرقی و است که علامت حرف
 اخیر است و در اسم مروانشاه. شد از شاه در شرق آگاهی. ماه بادش می
 و گاه مراد همان لفظ مذکور کرده عین او چنانکه در اسم محمد. دارد و نیز این
 نام نوزده درم دل. کیون برین خانه بهرام سوخت. مراد از کیون آن
 و بلاخط لفظ جلالت آن که مخصوص شده و شاید که لفظی که حرف
 مقصود علامت است و بوجه تفسیر ذکر کنند و مراد از بلکه بطریق کای مثلا
 اندر این باقی باشد چنانکه در اسم طیفور. ترکی که برای نام او کرد. هندی
 فلک دو خانه بر فور. طوی که مقصود است از جمادات و دلو و در
 دو خانه هندی فلک بر ایشان بطریق کتابت و همین قصد بکار می دیگر
 که بخوانی دو بیت کیوانی. این خانه بر نور میزانی. و ازین قبیل در اسم سعد
 میدان مراد از و ده سوی بر گیر. در شرق آفتاب طلب کرده برج خوش. آن
طراز چهارم در طریق تادف و اشارت و ضمه قواعده و ضوابط استعمال
 بر صدوی و در ویرای و من الله التوفیق و الهدایه **ص** چون تبیین این
 و طرازیکه تالی است محتاج است بذکر استعمال بعضی مضطرب است که میان اهل
 علم متعارف و متداول است ادب ندوین اقتضای آن میکند که بشر این شرح
 در مقصود اشارتی و در آن لاجرم نموده میشود که علماء عربیت گرا نه
 تعبیر که در قافیه صاحت و بلاغت را بمعانی بدیع بیان فرموده اند

الفاظ استعماله را باعتبار ارادت متکلمان سه قسم نهاده اند حقیقه و مجاز
 و کنایه و محصل این مقال بر سبیل اجمال آنست که چون لفظی گفته شود و مراد
 از موضوع له او باشد گویند استعمال او بر سبیل حقیقت است و آنچه مقصود
 از و معنی اصلی بود که قرینه باشد عقلی لفظی که اصل کنایه را مجاز خوانند
 و اگر چنان قرینه نبود آنرا کنایه دانستند مثلا در فارسی اگر آب گویند و معنی
 معین نخواهد حقیقت باشد و اگر گویند فلان کس در قهاری است
 در لفظ آب بر سبیل مجاز استعمال بود و در ظاهر است که مراد معنی اصلی است
 و اگر گویند مجددم بنایع رفیع و از درختان آب میچکد و مراد طراوت و قیام
 او را از اشجار است کنایه است بود چرا که آن معنی مافی آن نیست که در مواقع
 ششم با زبان آب از آن چکیدن هم مراد باشد و الله اعلم **و لفظ**
 یاغیتر که بحسب وضع یک سخن باشد و عرفا اهل علم مترادفان و الفاظ مراد
 خوانند چون اسد و لیث که هر یک موضوعند از آن حیوانی که بلفظ در می
 باز آید آن وضع کرده شد پس لفظ شیر نیز بر این است و دانند که اگر چه
 مختلف است و زبان فارسی نور شد مثلا مراد از قناییت و اگر بر یکو بود
 یک لفظ را در معنی بیشتر بود که باز جمع کرده باشند اما لفظ شیر است
 مانند لفظ عین که باز مراد از چشم و چشمه و در و خورشید و در و خورشید
 و غیر آن وضع کرده اند و مانند لفظ مهر که بلفظ در می و خورشید از برای

افتاب و دوستی این اصول فقد که متعدی بیان کیفیت احکام شرعی است
و نسبت شده اند که الله سبحانه و تعالی در جواب استعمال لفظ مشترک
متعدد و اختلاف کرده اند یعنی لفظی مشترک در یک محل نباید که زیاده از
اراده کنند یا تمام در جوابات و خطابیات که مباحث رساله از آن قبیل
اطلاق لفظی فرارده و معنی غرضی که مفهوم کرده و در خلاف و راست فکر
لطیف و بی تکلف واقع شود و از این باب و محسنات خوب باشد چنانکه شرح
قدیم فرموده **باز** که در عراق تو چشم امیدوار چون کوش روزه دارد
اکبر است **از** لفظ الله اکبر هم موضع معین که حدود و موقل بشر است از
نموده و هم از نماز شام بقرین چشم امیدوار کوش روزه دار و طبع مستقیم
این را بچین قبول یعنی مینماید و مستحسن می نماید و از قاضی و قاضی و قاضی
و اشتراک معنی محال است در جوابات چنانچه درین مباحث که مقصود
از آن استنباط مباحث است که کمال است بقوله و وفات میلان حقایق
و اسرار چینی از آن شرح پذیرد و الله بقوله الحق و هو یزنی السبل
بریزد چنان هو متحد نبوده نماز که میان جان وین که در غلظت ملکوت و ملک
رغبته شهادت و ظاهریت و مظهر علاقه عظیم است چنانکه مستحکم با ناکه
هنگام اشارت بعین خود اشارت بدن میکند و اگر کسی اشارت بیکر او
میکند چنان اشارت بخود می نماید و قوله ای که از اصحاب کرام و علمای کرام

باز فاصحه اند و در حدیث و بیانات و در النجاش و در فقه و در کتاب
فتاوی کل الامر **عراق** معجم است و نیست که چینی یا مدامت نیست
چشم و شدت از چینی که در عالم ظهوری و اظهاری میان او است و شایع
در میان ظهوری و انظار میان معانی و صور و در فقه و فقه و فقه و فقه
و الفی التبع و هو یزنی و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه و فقه
عراق و ان سماع و موهوبه با و صناع جعلی در توانا است چه بغایت و شایع
که کسی مل تواند کرد و در چینی مباح و ملاحظه الفاظ و محیل و صاحب اشارت
متنی از آن فرموده باری چنانکه درین از خیال الفاظ منقول و نبوده و معانی از آن
معانی و از آن معانی باید با الفاظ و الله اعلم **باز** در چینی است
عمل از آن و چگونه می نماید آن چون بوضع بوضع است که انتقال از این الفاظ معانی
و از معانی الفاظ هر دو صورت نموده میشود که چنانکه در لفظ با جسته از این
باز باری از این باری بوضع باشد با ناکه چینی مثل ذهب عین و زنده و کرمی
از آن دهن بدیگری منتقل شود و بواسطه معنی و از اینهاست اعمال و خالی از این
تحویل و از حرفی بجز این از طرفیت و عمل که این طرز است که از الفاظ این
چنین است و بواسطه این عمل از آن تعریفان و این عبارات باشند و ذکر لفظی در
لفظی و بیکرین طرز نبوی که نسبت باینکه در معنیه و معنی خفیه باشد یعنی هر دو
باز احوال وضع کرده باشند یعنی از لغات و چینی حتی قرآن فارسی زبان در جوابات

بر محلول ماده حاصل میشود و در این احوال بعد از آن شعور را حفظ معنی بخاطر
 کرد تا ذهن از آن احوال را بدبطی که متضمن ماده باشد در آن احوال بطور جدا
 ایما می یابد و وجه دوم آنکه در اینجا کلیات متعدد با هم ضم می توان کرد
 که نظم در آن دیده از مجموع همان تلفظ خواهند و در حکم مفرق باشد بقصد
 معانی و باین سبب بحال تصور را سعی تمام هست و در اینجا چون اولاً حفظ
 متعلق بر نیست تا باشد میگرد و لفظ اعلم **در بیان**
 احکام و احوال ترادف اشترک و ابراد طریق اصولی و تنوعات آن نموده میشود
 که ظاهر طریق ترادف آنست که کلمه ذکر کرده شود و مراد او و مراد او بود
 معنی که مذکور باشد در نظم چنانکه در این حقیف از افتات مایه جستم نشا
 نامست و در حقیقت بر آنکه کلام که با کلام است از این لفظی اراده رفته که
 مراد او است یعنی شعری و لفظ مراد او است اصل همان است و مقصود از این لفظ
 ترادف و اشترک و تسمیه است و در این معنی و ذکر او چون هیچ نتوانیم
 ببیند و خواهیم مراد از این لفظ ضواعت و از بندید و در این معنی و در این
 که در این کلام شاید که هست و فراد در دوه قدرت ظفر حاصل و که از این
 ظفر اراده رفته و در این معنی و در این که در این معنی و در این که در این
 بهینش خیلی و در این معنی و در این که در این معنی و در این که در این
 اینهم دیدن خواسته و از این روشن شد که در عمل ترادف اختلافی میان آنها

چنانکه در این شعر و آن شعر نام شریف و نشان میجوید لب شیرین تو نبوت
 بیان میکند و دنیا بافتد که مذکور در نظم از الفاظ شکر باشد و مراد از آن
 او بود بخیر یعنی شعری چنانکه در این معنی است که اگر کسی که در این معنی
 گویش سبک روحان بگذشتیم بیان روح عاقلش مقصود از این لفظ عاقل
 که معنی او یاد فی رخت آن مراد کر نیست که در مقابل از این گویند و
 ظاهر است که در این معنی است و در این معنی است و در این معنی است
 لفظ شکر کرده و مراد از این لفظ چیزی دیگر بود چنانکه در این معنی و در این
 شیدم شعری نام نثار شوی که دلم داشت که گشت هزار ایام تو هم فرود
 بر مهر و بار تو باشد که بر اینم بدار مراد از این معنی شعری و در این
 قصه و مایه خورشید و مقصود از اول است بطریق الجمع شعری و از دوم مع
 بطریق ترادف و تسمیه و مقصود از این لفظ شراحت طریق ترادف آنست که لفظ
 مذکور و لفظی مقصود باشد از مقصود و در این معنی و در این معنی و در این
 بعینه وضع کرده باشد باید که استعمال هر دو معنی تعارف و شهر باشد چنان
 ذهن از هر یک می فرید تا بطریق اشترک علی احوال نماید بان دیگر چنانچه لفظ
 و در این معنی که در این لفظ جمع اسم فاعل است و در این معنی و در این
 فراهم آورده اند است لیکن در این فارسیان مجموع و در این معنی و در این
 و آن مجموع که در مقابل پریشانی گویند سلمان مجموع و در این معنی و در این

به سبیل مجاز استعمال باشد یعنی اصلی که مختصش بمفهوم کلیت و عدم مرادف
 کلیت بیرون از آن که در لفظ مجموع خواهد بود و ممکن بطرفی مرادف و الا باشد
 چنانکه در اسم مجموع نامظاری شده چشم به چار خطره از آن چشم مرادف
 و قرینت این صورت اعتبار مرادف میان لفظ است که در جزی مرادف
 و لفظ درین مثال اسم الحقی نام تو که دل ز خلق عالم نهفت در یک
 پوشیده می باید نهفت و تو و سر و اگر نمی بینم دو مانند هم راست
 می باید گفت و این بحث روشن شد که از ذکر نظر و بصیرت مرادف
 کردن و از مرادف خواستن چه بحد و بعضی معیات کوشیده است
 نه بر قاعده است و اینک با مثال و نظایران بر حقاقت و صفاقت از حیث
 محسوس و باقی چون قول کلیت میان از تصویر مرادف طرف مرادف
 بر داشت بر لوح ارضای می کار و در آن می جای سخن و خودت این طرف
 که لفظ مقصود که از مذکور در نظم مرادف آن باشد از جمله ای که مجاوره
 و مکاتبه فارسی زبان متداول باشد و نسبت به جزی که در مرادف استعمال
 باین قسم باشد غریب و بیگانه نماید چنانکه اطلاع و معانی الفاظ متعاطیه
 و حفظ وحدت ذهن و وقت فکر و اندران متخلی نیست و معانی از برای
 ریاضت قوت فکریت و اعتبار ذهنی محل بود و استنباط و قیاس
 از آن امور خفیه و نکات دقیقه و الله اعلم **جواب** مرادف و جمیع

انواع کلی که اسم و فعل و حرف واقع میشوند و اما بیشتر در اسم می باشد بحسب
 اقسام اجناس چنانکه از جمیع و استعاره معیات و مقدمات و متاخران معلوم
 و در تعداد هم بسیاری باشد چنانکه در اسم مجموع و در خوار و جزی مرادف که
 چه کرد و در اسم مرادف و در نام که چه کرد و در آن مرادف و در کشتن دیدیم
 با او و او مرادف که چه کرد و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 در آن کشتن تا آن زمان و در آن کشتن و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 شریح سخن مرادف در آن کشتن و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 مرادف از آن کشتن و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 بدو و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 مذکور و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 از برای اقسام مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 بهر بلا خند و مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 حلت شرف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 نام او چشم نهفت از چشم روی خوش را تا لب از یکایک غشت بطرفی
 و مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف
 چنانکه در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف و در اسم مرادف

چو که در این حضور دل صیقل از انان لفظ الذین اراده رفته والله اعلم
حکوم از اصول افعال بعرفایم نحو سته قسم است ماضی و مضارع و الامر بالصیغه
 و از هر یک بر سبیل نمودن و اضافی او را کرده میشود فعل ماضی بخاکه در اسم برسم
 و ان شاهنواز صعد و بیدار شد چون نام سوال کردم از جبرائی بطرف من گفتند
 این تاره زنی بر کف تمام گشت که بدانی و فعل مضارع چنانکه در کتب
 که شریف و ادب فرایق دوست جان نام نیکو زنده می ماند بدان و این معانی
 مسئله قانونی و در این غیر از این تردید تعریف دیگر و در انشال او میگویم
 کثیر الوقوع نیست هر چند که از جهت محمل مقصود واضح باشد از انقباض اندک
 همین ماده چنین اذاکند که که شریف شود از روی دوست خاک نام نیکو
 زنده می ماند چنانکه بحسب معنی شریفی خوشتر که نماید مانظر بقصد معانی
 صورت اول اولیست و مثال از این که در اسم علی کرمان یحیی کرد و زید و
 زانکه که میگویند از او انجام از کولفظ قل خواسته و ذکر افعال و انجام از او
 صفت است بلکه حکم اصولی نموده دارد و در هر لفظ فعلی که مراد از آن گشت
 اول که نماز اخفیت منسلت بها و انداختن تا نامشلی این سبب و کذا
 و چون وفوف از جمله افعال غیر از طلبه را که میباید استعمال ترادف این
 و معنی مقبول اند که الفاظ مقصوده را بر زبانها و می باشد چنانکه در این مسئله
 مثلاً در اسم از هر یک با افتاب ویت کاف و با دوا از انجای تخریر گشته میشود

که مراد از تخریر گشته لفظ اجماع است صیغه نفعی کلم مضارع از انجایان چون در
 اشتباه میباشد و هم و فعلی که با طریقه و بقول آن ملحق نماید و از طریقه و بقیه
 اول باشد که که خصوصیت محل اقتضاء آن کند **جمله** چون حرفی است
 نحو این کلمه است که با ذکر ضمیه دلالت بر موضوع له خود کند و این است که
 ترادف و در این سبیل افراد و استقلال واقعی نموده و چون از برای ارشاد
 مستبدان و افشای اند و در هر یک از عروف را بلفظی مستقل در کتب که کرده اند و
 باشد عمل ترادف در مقصود است تخصیصی چون سخی و در فارسی لفظ
 او کرده میشود و در لغت عربی از الفاظ مشترک است و ذکر لفظ مشترک
 یک معنی و اراده لفظی که مراد او باشد معنی یکی درین سلسله جابوست مثلاً
 در او بسیار واقع شد چنانکه در اسم یوسف هوو زهد و درج بود شرف با
 و در اول وجود آید هست استاهفت از هر یک در محل بعضی شرفی
 بابت لفظی خواسته و در هر یک که آن کوئی که وفات و در هر یک
 از شرفی معنی را یافتیم تا بان اگر اسمی اعتبار نماید از مسئله ترادف حریف
 باشد در کتب اشتراک و ذکر اسمی که ظاهر تر است از برای ترادف بود و
 فی و که مراد داشته و هر یک با حرف معنای میشود بسیار از معنیات که بصورت
 از برای و اسمی که میباید آن اسم دیگر استخراج می توان نمود و این معانی
 معانی معانی گفت بگفتا بین چون در هر یک که گفت از انجای تخریر

و نهاده که کاتب است که یاد کرده شود چیزی غیر لفظی که موضوع باشد از برای
 آن در کلمات بر حرفی تدوین عبارت باشد از برای لفظی و لفظی دیگر است
 مفهومی که مندرج در نظم باز آن مفهوم بعین وضع نکرده باشد چنانکه در اسم
 سعاد شریف در مبدان دهم در محوری هر یک بزرگ شود و شود آنچه بدست آید
 مراد از آنچه بدست آید لفظ سعادست و وجه عبارت مذکور باز آن مفهومی که
 تدوین بر آن وضع کرده اند موضوع نیست و این تعریف باطل است و در این
 مستعاد میشود که یاد لفظی و اراده لفظی دیگر و یا اصل معنی باشد چنانکه
 نیست باین دو طریق و بعد از اصول میراث آنست و وسطه در لفظ مذکور
 لفظ مذکور است و در کلمات و این اسلوب از قوافل بیست و این قافله مستعد
 که بجزای آن اسم کل در یک محل از نظم اندر آید چنانکه در اسم شعبان باشد که
 هم و در و در لبریا ما عیب که در زبان بر است اول و در اسم رمضان
 و در اسم رمضان است تمام کلمات ما و در یک کلمه است از نظر روانه درین دو
 نام از محوری کلمات که یکی از افعال تحصیل مستعد و دیگر در افعال امر و دیگر
 قولین با و در زبان این دو کلمات از الله اعلم و اسم **باز** در بیان کیفیت
 احوالی بر طرفی و صفات صورت و قیاس آن نموده میشود که خبری و واسطه انتقال
 ذهن از مذکور به مقصود درین طریق مفهومیست که لفظ مذکور باز آن وضع
 نکرده باشد و در اصل دوم معلوم شد که دلالت لفظ بر غیر موضوع له متوسط

ملائق منوع و در قافله کلماتی می تواند بود این طریق را شعب و لغزیم بسیار
 مستعد است و از این جهت مندرجی که در تحت عنوان کلی باز توان نمود عبارت
 توفیق او آورده خواهد شد و من الله الاکان **جمله** از صورت و صفات این طریق
 سهولت بخوبی الفاظ است و این برده وجه کل صورت می بندد یکی آنکه اشارت باسم
 و اجزای آن که در اوصاف و احوال آن کرده شود و در تحت قریب میان افعال و لغزیم
 مابین دفع چنانکه در اسم خبر را با افعال که غرض حاصلست و این مشروح
 بشود از شرفی خبر لای اورد او است بهم مکرر و صیغه نصف محیط معروض
 تلافی مطلق و وجه دوم آنکه خبر غیر از اسم و از کلمات نظیر لغزیم هر که
 شود در نظم باز این افعال نماید لفظی که باز آن او موضوع باشد و این لفظ
 محل پذیرد که کلمات افعال جاری و مقصود تمام سر انجام شود چنانکه در اسم شعبان
 آن فعل که خدا و کل و کل است و در قلب است و در زبان است و در اسم شمس
 عشر شمس خبر بد نام است و در کل و شمس است و در مثال قافله که در
 بیله اول تحت افتاد هم از خبریات کلمات الفاظ است و الله اعلم **جمله**
 در کلام بعضی و بلغاء و از زبان واقع شود که از لفظی که آزاد و معنی باشد از برای
 یکی از آن کرده اند و از منبر که رجعت آن لفظ از او معنی دیگر و همچنین از
 د و منبر که منبر الهم و چنان لفظی بود و معنی مختلف خواست اند و علماء این
 درج از اوضاع شرفی اند و تعبیر از این با مستند اند و در نظیر آن در معنی است

دیدم سر لوقه صورت آن و کوش **جواب** از چنان کلمات کبریا که
 با اسما و افعال و حروف لفظیه و مثلا ذکر کنند و بعد از هر طریقی که میسر آید آن
 اسم خواص را بجا آورده اند **در اسم سبب** قوت حرکت کرد و اندر خود شد تا اول در
 آری بخار **در کشتن** درین مثال از لایحه نخست است بعد از نسبت لفظی
 دولت و بعد از اتمام آن بخود شد و اشارت یافت آن دل مرکب است و مثال
 این از وقایع صنعت تواند بود و واضح بصورت مکتوب میشود این میشود
در اسم حیات ماه را در نیم می خنند بگویند **در خورشید** یا باران
 خورشید بخیزد میشود **در خورشید** بخیزد میشود ملاحظه فرمایید و اشارت
 و کلمات در هر وقت است که همین فرموده و از اول اسم فرموده است و در
 واقع علم **جواب** می تواند بود و ذکر نظم نشان داده شد و بعضی میگویند
 تا در این زمان منتظر کرد و لفظی که در این زمان بجا آورده اند **در اسم سبب** یا باران
 سیرت و خورقات **در این فصل** ادب علم و حیات نامش در این فصل
 شیرت و بی **در شرف** که اولین ذخیرات و بیعی از اسباب ذکر
 این مثال **در اسم نایب** آن ماه که در این زمان ناله گشت ناله شده و در این
 زایل گشت **در اسم** کینست بود و نایب بکار که نام است نشان طالع
 و فرق میان این نوع تصرف که کاینست لطیف و طریق طالع است که در این
 مثالیه که در این مثال است و در این مثال است و در این مثال است

مکتوب و اسط میباید و قافله علم جلاله منسوب است که ماده اسم بشمار کردن
 با جمیع ساختن لفظی نام شود چنانکه **در اسم حیات** شرف یا فنی از دوست بکار
 در جواب **مگر** که شرفی بود که در این و این مثال از اسامی قانون است و چنان
 در اسم نایب **در** و در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 جهت احضار قواعد و تعلیل و روابط این اسلوب و نظایر این مثل اگر از بعضی
 حکمین آمده که شرف و خیرات طریق کاتبه شرف شده اند برای تفریق و تعلیل
 الوقوع وضع قانونی باید کرد و قافله علم **جواب** چون شهرت تاریخ
 قدیم جلالی مجموع می شود و می باشد و ماه تمام هر یک می باشد و در
 اصل این ساعت ماه کوید و این است چنانکه **در اسم حیات** ای شرف یا فنی
 ماه تمام در این **در** که در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 این و در این اسامی **در** که در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 لیلی ماه یا شرفی که در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 از هر سال که در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 و از این اسامی **در** که در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 غایت لیکن چون سالی بحسب ظاهر روانه ماه است و ماهی می شود و از ذکر
 سید و شرف بخاطر می آید که در این اسامی و در این اسامی **در** که در این اسامی
 مریدیت که روزی حکام در کوب همان چون قدم فرود می آید و بکار است

سله حقیقین طرفین استباط معانی از الفاظ که در خط
 وضع در آن تعبیرست و هر چند معانی اعتبار افعال از حرفها
 یکدیگر را بکنند معنیات معانی اولی است که بنا بر معانی اعتبار از صفات
 توافق و غیره در خطی رعایت نمایند درین عمل و از تصحیف نون و یاء منفصل
 مثلا اراده یا آت کنند و در بعضی مثلا از تصحیف ضمیمه قطب خوانند و از
 تصحیف نغمت نغمان و در ایشان سبب تصحیف جایز نمیشود و عرفان نیز
 بر این جمله جریان یافته در او آمده است بحال قطب این شرط قیام نموده است
 و من الله العالی و التوفیق **صورت** که در حروف اینجانبه رعایت
 لازم است که داخل مشخصات و معنیات است مانند نقطه و اوست
 هم هست که در طی ترکیب طاری او میشود و تغییری پذیرد با آنکه خصوص
 شخصی حرف بحال خبر دانی بود مثل حرکات و سکات و بعضی صیغه تصحیف
 در تعبیر این نوع از عبارات هم استعمال کرده اند چنانکه در اسم عطا گفته اند و اولی
 ای خود کرده که خواهی کرده در هر دو که خاطر در داند سبب را در شکست
 مهر و فکر که نام یکست بخی گرفته از دو حرف قش و خیر از پنج را اهل حق
 تمیز و عدد هر دو خواسته باعتبار یکطرفین که در تصحیف او عین
 اراده کرده چنانکه معنای او را باعتبار دیگر طرف الف گرفته و از تصحیف او
 الف فصل کرده و تغییر عین معنای او را درین مثال با هم تغییر که از لفظها

اول حرفها شده اند و کما فی غیره شد مثل ای تصرف در تمامه بصنعت
 تصحیف و تخیل و در اسم نکره تصحیف نکره را بدست آید نام نکره است
 بدانی از نکره بطریق اولی و در خواسته به فتح نون و تصحیف هم آن را
 کرده پس تصحیف با اصلاح باقی عبارت باشد از اشارت به غیر صورت
 در حروف و نحو و انبات نقطه با حرکات و سکات حروف و بعضی در هر کلمه
 تکرار از برای تحصیل داده حرفی و قائم تصحیف حرفی بخود از یاد
 و نقصان نقطه و قاید و درید با حرکات و سکات از برای تنوع معلوم
 از بخان سابق معلوم شد و از آنچه داده حرفی طلق امر در وقت و تفسیر
 با هم که حاصل تصحیف مشابه که نموده اسم بود چنانکه در اسم شهاب بر روی
 تو سوره و بحر یکدست و دو دلم از کتب اخضر یکدست و بعضی در
 شرح اندوه و فراق گفته ایم شهاب دیده از یکدست و حاله تصحیف حاصل
 شده نه از ارکان است بلکه با از لفظ شرح می باید انداخت و الله اعلم
جمله تصحیف از برای تبسیط اوقاف است چه فائز بود که باقی طریقی
 از یک لفظ مقرر بقصد معانی هم حاصل شود و آن لفظ بسیار افند که بجهت
 شعری نیز مقرر بود چنانکه در اسم حسین با بعضی از قصید کشتن یابی
 از لطف و از جانب بیک تن یابی جویند بجان با نیکو نامش که قش
 مدد کند ز جنت یابی و در اسم غیاث دی دیدش یابی و باین نوع

المتفرقة که بکاشم دیدم. عبادش چو نفس است بخیال. در صورت ایشان
نامش دیدم. و در همان اسم. غبار یکدگران مه خوام اوجیم. تو شوی که
همان میگردد که بچشم دیدم. و در اسم زیب. صورتش زینت جهان آمد. صورت
زیقت نشان آمد. و نماید که آن لفظ مفرد که اسم صحیف از و حاصل شود
بود یعنی شعر چنانکه در اسم غزل. نقش غم زان نفرت از دل. که نشنید
هر در کل. و در اسم غزل. رویت یاری زلف بساط دل اخیالی. آری
جهان نشانی از غزل است صورت. و در اسم ناصح الذکر نام نکر عیون
ماند یادگار. تا حال دین نکاشت بکمال سو بکار. و قرب باین قصد
تا حال دی بچشم خوش باش و هایدان. دین ضمه تا که بینی نفس بخوش و دل
فایده و حاصل صحیف بداند. بعضی حروف است بعضی طریق
معنی را که در نفس است چنانکه در طریق از بدیل معلوم شد اسقاط و
تخصیل و تالیف لیکن درین باب بخوبی یک لفظ مفرد که ماحول تفرقه نم کنند
مثل کلمه صحیف و صحف و آنچه در حکم است مجموع است در کتب تمام است
میشود بخلاف بدیل که اگر چه در افعال تصرفات است کانه از برای بکار
استفاده میگردد اما در این عبارت معروض تعیین مبدل و متولد می باید
یا بطریق عدد متصل می باید جست و در مقصود و مقصود منه چنانکه
بتفصیل شرح پذیرفته باین بدیل افعال مرکبه محسوب افتاده و صحیف

در اعداد اصول افعال است و با آنکه صفتش تصویر است خطی و صورت
بعد از تحصیل آن بطریق از طریق تحصیل طرز و جهات افعال تکمیلی میباشد
باین صورت باشد از افعال تحصیلش تفرقه شد و برای آنکه عمل این تفرقه
است و نه تمام عمل از جهت اعتبار محال و آنچه مقصود است قایم مقام
او میشود پس بجهت هر یک که در بر و حصول آمده باشد تا اذان صورت و افعال
تکمیلی بر این درون است که حاصلش جمع مقادیر و عرفی بود با تخلص و از
با اصلاح و تزیین که تحقق صورت کامل اسم مندرج باین سلسله است چنانچه شرح
سبق ذکر آن الله اعلم و احکم و حسیب و در بیان چگونگی عمل صحیف
و ذکر بعضی اقسام و احکام آن و مسائل معهود و معارف درین عمل ذکر لطف
مفرد که مفهومش شعر باشد باینکه در افعال تحصیلش هر یک از اوست قطع نظر از
عملی که در هر مقام و در نقطه عملی بود و در کلمات تا ذهن از افعال
صورت عمل آن مقصود باینکه در اسم تو صفت که صورتش کتب و کتب
دل. اگر چه کتب باینکه در کتب و مقصود است که در این عبارت بیان می کرد
شود و صرفی که در افعال و مقصود و وجهات حصولی بودند چنانکه در اسم اختیار
فانتهی می یارفت و برای آنکه باز نظر خون از برای بقا آورد. و این اسلوب
صحیف و لطیف در این صورت خطی و عرفی از برای تحصیل بود که صحیف
از است و تفرقه و بجهت جعلی خواهد بود و اگر درین معهود و تصحیف

باصحیف الصغیر گویند مناسب اند چه در این ملک اراده تغییر نمودن در آن موقوف
و متوقف است و در این مثال با هم بودیم ای شیوه و معانی است
نویسم از کوی و خاکشیده باز قدم از حریت صورت تو دلداره شرف آرد
چه خطرها که در زهر دم مضر اول تصحیف و ضعیف و دوم تصحیف جعلی
و متوقف است چون منافق تصحیف بر اوست مخرج تصحیف و ضعیف اما نظر
و مهارت در صفت همچنان تصحیف جعلی است و اگر نوشته ادا کرده شود
خامع تر نیست باشد چنانکه در اسم الله شیخاها را لعل و است
بنام خدا که در آن گوشت و منقوش است که در تصحیف جعلی قابل است
بصحیف الصغیر چنانکه در اسم محمود صورت حال از این خودم چنان که
از این که در آن که در آن بکاشم **جمله** اصل خود این باب که تصحیف است
و متوقف است و آنچه در معانی و الفاظ مستوفان یافت هم نیست و متاخر است
از برای رعایت معنی عربی اطلاق لفظ صورت و نقش جای آن روا داشته اند
و الحقیق صورت و نقش و نقیض و غریب که بکمال ابداع و تخیل است
و آنچه از این دو لفظ مستفاد حکم است و آنچه از فاده آن میکند و در طبع است
از تصحیف است که صیغراتی و بطی باشد احوال تصحیف چنانچه از آن در توان
یافت که مراد از این صورت و نقش و نقیض و غریب و این تصحیف و غریب
متصور است و اگر شرافت که یکی از این صیغرات است و در آن تصحیف است

بجمله تصحیف چنانکه در اسم فتح الله در صورت نویسه و جمالی تصحیف
آب جوش است و در صورت غریب و کوه شرف است انشا که در آن نه متفقا و
و در اسم عیاش آگاه که خان طلبه که شد و در زودل و دیوه و سر که کرد شد
که بنش و صورت عیاش گویم معلوم می کرد که در کوه که شد و در اسم
سیر غمش در متن صورت و نوع خاطر که در شرف عیاش و تمام آگاه
و در اسم خواجه بر چنان شرف لعل لب و بان چه طای ای مولد است چه در
خواری شده راضی و آخر صورت عیاش و در اسم خجاعت آن نازین که در طای
که بنش نقش عیاش است و در اسم قیوم میان کوشه زلف و
لب شیرین نهادیم و از عشوه آن خطا میکنیم و در اسم اختیار تا شرف
نسخه اخبار و طغان که در فکر جرم و عیاش چنان ندارد هیچ ذکر و شاید که
صیغراتی که در آن شود که لایع بود بحال تصحیف باباری که عبارت باشد از
چنانکه در اسم غریب روی زیبات و خمر را در آن صورت عیاش
و در اسم مجرب چون می شود و سوار بر خوش تم زین سر برود و صورت
این با حریفین و در اسم تاج الدین امثال دی که شرف و خال خوش زود
تا کثرت صورت سخن اول خیال است و تواند بود که اضافه صیغرات که در
بجمله تصحیف چنانکه در اسم شاه رخ در آن شایع غم لغو در دم از صورت
نام شایع در دم و شاید که صیغرات تصحیف را به نظر این اضافه استعمال نمایند

وطرخا از تنوع است صور وقوع آن در زمین استله باین نحوه میشود مثلا درایم
 فرهاد چون کوه نام دوست نولن مقین خاله قدش بوده باید زمین
 خرمیت بصورت آن کوه نام و در آن است زانکه که توان گفتن و درایم
 مبارک تا ساختن خود نه بکمرستان چنانچه عیار رخ بر دفرینتک و
 درایم عمران کوهانی نام آن شکوب شیرین زبان دیده بر شکل خاشاک
 زان عشق جوان و درایم حاتم دی شب شرفی و بر غایت صفت این حاتم
 نقش را میخواند زان اسم فرخ انجام و درایم ناصر نام تراخی نامور در اول
 والا که نقش کردم بر صندل و درستی کرد و درایم بشیر بر امید کای
 کراید بک نقش بر دل نکار و درین و درایم تاج نام قیام حاتم
 یا نقش کنم بکوشه چشم **در** درایم افسا و تحلیل معلوم شود که در
 مثالی اگر آنچه استقلال تحصیل نامند مشاهیر و مفاصل مقصود باشد چنانچه
 رقی مثل آن بعینه تحقیق احتیاج افتد و بدین تقدیر باید که مقصود از این
 صفتی محل تصرف سازد نامالی وجود استقلال که در و نماید که بر یکس از افسا
 افتاد و اینجا درایم محمد زانکه جرم مذکور و چون سلطی نخ و ری
 مهم بن و در مکن و تانی چنانکه درایم خسرو شاه در خوش از در شکار
 شرف و صحت نقش بر کای **در** درایم جلی خون اراده غیر ممکن
 تصرف نه از فهم صیغه مستفاد میشود که بحسب وضع دلالت کند بر مطلق

تغییر ای میاید که در بعضی صورتی که مراد باشد و در کفر نقطه و اشارت بیان
 بسیار احتیاج میاید که اگر تغییر از یک استقامت مقام با الفاظ مختلف کرده
 میشود مانند قطره و دانه و حال مثال آن چنانچه در سخن استله و در سخن
 بقوت و قوت و در نقطه ترس قیل تواند بود استقامت و اشارت و قیل از حلی
 حلی اولی چنانکه درایم عبدالرحیم تاسد در حلی و از پنج لایه اندر
 چنانکه قطره و درایم حاصل و درایم اسکندر بنود حال و صبر از قیل
 برود و بقوت نقاب و نام چنانکه شود هر دو داشت دیده و اشارت و در
 از طرف همان بود و درایم نبود و درایم حاتم از چشم من جوهریت هر آن
 کوه که بود در چشم قطره باز در و در کوه و بهین ماده بصورت آن
 از آن بحسب قصد معانی در چشم قطره باز در و در کوه و بهین ماده بصورت آن
 قامت جانان و صورت دگر بر کاه از افسا و حسن است و شعر و شعر
 علی و درایم مسعود دانه از افسا و افسا و در کوه و بهین ماده بصورت آن
 زهر کشته بود و درایم شیخ محمد زانکه وجود و حدیث حالت یکست
 در شید و در کوه و در کوه و تانی که در کوه و اشارت نقطه باشد
 باز و امان چنانکه درایم افضل که در وسط فصل است از احتیاط یکقطره
 چنانکه در و در کوه و درایم شاه ملک انگور که در و در کوه و در کوه
 قوت زان و انگور که در و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه و در کوه

ثابت بود و کلاه و خال غیر نام که که جسم را در شرف برآورد نام و
 مسئله که اگر افتاد در زوایای که نقطه داشت عاری می گشت از آن
 یا حرفی عاری از آن و این خطی می شد و توان بود که در صورت نقصان
 بعضی نقاط این حرف و بقدر بعضی از آن بود و در صورت باز آمدن حرفی نقطه
 مادی و نقطه دیگر می فرایید چنانکه در اسم گفته شد که چون بیاد و ج که در وقت
 یک صدم ریخت و آنکه شبیدی که شرف و چنانکه در اسم سعید آن است
 می بینیم که در این کمر که در همان نام شریف خبر صورتی که در آن بود و
 مادی و شود تا ج که در آن است در تحقیق جعلی این مثال و اصل و غیره
 و سعی چنانکه ایمانی بان کرده شد و میوم که نقطه نقطه تعلی او باشد
 از جعلی بود و وجه تصور است چنانکه نقطه از یک حرفی که در اسم او
 خدا نشو و شکله از آن افعال نماید تحت یا بر عکس چنانکه در اسم یوسف
 خالها را می توان کرد و در ذیل بیان اثر حرفی در صورت بدل شدن آن
 و چنانکه در اسم شاه رستم سر و الا یعنی که جوابی که شهر آید و معانی
 بالا ریخت باید تا شود و ذکر تا شود از این سخن است و شاید که نقطه
 از حرفی مستقل شود و حرفی چنانکه در اسم حمزه از لب حرف قطره بر سر
 می کشد و در غلاف ساقی می روی و در اسم فرهاد و همین زلف کسری و خالی که
 زلف بود و چون زاهدان افتاد و عبارت دیگر که قدح خود را در آن

زوایا فرزند خال یا و در مثال این حرفی که نقطه نقل کند یا
 تعیین باید کرد و اگر در کلمه یک حرف بیش نباشد که نقطه نقل کند یا
 باید کرد و اگر کلمه را در صورت انتقال تواند بود بان چون ایمانی کرده شود
 چون یک نقطه کافی باشد و احتیاج به تخمین جعلی بود چنانکه در اسم حمزه
 جو خال حمزه را در جای خود گذاشت و همان را جای آن ها نقش بست و همین قصد
 بادای غیر باریان در خال حمزه را در آن ها قرار داد پس نکته در صورت
 هر طریقی نمود از معنوی در آن است که نقطه بخالی فوقانی شود و در
 آنکه از حرفی که در طرف علوت بر طرفین با و آخر که جانب غلظت
 کند و تعیین محل از قابلیت حرفی است و می شود و الله اعلم
 از تمام تحقیق جعلی این مثال و در اسم شرف از طرف روی او حمزه جو
 برداشت کرد و چنانکه در این هر دو وجه که هر دو وجه چیزی عجیب است
 یکی از حجاب از شرف این نکته بر سر و نواری خبر و در اسم حاجی محمد
 در گفته او و نواریون حساب کردیم حرفی شرف که در باب زبان حم که
 بود چون دلم شده بود برداشت کرد و بی بعد ناز و عتاب و در اسم
 حاتم چشم بخیم را چون نقش می زدیم حال کاشکی در روی مثال از او
 یعنی مثال از باری که در آن نقطه را در رفته و تحقیق سخن نقطه و
 اسم فتح الله را بر روی نقش قبله ثابت شرف خال نبود در آن میان

در آمده این مثال در همین اسم برگردن مار و توجیه بشمار تا با کنند
دوران خود را آن مار دم حلقه کند و میگرداند تا با چار نامت از آن سینه
پروان آید **در بیان عمل تشبیه و استعاره و ذکر بعضی از**
توهمات و روح آن از مطاویضان صدر مستفاد میشود که استعاره
و تشبیه است و ترادف بیان مقرر است که وجه تشبیه در استعاره باید ظاهر
و معروف مثلا گویند و تراشیده اند که حکمت دهانی میگوید که
شیر این وصف شریف است و اگر چه وصف است باز این عمل و غیره شود
که مذکور در نظم را با مقصود مشابهتی بین آورد که متعارف باشد میان قوم
ازین سخن معلوم شد که از لفظ چشم اراده می کنند پس بدین مطلع تشبیه
چشم به من شرفی دارد و نه شده مشابهتی سبب اتفاق این کرده و درین
مجال صوفی چند که میگوید و اولی دارد در میان ارباب این صاع و طباع
مستقیم بجهت آن تلقی نموده است بر او خواهد یافت و من الله اعلم و الله
جلو از حرفی که تحسین و بیان عمل کثرت و قوی دارد الف است و
او که بقا است انشائی میکند چنانکه در اسم ابراهیم گفتیم و رهاست که نام
فرمانم بنموده و خنده زبان گفت ابراهیم و کا بهر چنانکه در اسم
حسام حرم چشم را بر ستار یارید کند تا در این کوهری که در چشم
و سر و قد را بلم ذکر کنند چنانکه در اسم ظاهر شاخ طوطی که بر دایره قد

در این سخن هر که باشد جانب قدر و کبر را بپوشد و درین مثال با اسم حسن
یک قدح با این رخ لاجرم از دو سو بدو زبان شامی و از شامی سر و پا
یک سلفظ و نه نامه بطریق ثبات و اعتبار جای دیگر او که تشبیه و تری
کنند چنانکه در اسم امین و امان حواش و در بیان گوشه کان بشکست
و نیز در خیم کاه و قصد نیست و تعبیر از ویدیک و امثال علم و عقل
و نظایر آن توان کرد که طبع مستقیم اینها را در عقل و غیره مقصود فهم کند
چنانکه در اسم حیدر رایت و صف و شرف که بر او از شرف از حیاد
چندان نگهاند و در اسم خرم هر که از این چند علم طلب عقل
زین بیندازد لفظ این از لوازم حسه است و از جمله حروف مذکور است
و تشبیهش به دندانها باشد که چنانکه در اسم سعد گزاره نمی بریزد
بدین دلیل حکما که در هر تری و تری است و تعبیر از دندان کش چنانکه
در اسم حسن شاه لب تری و دندان که کن نشان خود را بر آن زدند
و در اسم سلام الله دوشش گفتیم تا در حاکم تری و زبانه شهابی تری
تری از این زبان خلق دندان جوهر زبانه علی و گفت الله تری و در
اسم نجیب تا کنونی هیچ بابی از این غیبش ای شرف کان یسین آ
دندان کثرت و از این نوعی باین دندان نیز ذکر کنند چنانکه در اسم شمس
شیرین لب لیم چون که گواشد خدیو بنا و من حکم خواهد شد از طریق لبش

شکل و صفت و رنگ بیان می باشد. و از آن جهت خواست و نشسته شود و گویند
 چنانکه در اسم بحکم. چون شکل بر پیشانی چشم سوخته دل نشان نام هارون در
 شد حاصل. و در اسم بحکم الدین. حال و بی بیان دو شکل بر پیشانی سوخته بود
 و درین یافتند که پیشانی چنانکه در اسم شهاب. و در پیشانی نیم عشرت کاش
 طراز. مقرر کردند و بود و در حدیث ناز. تا او در هلال و در چرخ از ناخن
 منقش مردم تمام نامش بنیان. و در اسم قاسم. چون از آب قوی بر پیشانی
 افتد و کمال غرور بر آن گردد و در شکل هلال. و از آن جهت است که در
 بهمان نشسته اند چنانکه در اسم محمد. و پیشانی او که بوی زعفران از پیشانی
 مدد و پیشانی که بر آن نای. و بهمان لفظ شکل و صفت و نشان آن ذکر کرد
 میشود چنانکه در اسم یمن. که چون شرف آگاه شد بر پیشانی. بجای شرف
 قدر و تقویت شکل بهمان. و در اسم محمود. بنم محمود و خجالت و نامش قی
 عیان بودی. بجای شکل و نشان اگر پیشانی بودی. و از آن جهت سعادت
 میان قوم تفسیر حیوانات نشانی و دال و نام بزرگ چنانکه در اسم جمال
 در عهد و بر واقع شد و مجرب و ماضی. بنمود بهمان با نمود و هر طرفی زلف و
 خال و است در اسم محمد. آنکه بعد از مرغ در لایم بود. شکل زلفش در
 نام بود. و درین مثال اسم مدد. هست در حلقه از پیشانی. حاصل کردن
 که از حلقه صفر از حلقه بنام شایسته و واسطه کل از زده کرده و محل بسیار

مثال این تصرف که کثرت وقوع و استنادهای زیاد و طباع تسلیم است و
 مستقیم چه مخصوصیت محال و کیفیت داد علی عظیم دارد و درین ابواب
 و الله اعلم بالشواب. **حصول** فذلك دفعات حواصل این حلال که از آنجا
 صدقات و قفای غیر طایفه از حروف است که حروف را بحسب قیاس
 کلی و تحلیلی و قیاسی از آن و نحوه که باز نموده شد و صلوح و دلالت بر ماضی و
 مراد متکلم است بوی که طباع تسلیم و دهان مستقیم از آن بوی قول و ماضی
 و بر واقع خبر پوشیده نماید که ضعیف قوانین و نظیر که قلب از آن و قضا
 متکلم است که عاقل و از بیای و منافع و رعایت آن حریفان یافتند و از آن
 دلالت حروف که از آن نام و خواص و اعمال و طایفه از آن است و حروف
 و لهذا بعضی از علماء اهل کتب و تحقیق از حروف و لفظ طلم معنی سطر استعار
 فرموده اند و از آنجا که حروف و طایفه از آن است و طایفه از آن است
 تخصیص نمودند که دلالت حروف و طایفه از آن است و طایفه از آن است
 طریق نیست پس هر چند موقوف و ارجحان شد که بعد از اطلاع بر این طریق
 در وقت الشباط لطایف متعارف و طایفه از حروف و طایفه از آن است
 نکردند و ذکر و نشانی آن و نحوه و تامل و هر یک از آن نامی و ذکر که با
 کشید آن و طایفه از آن است و طایفه از آن است و طایفه از آن است
 اسرار و صفت که در کتب و طایفه از آن است و طایفه از آن است و طایفه از آن است

فرمود

جسم مکتوبات و آفریده حیات بر تو و من کما هست که در ذات مجاد علم
خبر کرد و تعالی عنک علو کبر الیک بواسطه اضافی که میان عالم و شهود
و در مطلق تغییر الحقیقت و مخلوقیت او کرده میشود و بسبب غلبه انما خیر
و علت که زلال و التوازی باصبع علم و قدرت بحاری حکمت و ابدیت و
جاری و روانست و فقر وادی جرات بحسب یوم امکان از اولم و استمرار
و تیرا به مدار و سرشت و طایع مصنوعیات بحولت و از عیان و قبول الحقیقت
و بدون مصالح حلق و علا و ازینست که در هر کلام صایه و خروج و واقع و وقت
اضطرار و غرض و سبق و ریت و روی فرج و استغاثت بکمال و ازین خودی
بتوجهی طبعی که فعلی و تکلیفی و ازینست و ازین جهت آن حال غلبه استجاب و عا
می باشد و چنانچه آیه کریمه **أَنْتَ خَلَقْتَ الْفِطْرَةَ إِذَا عَاةَ نَاطِلَت** بان
جیوانات غم و کما عر و غم و خوف و کربانیشان در حال استیلا و بیم و غم و
ازین قبیلست و لهذا از طریق مختلف و اعم بحال که در هر عهد و حال و
از او بان بوده اند و انکار و مبارزه و خلاصه و نبرد و از هیچ عاقل و حی
بلکه جمیع خلایق و اضافی و احوال اوست و ازینست که اول الامر که تکلیف
لحق و خلق بان گرفته و معشر کریمه انبیاء و مرسل علیهم الصلو و السلام و الخیر
فتح باب دعوت است بان فرموده **أَنْتَ خَلَقْتَ الْفِطْرَةَ إِذَا عَاةَ نَاطِلَت**
چنانچه از فرموده او بر زبان افکار و لایحی شقی **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مستغنا

میکرد و علی قایلها افضل الصلو و السلام و احوال الخیانت **مفهوم و حد**
و حقیقت و انصاف و شرک میکند بلکه متنی عدم غیرت و خلقا بر و حد
حقیری باشد از مقابل کثرت و از هر چه شر و بد بشود و دو کانی و
از هر چه و بری باشد از ملاحظه و صف لوی که در مضائق و وطن فقر و فقر
توصل از می باید جست و صاحب نزاع و ازین قدس و خاتمه ان کتاب
بسان از حدیث معطر اخذ که **ما وجد الواحد من واحد** او کل من
جایحد **توجد من خلق و نفعه** عار و ابطاها الواحد
توحید ایا توحید و نصبتی بحد واحد و طاهر است که الفیه و الف
مطلق شوب و غیر باشد بصراحت اطلاق خود را اعلام و در و مفهوم مکرر چه
محقق اول متن غایت و تعدد و اگر چه عبارتی بوده و ازین حقیقت
امر که اشعار و انکار و اول الاخبار بان و ازین قدس و حدیث و چون
بشود که عین عکس از خود ظهور و حد حق و بر برای عقول و ابعاد
موی و ای محسوس و حد و حدیث معرفت مبداء و وسیله انحراف از استکشاف
سوال و احکام و حد و حدیث و ازینست که اول الامر که تکلیف
لحق و خلق بان گرفته و معشر کریمه انبیاء و مرسل علیهم الصلو و السلام و الخیر
فتح باب دعوت است بان فرموده **أَنْتَ خَلَقْتَ الْفِطْرَةَ إِذَا عَاةَ نَاطِلَت**
چنانچه از فرموده او بر زبان افکار و لایحی شقی **قُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** مستغنا

بما لا حصر له وواحد مقدم بر دو و همچنین عاشر که ده بار مکرر شود یکبار
بیشتر از دیگر اعداد است و در این نوعی محصل معین از انواع اعداد ماضیه است
که با او اعتبار کرده شد و این سخنان روشن گشت که آنچه در محقق بر این اعداد
بنیاده ماده است در عالم ظهوری و حکم جنس دارد در مظهری و شعوری واحد
و آنچه بنیاد ظهور است اصل نسبت اهر نو عجا از انواع اعداد و در وقت اول
که سابق باشد بر این نوع مثلاً ده و ماده با جنس یکیت و صورت با اصل هر یکی
و پنج را ماده با جنس یکیت و صورت فصل چهار یک جبرک با اعتبار این چهار نوع
شده و این قواعد را بنیاد تحقیق است که البته اعداد را بر این کشف و عیان از این اخص
نموده و الله اعلم **توضیح** سلسله اعداد که متبادر و وحدت و این اعداد
نهایی معین ندارد و فی الحقیقه عبارت از سلسله وحدت در میان اعداد و عاشر اود
حال متغیر و نظریه تا فزون خصایص اشیاء که در حیطه جمالی احوالش میسر است
متکلیف کمال تفصیل ظهور بر این که از هر نوع و در میان اعداد عاشری
بر این نوع و یکجای او نشین و مثلاً در یک اعداد شعری و شخصی است و در یک
هر یک از اعداد تغییر پذیر و در یک اعداد اشیاء از این اشیاء کلی بر این شعری و مثلاً
که مبدأ اعداد محصور و این اعداد را بر این اعداد با آنکه وحدت اعدادش
بحال خود باقیست هر چه بر این نوع و در یک اعداد و صورت نوعی و عاشر
از آن مستیع خاصیتی جدید است که در هیچ نوع دیگر یافت نشود و این واقعیت است

که واحد عددی بر این که در این که مظهر اشیاء و اکثر است و از آن اشیاء
خود همچنان دارد و این معنی را ماضیه تمام است از این نوع و در یک
استکشاف و استعلام سخنان اشیاء علی و علی طریقی روشن و در هر یک از اشیاء
بر خاص اعداد و نسبت ایشان با یکدیگر و تطبیق و وجودات معنی بر این اعداد
و عاشر آن حکم و سلسله آن دریا و یکجای است که در هر یک از اشیاء اشیاء
در یک اشیاء و این اشیاء در این اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
لیکن چون در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
از اشیاء بر این اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
یاد کرده و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
خاصیت اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
در اصل و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
شعری که در این اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
و عاشر آن که در این اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
که در این اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء
تفصیل یکبار و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء و در یک اشیاء

اشد و از او و مولد تر است مگر از این که دو باد و دو در و دو هر دو
مسار است و این مرتبه از عدد را غیر از این بی خاصیت است که شاید که
در اینجا آیه بعضی از آن باز نموده شود و اما التوفیق الا الله **فوق**
افراد نوع کرامی اضافی باشد بعد از آنکه در خارج و خودی باشد صلوح
مرتبه چند گانه است که بتدریج حاصل شود هم از حیث ظاهر و هم
شعور و اشعار هر که اینها را بیند حاصلی است که از این است که هر یک یک
بدرستی رتب و ابعاد است و فائز را تا برای فاعله او در معرفت
و توانایی جانچه با و بطن و مزاج و همچنین تا در هر درج دانش رفتی نموده خاله
مبدأ و معاد را در و قوس برای و رجوعی منه بدو ابد و بعد و بحر طاقی
در نهایت بیایع مشاعر شعری او در وطن علم و دانی و انوار غمازی و سر و
زمره و تعداد تمدن صاحب توفیق که از فضیلت تحققات اخلاقی و الهی نصیبی دارد
میکرد و هر یک از این نوعی مخصوص می باشد و بعد از آن دقیقه معنوی توانایی بود که
او را به حسب خصوصیت قابلیت و استعداد ابی از اسای حتی از عقل
فیض از مواهب آن نام حاصل بود و بعد از این آن مایه نموده میشود و کلمات
او به نوع انزلیت و کمال در مرتبه از رتب عدد و صورت و ابیای هر یک
آنان کرده خواهد شد و بعضی از آن تشابهات **ظاهر** است که هر نوع
از عدد را صورتی و حلال و طاری شده و احکام از صور انواع سابق در تحت غلبه

حکم آن و حده مغلوب و مقهور گشته بودند و مایه است و چون سواقی از اعداد
نسبت از این حکم حصول نموده از این سوال خواهد بود مرتبه از عدد و بعضی نام
که در مجموع مراتب این هر یک بصورت خاص خود بنظر اعتبار در این شلای
چهار تا به یک در حیطه است و چون هر یک بصورت خود ظاهر شود مجموع را نیز
باشد پس باز ده این همه کمال هیچ بود و صورت تفصیلی او و هیچ از صور اعداد
باشد و چهار را داده و ده را اینجا و هیچ بین حالت و این نوع از غمازی کمال
ظهور می دهد و در نظیر کل ظهوری است و از این بدین نوعی و بیانات
دعوی است که در این اشعار از احصای آنچه بمشابه است در عالم ظهوری
و قبلا و است که مرتبه اخلاک که نظیر رتب ظهوری است و این است که اینها را
دقت و ممتدی گشته و منوم مرتبه عشری شعری شده و کمال ظهوری تشنه
باز معنی که گفته شد در این تحت عدد و بعد از آن ارتفاع نقاب چون بهر اوج
در جبر و در ظل مستوی و هم ظل معکوب منادی و مقیاس می باشد و سرشود
موقوف از کمالان با و به علامت یا و ری تا بدین در دین عالمی است از این
و تو دلالت داده و و این از اعداد و کلمات و نظایر آن مایه در این نظایر
نظایر در مقام است که عدد تا بهر اوج که شمارا دست نمیدارد هیچ
مریج و بعضی که معیار سوابق و عمل وضع توان کرد و اینست و بعضی تشنه
نمونه آن خبر که است بعضی قول و رسد آن را و هیچ مرتبه و بعضی که عد اقسام

هر ضلعی مساوی عدد اضلاع باشد نتوان نهاد و از مشیقات میان این ضلع
 آنکه فضل عدد ضلع بر مجموع بود و یکت شمار کمال که مقوم عدد اسم نهضت
 علیه و علی آله و اخذ از من الضلعان اماها طرکها و من الضلعان اعتمادها
 تحقق هر مرتبه از عدد منسوب است که واحد از محیط قعر و اطراف
 تشریف نموده بمراتب مقفیض منطبق میگرداند آن مرتبه رسد و تمامی این بران
 تواند بود که از اقسام همان خط که آمد و مجموع نماید تا به طرف اصل وصول
 باید بدین صورت ۱۴ او ۱۳ ۱۲ ۱۱ ۱۰ ۹ ۸ ۷ ۶ ۵ ۴ ۳ ۲ ۱ و این اعداد در هر مرتبه
 مساوی ضرب آن عدد می باشد و فرض خود که ظهور هر یک از وجوئات و خصوص
 کل از هم آنست پس چهار ضلع کمال دوی دو باشد و بیست و پنج از این پنج این
 اعداد باز تمامی در عدد که موطن اشعار است تطبیق آلات شعریست و افراد
 انسان که تحت جامع تمام از پیش است و الله اعلم و توضیح هر مرتبه
 از مراتب عدد مبداء اصیبت عامه که اطلاق آن بر واحد و قوی ظهور از این
 مرتبه و در این سخن اشارتیست به بعضی معانی تو فیقیت اما مثلاً و مبداء اسم
 نصف و مثلاً از ثلث و ده از آن عشر و یازده از آن یازده جز از یازده جز و
 برین قیاس هر عدد که فرض کرده شود واحد خصوصیت نسبتی بود با او که با هیچ
 عدد دیگر نبود و هر آینه از هر نسبتی استیثانی کرد و هر یک از نسبین را پس از یک
 واحد از نسبت را عددی حاصل شود آن اطلاق و معانی بود در آن عدد که از نسبت

جز و واحد چنانست موطن آنها که است و مستعدی نشان و نشان یک چون
 نصف را و نشان اثنای ثلث را و علی هذا و این معانی ظهور بر بیست که هر مرتبه از عدد
 یا ملاحظه واحد نشان و اسم است یکی از طرف مبداء و حدانی نسبت با او یکی
 از جانب که نسبت رتبی و نسبت با واحد چون مثلاً اسم که انج و سالت بمقت
 نمی و اثنای احکام و آثار او را نسبت است اشارتی کرده خواهد شد نسبت اعداد
 متوالیه که نظم طبی در سلسله ترتیب انشای می باشد از غیر اینها بیرون الله العون
 و الهادی **موطن نسبت کثرت** و تعدد وجه واحدی ملاحظه آری
 دیگر از مجموع نسب معلوم است و اول مرتبه از کثرت که نسبت با اثنان که نسبت
 عدد اثنان است و حقیقت او دو واحد متماثلست که میان ایشان از طرفین نسبت
 شلی علی حاصلست و هر یک از ایشان با مجموع نصف و مجموع نسبت با هر یک
 و این مقدار است یعنی بیست و یک است که اول نسب و اصل آن نسبت علی
 و این نسبت مستقیم و نسبت دیگر ضعیف و ضعیف و در دو که تخمین علی ظهور
 نسبت است سه نسبت مختلف صورت می یابد هر یک از آن سه مرتبه با جمع عدد
 نسبت شود و این نسبت که در مرتبه حتمی نهایت تر است ظهور نسبت شود
 اعداد ثلث و جهات است ظاهر شده و الله اعلم بخلاف امور و توضیح چون هر
 ند که اصل نسب نسبت ثلث است و تخمین تمیز و ضعیف و ضعیف است یکی
 صاحب خیریت و یاد که اصل نسبت ثلث اکثر نسبت تواند بود که اکثر کم و کمتر

مرتبه

کمال اسی و بخت که ضفا و باضعاف جمع کرده کارش را نشان می آید
که کار از دوری هر قدر فصل معلوم و صورت معلوم می باشد که تغییر را در
کمال نمی کرده شد و از ملاحظه کمال اسی عدد و تدوین این اشیاء را چنانکه
و صریح و انکشاف می باید چنانچه که آگاه باشد از آنکه حصول آن و تولید
بی تعلیق که بران احوال قایل بود و قابل و از وجع میان ایشان می بیند
چون نامل نماید که کمال اسی و ده است منظم کرده که اصل و سر که باز
مطلوب نمود است و ده واقع شده و زبان عربی بین باسی از اعداد و شعور است
باقی و چون اندیشه کند که کمال اسی چهار عدد و عددی است عدد آن
سازن سخن که اصل تحقیق فرموده اند که تمام مواد عدد است و بر این عدد
بنا که در جبر و علم و ریاضی این اعداد را به عدد بعد از اعداد معانی می دهند
که مانند و هشتاد و صاحب توفیق را از اصلاح و اشیاء این و فایز نزدیک
توفیق حاصل کرد و با این معانی و خیر و حکم و اشیاء را که در ضمن مخلوق است
و منوعات آن می شود و بخت معرفت خواص و احوال عدد است و چون آنرا
که قصد ایدان رفته بود و بعد از آنکه در وقت با فاضل آن مساحت نمود
ست ثابت و بین یافت که کمال آن که با ابعاد و عدد که باعث بر تعداد
تفویض آن بوده شروع رود و چیزی از اوصاف و احوال عدد در هیچ کجا
کمال بیان کرده و من اهل انوار حق **فصل** در اخصایین شعور و اشیاء

ایما می آن رفته است که با وجود کمال قریب و اتصال با واحد و مراتب بعد
و اتم و اتم نسبت با اوج مستقر بر لطافت و غلبه تفرقه که منشأ اکثریت
همان تواند بود و شکی نیست که حقیقتش ما را با اخطا جهت جامعیت و وحدت
خارج عدد را با اصل و هم می بود که اتم و اتم اشیاء که بعد از اتم و اتم این
مرتبه از عدد و طریقی شده و نصف و در تفریق و تفریق می بود که متعین
تر آن دارد که غایت بعد از محیط او و شکی نیست که با اخصایین شعور و اشیاء
این طریقی در خاطر اهل کمال باید که کمال اسی عدد و بخت چنانچه شروع با اشیاء
شد و اما ناید که نهایت دوری مسافت از جرم حرم و عدد و بخت می تواند
بود و قریب به سراسر اشیاء اطراف و اشیاء این قریب از عدد و روشن کرد و عدد
که و اتم و تمام بر عدد که اشیاء اطراف این داده بود و اینست با آنکه این بخند
و اشیاء اطراف این جرم و اشیاء که شود و جرم و اشیاء که اقل از اشیاء و اشیاء
ظهور و قریب و از و کثرت و وحدت و جرم و اشیاء این و اشیاء و اشیاء
و تفریق حکم این و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء
سخت و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء
مذکور ظاهر است اینست که اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء
رفته که چون مستند و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء
در عالم اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء و اشیاء

باز نهاده شده است که اگر در کمال عدول از حد و وحدت ربوبیت
 و یکسان بقدرات نفسی در پاید تحقیق بدانند که خفایا و اشیاء و احوال
 تراز عدول و خواص نیست و الله اعلم **و ششم** انوار عدول به معانی
 مقاصد باقیست بلکه واحد عدول به این نظم طبیعی چهار مرتبه تدریج
 حاصل شده باین صورت **۱- ۲- ۳- ۴** و اگر از واحد عدول کرده اعداد را جمع
 کنند و جمله جمله را بر ولایت نمایند چنانچه اول یکی را در جمله اول را با دو
 سانده و سه را با آن جمع کرده جمله دیگر را با آن جمع کرده و باقی برین قائل است
 و جمله چهارم به جمع بصورت خود باز آید برین نسبی **۵- ۶- ۷- ۸** و اگر بخواهند
 این اعداد را به یکدیگر جمع کنند و یکی از میان کاهند و از طریق باقی جمع
 از دیگری افزایند و از اول و از دوم و از سوم و از چهارم به یکدیگر جمع
 کنند و اگر در مثل این عمل و در اول میان کاهند و از میان درجه چهارم
 به جمع ظاهر شود باین صورت **۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰** و اگر به سطح نمایند
 باشد باین صورت **۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰**
 و بختی به جمع باین صورت **۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰**
 و ده مثلا چنین باشد **۱- ۲- ۳- ۴- ۵- ۶- ۷- ۸- ۹- ۱۰- ۱۱- ۱۲- ۱۳- ۱۴- ۱۵- ۱۶- ۱۷- ۱۸- ۱۹- ۲۰- ۲۱- ۲۲- ۲۳- ۲۴- ۲۵- ۲۶- ۲۷- ۲۸- ۲۹- ۳۰- ۳۱- ۳۲- ۳۳- ۳۴- ۳۵- ۳۶- ۳۷- ۳۸- ۳۹- ۴۰**
 نسبی نظم نالیف نمایند عدد از چهار منزل از مبدأ واحد طرف کثرتش به جمع
 منتهی گردد و چنانکه در عالم این صورت کفایت بخوبی که نهایت ظهور

ششم

باین منتهی شده و مشاعر ظاهر اضافی که مدارک و محال آن بر طبق یکدیگر
 افتاده اند به جمع و سایر اطراف و نهایت همین حالت چنانچه زبان قلم کلمات
 شده بآن و الله اعلم **و ششم** از کمال و شواهد این معنی که مرتبه منتهی قریات
 بعد واقع شده از محیط اطلاق و عدول حکم مرکز دارد آنست که جهت استکافی در او
 به تناسب رسید به جمع قویست و در عدول متوالی یکدیگر عدول و ایل عنصری است که
 قوت قبول و در غیر متوالی نشان مودعت و یکی عدول متوالی عالم ظهوری که
 جزئیات قریات در حد و حصر و احصا نخواهد بود و تمام توضیح کلام در این مقام است
 که غایت آنست که قوت و قابلیت هر عدد کجا باشد دارد ظهور و غایت از اجزاء
 اوست پس در تمامی کمال این معنی در هر حالت عدولی که تعبیر از آن بحال دوری
 کرده شد تحقیق می باید در جمع مساوی هر دو مرتبه چهار است به جمع
 مساوی به جمع نه و شانزده است و از این معنی که جمع قویست و چهار
 بر و از این اتم و بار است و جمع قویست و چهار و هفت و نه و بیست و نه
 قویست و بیست و نه و بیست و نه که شش علم است جمع است قویست و نه و نه
 و جمع و این خصیصه که عددی قوی باشد در عدد متوالی منقول او که مقومش باشد
 و مقوم مقوم در غیر جمع ظاهر نیست و توان بود و الله اعلم **و ششم**
 از امارات شاهی بعد در هر جمعی است که جمع را کربا میزانی که موجب کفر
 و از یاد و قوا و بشود و با هر عدد که میسر باشد البته در حاصل آن جمع بصورت اصلی

اجتناب تعدد کلماتی نوع اضافی را ضرورت است از این جهت موهبت و علت
تکلیف خلفه هم هندی مسلم شده اند و هر طایفه از طوائف اهل حق این را که
این اوقات بعد از هر عددی تلفظ می کنند و هنگام شیوع حالات استعجال
اسامی و سبب میگویند و از این بخاطر روشن گشت که افزای اعداد در هر یک
هر یک دو صورت هست یکی حرفی و یکی اسمی و بعد از هر یک این معانی بوده می شود
که چون عددی اندر ابراج باید تلفظ می شود و چون از این خطه آن عدد
نماند بود بهر یک از صورت حرفی و اسمی و آنجا که خواستند از حروف و الفبای
در این عمل که است معنی با آن گفتیم که در این کتاب نام یازده عدد و هشت
از هفتاد و سه حرف را کرده و از هشت صورت اسمی و حرفی و چون
تعدد صورتی که نسبت به ظهور این زبان واقع برهان از بهر هفت جاهه تعداد
ده روند ملاقی می گردند و هفت اسمی و شاید که در این اوقات
آیه تمام این ماده یا بعضی از آن بصورت مختلف و اسالیب متفرع باز نموده و تمام
التوفیق لا اله الا الله **جای** مقرر از حروف مجموع صورت حرفی عدد و شیخ
این زبان حرف تازی و در هر یک معبر درین صناعت همان می باشد باز عدد که
موضوع در صورت حرفی عدد و شیخ اسمی باشد صورت اسمی را در هر یک
معنی است حاصلی که من عدد را وسیله علی که نشان از عدد مقصود از او غالباً صورت
حرفی باشد و بسیار است که صورت اسمی و در هر یک از اعداد که گفته که از ده صورت

از آن بتسبیل اندر وقت وقوع باید چنانکه در این فرموده می سازد و از این جهت
که نام بلیت شمار می گویند باید نام و سبب نقش ظاهر است چنانکه اعلام
متعارف و متداول است که بجهت داده متعین دو اسم از اسمای عدد باشد بقدر
استعاره که در هر یک و چون خصوصیت الی بعد از این در هر یک از این حکام این بحث
نوع مدخلی متعین است و در هر یک از تمام جلوه در هر یک از این خواهد بود و الله
هو المستعان **در این** در هر یک از این احوال و احکام علی شرح یافته از این
تصرف که در هر یک از این شرح گشت فاعده است و این احوال عین اللمک و غیر
المنهج خفیه الموقد که بان هر یک خواهد بود و قلیل و کثیر از این در هر یک از این نامی
تسبیل توان نمود و چون عدد را با صورت کلامی حروف و کلمات علامه حاصل
یکی اصلی که هیچ خصائص بر و طایفه خاص ندارد و یکی جعلی که منشأ آن تحفیش
و تنقیص و اختلاص است و لغات مختلف کرده و آیه اصولی بجا از این
مقتضای و قیل و قیل ندارد و در هر یک تحقیق هر یک جلوه خواهد بود و بر حسب
توفیق و ما هو الا بالله **در این** معنی است که اصل و اختصاص معنی
عدد با حروف کلامی از قانون این حادث که از کمال اینها بهر احتیاج بیان نیست
مستفاد میشود و صابطه در این حروف و اعداد در هر یک از دو مرتبه یا زیاده
است که در هر یک و تفسیر و توفیر و تکرار نشانده و حرف عدد بیشتر از این
مثلاً از ده را چنین رقم نمایند و صد و هشت را چنین کلمه و از این

از آن چیزی بخواهیم بر خاستند نام برادریم که دلالت از پنج توبیاطت کند
حروفش و صورت حرفی آن نفس عدد خواسته و از او سیله تبدیل ملام
بلا ساختن الله اعلم **دلائل عدد بر صورتی متخی و وضع**
عرفیت و علامه میان ایشان حکایت که سایر اینها موضوع را با استیفات
هست و عمل برادف و اشتراك و طریقی نمایه متفرع بر همین علامه است پس چون
مراد از عددی اسم و بودا که دلالت الفاظ مندرج در نظم بر آن عدد و بر
حقیقت باشد همان صورت از جزئیات عمل برادف بود و اگر بر سبیل بیان باشد
از جزئیات حکایت بود چه بر هر دو تفهیم و تفهیم از او مستقل شود و تفهیم و
تحقیق باشد نسبت با او چنانچه در این اسلوب و از جزئیات آن دو اسلوب
بعضی مفهوم مذکور بر قبل عدد باشد مباحث این جمله را واحد علی بود در بین
احوال و احکام آن لازم نموده میشود که چون مراد از عددی اسم او باشد
شاید که آن عدد معنی جمعی بود نسبت با لفظی هر که دلالت کند بر او و قابل
ذکر احد المشرادین باشد و از آن دیگر توبیاطت معنی چنانکه در این عقید
الواحد و عبد الاحد هتاد و دوره بر و لیکن در دل نیز یک سوره که البته
باقیت یکیت محل اشکال است و صورتی دیگر و در علم نهایت
عکس در چنانچه روشن شود که آنرا کار از یکی کشاید و چنان عدد در
صورتی صریح اسم دارد که در آن استغناء از این معنی بوضوح بیرون

و ظاهر است که هر اسمی از اسمای اعداد را با قانون الواحد عددی خواهد بود
و آن عدد را هم بآن قانون صورتی حرفی بود و بجهت وضع عرفی بار اسمی باشد
همان صفت بنا بر این افعال است متعدد را ده توان نمود درین عمل که خارج
از قاعده نبود لیکن آن مقدار سخن افند که مقصود عقیدت کرد و وضع سلیم
اعداد را در نظم حکایت بر آن نکند چنانکه در این علم علی تا از این نشان شد
سویا بر وجه جیل کردم فکر کردم پس از اول شب و از این بر پایه عمل کردم
و در این معنی عینی دم مادر اول و آخر شب که فکر کنی بچی بدانی نامش و
هر دو مثال از عدد اول شبش را ده رفت و توبیاطت عدد آن اسم شود
حرفی و وی از نظایر آنچه درین دو جلوه گذارش پذیرفت و توبیاطت
و قیاس آن در میان اینها است به نظر فطانت و روشن شدن کان دقایق و ظواهر
این مساعیت در جواهر آمدان الله فی العون و التوفیق الله حمید مجید
طراز اول در غایت وجد دلالت حروف و کلمات عباره و ذکر
احوال و احکام آن مختل بر پنج پیرایه و بن الله التوفیق و الحمد لله
در بیان چگونگی هر یک کردن عدد در نظم و بر و هنر کلمات طریقی آن در آورده
عدد نظم بر قیاس تدوین عبارات از اشارت بعدی معین مذکور جز
که دلالت کند بر او و بر وجه و اقام این علم با سایر مختلف معنی میگرد
چه زایل عددی معین از او و کلامی حرف تواند بود که لفظی باشد و موضع

آدم

باز او واسطه دلالت وضع حرفی باشد چنانکه در اسم الحق **یا** به آب
 اگر چنانکه انتخاب **اول** آن یکیت و آخر صد و شاید که حرفی بود باز آید
 که بقانون ایجاد مشعر باشد آن چنانکه در اسم سبقت الدین **ل** علی
 بفایزین داران **س** بخت کوثر است و معنی ریحان و از قسم اول اسلوب است
 آخر خواهد رفت و از قسم دوم با اسلوب حرفی و هر چه ذهن از انتقال نماید
 بعد از آن محسوس و نام او باشد و حرفی از رد و قبل نماید و باز از اوصاف
 آن عدد باشد و احوال و احکام خاصه و جدا از اشیاء را ملحقه صفات و خواص
 عواید نماید و موضوع و دلالت خاصه چنانکه در اسم انوب **ن** صفت ضعف
 مربع عددی **ک** که بر تریع او چنانکه صفتش در اول اسم حرف او نامیت **ک**
 شرف کرده ضد تعریفش **و** این قسم با اسلوب اجزای اقسام می باشد و اگر چه
 میان اعداد که اول اعداد قرین باشد با اعدادی مخصوص چنانچه در آیه
 تذکران عددی که در ظاهر علامه که میان عدد را با او مقصور است معهود
 پس که عددی مختص باشد و عددی معین و آن مختصا بر شیوع بیست
 ادهان از علامه چنان عددی مستقل شود بعد از آن چنانکه در اسم شمس
 شد جهان دوش جو کردیم **ی** یاد تو کاه **د** در تمام در حیات فلکی قطع ماه
 و این قسم با اسلوب مختصاری آید کرده خواهد شد و این بحث و پژوهش روشن
 گشت که نظام جواهر اعداد در حق و معنیات بجهت اسلوب کلی صورت گیرد

اسمی حرفی و احوال و اختصاری و احوال احوال و احوال **ا** از این بهر است
 مزین و از این بهر است و چون الله و حق و قیصر **ا** در کتب
 اسم علی که با اسلوب اقسام یافته در هر کرون اسم قدسیت در هر نظم تصد
 دلالت بر آن چنانکه از اسم عددی همان لفظ مراد بود بطریق تبصیر
 از این بحث نباشد چنانکه در اسم سید **س** یک در هر موزوم چهارده گشت
 در یک عجب است از حکایت **ذ** که اسماء اعداد در این مثال غیر از چهارده است
 اسلوب است و فایده که بر این عمل و احوال ترتیب می کند و بیشتر از این تبصیر
 گسترده و از آن قوا و احوال تمام کلام در این مقام اقتضاء اعاده آن میکند
 و هفت از آن عددی که در صورت اسمی حرفی او چنانکه در اسم او حد
 یکی را گذشته و با لاشش **ل** داشتند و باید از لاشش **ل** مقصود
 از یکی لفظ و علامت و از شش **ش** زایت صورت حرفی و چون در کلام و احوال
 سعی در تبصیر است و در انتقال ادهان از عدد با شش با حرفش و معنی چند
 نیست اگر بعضی حرف اسم مختص این اسلوب سنجیده کرده در نظم چنان سنجیده
 حصول اشیاء اجزای موحی باشد که در این نوع خطای بود با مقبول طایع و کما
 افتد چنانکه در اسم قوام **ق** با حتم حصول هفت و پنج و چار ای شرف کاشی
 یک در قمار **ا** ظاهر این عمل آنست که اسم عددی نوکر در نمود و مراد
 از و هم یعنی شعری و هم مقصود معانی آن عدد باشد چنانکه در اسم جلال

آنچه باقیم عمل باشد لیکن نموده شود که از عدد مرکب مطلقا از او صورت
اسمی که اطلاق آمد و از دیگر اقسام صورتی چند در ضمن امثله نمایش خواهد
یافت مثلا در ماده موعود بایم معهود شکر از آن است چشم گفت خندان
چون در داری به انبار و نستان و بطنی دیگر و شرف و از آن عدد دای
اولش که دار و باقی بر شمار و چنانکه در این شرف و در این جان و در این
که چه در رخت محصول کلین که در آن زکریا است و در این اسم
اختیار و نام نیک و چون صورتی کند انعام شرف که شرف در این
میان بنام و در این خضر در این شرف بکوی چشم رقیب و در این
تو حاصل فتم رقیب و در این فتح بعد از شمار و در این کار عد فتم
شرف یاداد و در این بدو شرف از هر و ملن تهل اند جان و در این
فتم کرد و در این حاصل الکی توان دادن و چنانکه در این کمال و جمال
جوابی وصال درجه هزار و چمت در این شرف نقد طلبی و در این
و در این قوام و در این بیات نام بود دل بایم و قین نام بود و در این
مخفی کرد که در شمار و حاصل و محصول و نقد و هر چه شمر باشد و در این
حرفی در نظار این امثله از قبل لایق محنت باشد چنان تعیین را در این اصل
ذلات حرفی و عدد نیست چنانکه در این نایم بری روی که جان شد
مست جانش ملک در آن است از بهر نامش و در مطلق معین خانی آنچه

در این بایم باشد بایم عدد از این قبیل خواهد بود و الله اعلم
در تعیین حرفی و اعداد این اندر این عددش در نظم طریق انقیاد است چنانکه
در دو اسم جلال و جمال چون شرف بایم را خط میکند و بر یکا در جدول
نماید و شاید که انقاد به تسبیحی و در چنانکه در ماده موعود و در این نام
خوش کن نماید بچشم و نوشته او نشان داد و شاید که اشارت حرفی که در
بطریق تسمیه کرده چنانکه در این شرف و داله چشم در این شرف در
و او بایم در این دهنش و در ماده موعود آن دهان را شرف بکوی بایم
لطفت فتم به جای حیات محل قیاس است چه از این شمار است و در
و در این شال بایم سلیمان لعل نور در شمار خود است تا طرف دهان
بیداری مفسود از انقاد همان حرفی شالیه است و از شمارش اسم عدد
از و شاید بود که دال و عدد خواهد که حرفی باشد و خواهد که زیاده به تحلیل حاصل
چنانکه در این معین اندیش کرد که در این شرف و در این شرف و در این شرف
صد بار خویش و از توان بر شال بخندد و در این حال به نامد و چنانکه در این قطب
نام آن که در شمارش طریقه از این بایست در میان دل خود که در این و در این
و از هر صرع اول اسم به مذهب بنامد و بنویسد و در این و در این و در این
علی که باطلو با حصای و سوم کند عبارت از آنست که از خواص و در این
اعلا در جری بنظم در آن و در آنکه دلالت کند بر عددی مخصوص تا در آن و در آن

باسم و با توفیق از ان عدد وسیله علی و کبریا و جلاله بکرات گفتند
 و احوال و احکام عدد با و تو کفر و فون شعش نظایر از و قسم بر این
 چه بعضی از قبیل اوصاف و لوازم است که حصول آن بالفعل موقوف بقدر
 و فعلی که ذات عدد از آن تعبیر پذیرد و نباشد و بعضی از فروع اعمال است که
 تحقق آن بی ملاحظه علی کم مستلزم زیادتی نقصان عددی باشد و بعضی
 بقدر دانسته و بعضی از این دو قسم آن قدر که مستلزم این صنعت را که اکتفا
 باطراف و وقت بآورد آن حکم کند و محتمل است و تصور بخوبی یافت و آن
 الاعانه و التوفیق **جمله** اعدادی در بعضی که مقتضی کرد و زیادتی
 فون اوصاف و صف و حالات است یعنی بحسب ذات و حقیقت خود
 و مشارکت غیر و بعضی غیر که عددی دیگر و بعضی ملاحظه زیاده از این عدد
 با و جلاله به قسم باشد و از قبیل اسم اول و صلوح انقسام است بر سبب سبب
 بر و مساوی و تحقیق این سخن آنکه عدد زیاده و وحدت و صورت کثرت
 بلکه بحقیقت و وحدت کثرت نمای و کثرتی و وحدت را می و اگر و عکس این
 گویند هم و ذات و ملک نیست که وحدت مقتضی نفی غیر است مطلقا مانند
 چه عدد و روشن شد که کثرتی که متعلق ملاحظه اتحادی انشینی است که
 نمایند و مثل مقضای حقیقت است و مستلزم این دو اقسام است و بعضی عدد
 عجیب است از فیج میدان را ذاتیست و از آن در نظم طبیعی بحسب حکم آمد

الحاکمین به تعاقب و تعادل ظاهر گشته و لهذا اظهر از اوصاف و احوال عدد
 فردیت و زوجیت و جلاله در وقت استکشاف حقایق اشیا اول فیج
 که طاری می شود از آن حقیقت که موجود است میشود و میدان و سبب
 و امکان چه و سبب اقصا فقر میکند و لهذا واجبات باللات و غیره و حقیقتی
 و تعدادی تواند بود و امکان از حد مساوی هر فردی مقتضی زوجیت است
 آن باقسام بقضا و بین کرده اند و در واقع صدق این دعاوی از دعاوی و بین
 محلی حلقه از و بعضی بعد از آن و بعضی سبحان الذي خلق
 الا و راجع کما جازمت الا من و غیره و بعضی و بعضی لا یعلمون استقامت
 می توان نمود و لهذا افراد را چون از واحد ابتدا کرده و نظم طبیعی جمع کنند
 سرحدات اعداد و مثالی عاقل کرد که کمال دوری و غایت تمامی عدد سماوی
 متعلق با سه چهار باشد و این جمیع بان نشود و بافت سازده و در این سبب
 چه و علی هذا القیاس و از و راجع را چون از دو که میدان آن سلسله است آغاز
 جمع نمایند عاقل هر چه مراد باشد باشد با جلد و مثلاً و چهار و شش
 بود که مراد دولت با جلد و با صاف و بان دو و ده کرد و در هر یک سه با جلد و
 و بافت بیت باشد و با سه و مراد چهار و پنج با جلد و شان و عدد و کمال
 ظهوری خود را بان معنی که در حد شرح داده شد البته سخن بود و او را شش
 و در سبب از و نسبت واحد باشد یا شش اعظم و بسبب که و اعداد

از اعداد بیست عددی فرد را با کمال ظهوری همان نسبت بود و ظهوری آن
آن فرد است که آن عدد را مضاعف سازند و یکی از آن بیدارند و یکی نیست
که یکی را با دو هفت سه باشد دارد که کمال ظهوری است و بیست و هفت که با سه
و چهار دارد پنج را و هفت را با یازده و با بیست و هفت همان نسبت است
و تیر نسبت از اعداد متوالیه با کمال ظهوری ایشان نسبت با اعداد متوالیه
متوالی ترتیب و عدد زوج عدد کمال ظهوری خود نکند و نسبت با و اجزا
بوده هجده و از آن نسبت که در آن حاصل شود و مخرج آن که فردی باشد
که باقی آن زوج بود و یکی زیاده را و مثلاً دو نسبت با سه و هفت است
و چهار نسبت با دو و هجده و هشت و بیست و یک و سی و باقی برین قایل
هر یکی از عدد فرد و زوج قیون اقسام و احکام دارند که اطلاع بر آن مستحسن
فایده است هم در معاصد معانی و هم در مطالع که اشرف و اعلى باشد از آن و در حق
سیاحت است بیخی از آن اشارت خواهد رفت بونیق الله تعالی و حق سبحانه
و تعالی چون تشوق عدد از فکر و انداختن و اجتماع این فایده در پنج
اعداد باشد و بعد از اهل حساب هر عدد که شمار عددی دیگر کردی با آن یکی اگر
او را دو یا با بیشتر بخواهند از آن عدد هیچ باقی نماند مانند دو نسبت با چهار
و هر یک از سه و پنج با یازده او را جزء آن عدد گویند و هر عدد که او را اجزا
پنج جزء نباشد که عدد آن که چون پنج و یازده از اعداد اول خوانند و پنج

اقل از او عدد کند مانند چهار و ست از اعداد مرکب گویند و بعد از آن در این
مواضع است و ده میشود که عدد فرد و هفت فرد اول که کمال ظهوری
با اعداد متوالیه و بیست و هفت و یازده و فرد مرکب که منقسم شود با اعداد متوالیه
مثل و چهل و پنج و آن اقسام البته زیاده بود و باشد جدا اقسام بدو متوالی
از اقسام مخصوص و بیست و عدد زوج را نیز این قسم است یکی زوج اول
فرد یعنی آن که آن دو است و یکی از اقسام با سه مرکب مانند بود و بیست و یک
بسیار است غیر واحد باشد عدد و کند و از پنج بیست و یک است که جمع اولی باشد
از اقسام این نیز است و الله اعلم **جمله** عدد فرد را چون قسمت کنند بر دو
صاحب که یکی از آن یکی زیاده باشد بر آن دیگر از این نظر اعظم آن فرد بود و چون
عدا را از این نظر طبعی از واحد که این سلسله اعداد است و کمال ظهوری است و آنکه عدد
هر عدد فرد که متساوی زوج باشد نظر اعظم و کمال ظهوری او بر دو زوج بود
و آنچه زیاده او فرد باشد نظر اعظم و کمال ظهوری او فرد بود و مثلاً سه فرد و دو نسبت
نظر اعظمش دو است و کمال ظهوری شش و پنج که فرد و دو نسبت نظر اعظم او سه
و کمال ظهوری یازده و تیر و نظر اعظم اعداد فرد و اقسام متوالیه عدد تیر
او باشد و آن اعداد زوج را که اول آن دو است بر پنج طبعی عدد یک است و آنچه زیاده او
فرد بود و هفت و کمال ظهوری هر دو فرد باشد و آنچه بر پنج و هجده و آن
هر دو زوج باشد و مثلاً دو را نصف یک است و کمال ظهوری سه و چهار را نصف

عدد و بلا خطه زیاد از عددی دیگر تخص و دقتون مناسبان مستحق است
 و از برای تعیین این سخن و تحقیق آن نموده میشود که نسبت فی الحقیقه رقیقه
 تعداد است در عین کثرت ظاهر شده و لهذا تحقیق و بی تعدد و غیر متباین است
 جمیع اشیای ایشان منور شد و بدو مرتبه و در مرتبه اول هم نسبت به عدل
 تفصیل اکثریت و قلیت و وجوه تعلقات ایشان با یکدیگر که استکشاف حقایق ایشان
 وسیله و سبب انفع و ایجاب آن نیست و اوسع و اوضح توان بود و احاطت علم
 از ماطبق جهان نیستی را از انسانی مناسب است گویند و چون هر چیزی را از برای
 از دو طرف و شقیق و مناسب چهار چیز باید دانست اول باقی را نسبت به عدل
 یا نسبت به انطباق و چون حدود و چهار که انداخته اند یا نسبت به ذات از مناسب
 منصفه خوانند و شاید که از آن عدد و یکی که واقع گردند و نسبت اول
 باقی چهار نسبت او باشد ثالث و این را مناسب متصل گویند و مستعدان
 بیان اقسام و احکام مناسب است و بحث و پژوهش از آن در این مسئله دیگر
 سه حد اقتضا نمایند و در وسط صاحب علم طرفین باشد و علم شامل ایشان
 و مناسب میان نسبت و حدود آن و وجوه مختلف و جهات متعدد متصور
 چه در خصوص و مناسب حد با حجاب باید و ضرورت میان ایشان و تناسب
 باشد که از خط این امور و مقایسه بعضی بعضی و ثالث طرف اول آن فزون
 مناسب اعتباری توان نمود و اول آن فزون از برای تکمیل ساعت با دو نسبت

در تحقیق

نوع استخراج نموده اند و احکام بیان کرده و اصول آن که در دیگر اقسام مستحق
 و بر یک عدد اول و شقیق و کثرت و اضعاف نفسی خوانند و در مرتبه اول
 تناسب عددی و تناسب عددی و تناسب ثالثی و چهار را از آن اشارتی کرده اند
 شد و حسن الله التوفیق **جمله** نموده میشود که در تناسب عددی سطح
 نظر اعتباری عدد و دست و طاق افاضل ایشان در یکیت و مدار و طاعت
 سبب و عدالت میان از برای مقادیر بعضی را بر بعضی استند بود
 مسئله و باقی طرف اعظم با وسط بود و زیادتی و وسط بود و با صغر در منصفه
 فصل عددی بر عددی و قدر فصل عددی ثالث باشد و رابع چنانکه چهار
 و ده و چنانکه چهار و هفت و بیست و بیست و سه و مسئله عدد و نظم طبیعی
 باقی نوع مناسب نظام و انساق یافته و نظم هر یک از افراد و انواع متوالیه
 هم برین نظم و نوع پذیرفته و اگر از هر دو سه کلمه و تعلقات یکی مجهول باشد
 از هر دو معلوم استعمال توان نمود چه نصف مجموع طرفین وسط باشد و فصل
 عددی بر عددی اگر یکی از این طرف اعظم بود و اکثر وسط و اگر از آن یکی
 باقی طرف اصغر باشد و اقل وسط و درین مناسب مربع وسط و اما فاضل از هر
 طرفین مربع فاضل اعداد و از نسبت که فصل از هر عددی بر سطح است
 متقابلین و بعد از اربع تفاوت میان او یکی از ایشان حکمی لازم غایت
 عدد و مسئله درین صورت یکی و پنج و بیست و پنج باشد و در هر یک چهار

زاید است بر سطح یکی در نه و همچنین نه که مربع سعاد افرونی دارد بر سطح
 دو در هشت و پنج که مربع دو است بر سطح سده هفت و سی که مربع نفس
 خود است بر سطح چهار در شش و این حکم ثابت محقق از طریق ایشان است که از این
 هر چند اقرب بود با عدال حقیقی صورتی که فاضل شود و بر مخرج اتم و اکل باشد
 و بی شک هر عدد که فرض کنند بقدری معین زاید بود بر واحد و از جانب
 که نسبت به عددی باشد که همان مقدار زاید بود و وجهی عدد اول
 واسطه باشد و نسبت عددی و واحد و عدد نافی طریق و چون واحد نافی
 در این اعداد است عدد نافی الحکم محیط باشد نسبت با عدد اول و او بنام
 مرکز بود چنانچه در هیچ نسبت با عدد نافی عدد واحد که کمال است
 چهار واقع شود چنانچه مندرج است که آنست که محیط بر سه و اربع و اربع و اربع
 است و الله اعلم در نسبت عددی مضارب و اعتبار اعداد
 و چگونه نسبت ایشان با یکدیگر چه در هر دو متصله نسبت اول نافی مجموعیت
 نافی بود ثالث است چهار و شش و نه در منضعات نسبت اول نافی مجموعیت
 باشد بر اربع مثل چهار و شش و نه و یازده در هر دو منضعه مربع و اسطرلاب
 سطح طریق باشد بر هر طریق معلوم بود و واسطه محیط است بر هر طریق
 طریق استخراج باید نمود که واسطه باشد و اگر یکی از طریق مجهول بود بر هر
 طریق معلوم قسمت باید کرد که خارج از قسمت طریق مجهول باشد مثلاً در مثال

مذکور چند سطح چهار در نه که شش خواهد بود واسطه است اگر مربع شش
 شش و چهار قسمت کنند بر وزن آمد و اگر به وقت که چهار بر وزن آمد
 صورت منضعه سطح واسطین که نالی نسبت اول باشد و مقدم نسبت نافی مساوی
 سطح طریق بود که مقدم نسبت اول باشد و نالی نسبت نافی بر هر یکی از طریق
 مجهول بود مضروب و واسطین را بر طریق معلوم قسمت باید کرد که خارج بر طریق
 باشد و اگر یکی از واسطین معلوم باشد مضروب طریق بر واسطه معلوم
 باید کرد که خارج قسمت و سطحی که باشد مثلاً سطح شش و نه و چهار در یازده
 هر دو منضعات و مقوم اول بر چهار یازده باشد و بر یازده چهار و مقوم
 نافی بر شش و نه بود و بر شش و نه و عدد که فرض کرده شود مضروب یکی
 در آن و دیگر واسطه باشد میان هر دو این نشان مثلاً سطح سه و پنج که یازده
 بود و واسطه عدد سیمت میان نه و بیست و پنج چه نسبت با یازده سه
 خمر است چنانکه یازده نسبت با بیست و پنج و این سخن روشن کنند که اگر
 میان دو مربع واسطه عددی باشد جز این نشان را بهم باید زد که حاصل
 واسطه مذکور باشد و اهل حساب منضعات را نسبت عددی را از اربع عدد است
 گویند و احکام از اربع و بیطبیان کرده اند و اکثر حسابان که در میان اربع
 متداول و مشهور است از معاملات و مضارفات و قسمت خارج دیوان بود و
 غیر آن سنتی بر این احکام است و الله اعلم و احکم معلوم معتبر در مثال

بالحق حال فصل حدود و حال طرفین و اما واسطه که در میانست عددی و
 هندی تا یکی نسبت می باشد و مقدم آن و یکی ایجاد هیچ یک از نسبتین نه
 مقدمت و نه تالی و فایده او تحصیل و تعیین دو فصلت که طرفین یک
 واقع می شوند چه مراتب بالحق عبارت از آنست که نسبت فصل بین الاقطار
 بر فصل بین الاضلاع مساوی نسبت طرف اعظم باشد بر طرف اصغر بر حدود
 چهارگان نسبتین متغایر باشد بالذات و اگر چه نسبتی مذکور شود
 دویسه و شش و شش و هشت و دوازده و هر عدد که در آن کند واسطه
 باشد میان خط اعظم او و مضروب خط اعظم در او که کامل ظهوری او بود
 سه و پنج و یازده و پنج و نه و پنج و پنج و طرفی استخراج واسطه از طرفین در
 مراتب آنست که مضروب تفاضل طرفین در اصغر اقامت کند بر مجموع طرفین
 و خارج قسمت را بر اصغر اقامت نماید مثلا اگر طرفین شش و هشت باشد بر مجموع
 دوازده در شش اقامت باید کرد و بیت و چهار و خارج قسمت که سه بود
 بر شش افرو که حاصل واسطه تالی بود میان شش و هشت و با این صورت
 و نه و هشت و ده و در استخراج طرف اصغر از واسطه و اعظم فصل اعظم را واسطه بود
 واسطه باید زد و مقسوم حاصل ضرب بر مجموع آن فصل اعظم را از واسطه
 که باقی اصغر باشد مثلا اگر فصل هشت و ده که هر یک است در نه رفت و حاصل آن
 و هفت که مجموع فصلت با هشت و ده هفت کنند و خارج قسمت که سه خواهد بود

از هر چهاره شش باقی ماند که طرف اصغر است و در استخراج طرف اعظم از واسطه
 و اصغر مضروب فصل واسطه را بر اصغر در واسطه اقامت باید کرد بر اصغر الاصل
 خارج قسمت را بر واسطه افرو که حاصل طرف اعظم باشد مثلا اگر فصل نه و شش
 در نه رفت و بیت و هفت که هر یک است و هفت از فصل که سه باشد قسمت کنند خارج
 نه و بیست و نه و نه و بیست و نه و حاصل شود که طرف اعظم و در این مقام از
 تناسب مضروب مجموع طرفین در واسطه مساوی ضعف سطح طرفین باشد مثلا
 در این صورت بیت و چهار و هشت و بیت و هشت مضروب می و ده و هشت یعنی
 دویست و بیت و چهار و مساوی ضعف سطح چهار در هشت و هشت یعنی
 صد و دوازده و همچنین اقسام ثلث قسم اول از احوال و احکام عدد که مختص آن
 موقوف علی که مضفی کرد و تغییرات عدد نباشد بعد کفایت که اثر پذیرفت
 در قسم تالی مزبور خواهد رفت مستعین بالله تعالی و متکلا علیه **جلو**
 در اول این باب گفته شد که احوال و احکام اعداد بعضی از این قبیلست که فی نفسه
 و فعلی که مستلزم تغییر نه در ذات ایشان باشد و حاصل شود باینکه با فعل و
 ظاهر است که تغییر و تبدل عدد زیادتی تواند بود یا نقصان و سبق ذکر یافته
 که در این موردن اشارت یکبار آن رود و وجه صورتی می بیند و یکی تالیف اعداد
 می سوم گشت و آن دیگر تالیف اعدادی و بعد از ذکر این معانی و مباحث
 که اهل حساب تالیف اعدادی را در اعداد جمع خوانند و اگر بیان دوشال باشد

گویند و از اشیای ضربی ضرب تغییر نمایند و چون گویند چهار چهار با پنج
 در ده مثلاً ضرب مراد باشد و حاصل ضرب را اگر مضروب و مضروب مختلف
 باشند سطح خوانند و ضرب دو عدد مساوی را مربع گویند و حاصلش را
 مربع و اکثر این مواضع است در تضاعیف الحاش که شش ضرب تضاعیف است و حاصلش
 مذکور گشت و اما آخر عدد بقصا یا بر سبیل القاطع و بعضی این را بطریق
 و تقسیم و توفیق اقل اگر مضروب باقی مختلف باشند آن نوع تضاعیف را مضروب
 خوانند و اگر مساوی باشند تضاعیف گویند و چون معرفت عدد از نظر آن
 وقاعد و احکام او از طریق شکل و اغلاط منظره و طریقه و صفتش
 و تدبیر کافیت که از جزئیات افعال اینجاست و این اقسام توان نمود و باید
 از چون خلعت بعد از چهار و خلایق را در بیشتر مضروب و ضرب از برای سبیل
 و تکمیل افعال حسابی و تدبیر مواضع و قوانین آن صناعتی شریف محسوب
 اقسام منوع تدوین کرده اند و عملی چند که اشارت بان رفت و در مریضی آن
 مشروح و مبیین گشت و هر یک بحال ضابطه چند از اقسام و طریقی ترجیح و
 مرتبه آن که بعضی مضطلحات آنرا مدنا در معانی حسابی استعمال نموده اند و بعضی
 می باید بگویم و الله اعلم و الشکر **حاصل** چون خواهند که از واحد و بعد
 معین مجموع جمع کنند که آن عدد در دو باشد در شش اعظم ضرب کنند و اگر
 زوج بود در نصف باید زد و همان نصف حاصل ضرب را و مثلاً اگر در

در پنج که شش اعظم است ضرب کنند حاصل که چهل پنج خواهد بود مساوی
 مجموع یکی باشد تا ده و اگر ده را در پنج زنند و پنج بر حاصل افزایند چهار و پنج
 و مساوی مجموع یکی تا ده باشد و ضابطه کلی ترین عمل آنست که یکی بر عدد دیگر
 افزایند و جمله در نتیجه عدد آخر ضرب کنند چنانچه در صورت اول ده را در چهار
 نیم زنند و در صورت ثانی از ده را در پنج و این جمعت که حاصلش در عرف
 جدید بنا بر یک چند که مشروح گشتند بحال ظهوری عدد و اقسام یافته
 و چون خواهند که از عددی تا عددی دیگر منظم طبعی جمع آورند مجموع عدد
 اول و آخر را در نصف عدد آن عدد ضرب باید کرد مثلاً اگر در جمع چهار تا ده
 که هفت عدد است چهار ده را در سه نیم زنند چهل و نه حاصل آید و مساوی
 مجموع آن اعداد هفتگان باشد و چون خواهند که عددی که تفاضیل میان
 بعدی معین بوده بر واحد جمع آورند طریقی آنست که از عدد آن اعداد یکی
 بیکدازد و باقی را در تفاضل ضرب کنند و عدد اول را بر آن افزایند که حاصل
 عدد اخیر باشد و بعد از آن وقوف بر عدد اخیر بر میان عمل با و مجموع عدد اول
 و عدد اخیر را در نصف عدد آن اعداد باید زد که آنچه مقصود است حاصل آید
 مثلاً در هفت عدد که اول آن سه باشد و تفاضلی میان آن چهار چهار و نه
 در چهار ضرب باید کرد و سه که عدد اول است بر آن افزود که مجموع هفت
 عدد اخیر باشد و این شق **حاصل**

در عدد اخیر باشد و این شق **حاصل**

۷۹۵۵۷۱۶۷۶۳۵۹۵۵۲۱ و چون مجموع عدد اول و آخر که
 هشتاد و دو باشد در ده ضرب کنند حاصل که هشتصد و بیست خواهد شد
 مجموع اعداد و بیست گانه بود و چون خواهند که از یک تا بعدی معین از آن
 تا از اواسط آنها را جمع کنند برقرار اول شرط اعظم از آخر را در نفس خود باید کرد
 و بر تعدادی تا نصف زوج اخیر را در عددی ضرب باید کرد که بعد از آن نصف
 مثلا از یکی تا ده مجموع اعداد مساوی هر یک بود که شرط اعظم باشد یعنی
 و مجموع از اواسط مساوی سطح پنج در شش کسی خواهد بود و از برای جمع بر تعداد
 متوالی از یکی تا بعدی که خواهند تمام آن اعداد را جمع باید کرد و از آن روش
 عدد اخیر را تک واحد ضرب کردن مثلا از یک تا ده بخواه و بیست و چون آنرا
 دو نیک ده باشد و آن تک واحد هفت خواهد بود ضرب کنند هشتاد و بیست و پنج
 باشد و این مبلغ مساوی مجموع بر همان یکیت نایده و از برای جمع مکعبات
 متوالی از یکی تا بعدی که خواهند جمع مجموع آن اعداد را استخراج باید نمود
 مراح بخواه و پنج که کمال ظهوری دامت سه هزار و بیست و پنج و این مبلغ
 مساوی مجموع مکعبات یکیت نایده و مستطورات متوالی آن معنی که هر یک در دو
 و دو در سه و سه در چهار و علی هذا تا عدد که خواهند از برای جمع آن مجموع
 واحد تا عدد مقرر برادر دو نیک عدد اخیر را در دو نیک یکی ضرب باید کرد
 در شش که در چون بخواه و پنج را در شش زنند که دو نیک دامت که دو نیک

کعبه

یکی بسند و حاصل آید مساوی مجموع مستطورات یکیت نایده و نایده در شش
 و چون در هر یک ده شود که از آن فایده تا بیست و شش است و از آن حاصل را در
 سه و دو را در سه و حاصل را در چهار و باقی همین قول تا بیست و نه زنند و
 حاصل را در ده و خواهند که حاصل بیست گانه را جمع آورند و اگر تفصیل بخوا
 باید کرد و در غیر آنست که کمال ظهوری است که ما قبل عدد اخیر است در همان جای
 که ما قبل آن کمال ظهوریست ضرب کنند که حاصل بیست و نه و هشتاد و بیست و شش
 باشد و نیز گفته بیل المطالب الی غایب هر عدد که در نفس خود ضرب کنند
 حاصل ضرب را که درین تدوین تغییر از آن کمال دوری و کمال شعوری کرده
 در رقم مقتضیات از علم حساب بخود خواهند و آن عدد را چند گویند و در ششم
 مساحت از عدد و در پنج تغییر نمایند از عدد شش بر ضلع و در چهار و مقابل آن
 گویند و از آن مال و مضروب شش مال را کعب خواهند و کعب نیز گویند و کعب
 بر ضلع اول کعب که شش باشد هم طلاق میکنند و مضروب شش را در کعب مال را
 خواهند و اگر به همین و تیر و شش را نیز بعد از آخری را حاصل ضرب زنند بعد از آن مال
 مال از میان کعب باشد و بعد از آن کعب که شش از مال اول کعب دیگر آن
 کعب و باز کعب که کعب و مضارب آنست که از ضرب شش در شش است و به مال کعب
 میشود و کعب بدو مال و باز مال آنی کعب میشود و بعد از آن مال اول کعب
 که حاصل میگردود که باز کعب اول بدو مال میشود و بدو نوبت هر یک

و کعب کعب بحق می باید و لغیر القهار تعین نیست مثلا اگر شیء در دنیا
کند چهار مال باشد و هفت کعب شازده مال الیسی و مال کعب و
چهار کعب و صد و بیست و هشت مال کعب علی هذا القیاس و در تسمیه
این مراتب ملاحظه و مصلح قریب کرده اند بعد از طی کوشی چه مال کعب مثلا
که در ترتیب مذکور از ضربی در کعب حاصل میشود مساوی مضرب
مال الیست و کعب که حاصل ضرب دو در مضرب و چهار و ضرب شازده در
هفت یکست و سایر مراتب همچین است و طریق معرفت رتبه مراتب آنها
که مال بدو مضرب و هر کعب بدو مال کعب در مرتبه هم باشد
مبدأ این سلسله عددی از اعداد خواهد بود باعتبار آنکه اعداد مضرب خود مضرب
و حاصلش که مالست مرتبه دوم محقق و باقی برتری که گفته شد بطریق دانستن
آنکه در مرتبه بعد کدام این مراتب واقع گرد و آنست که آن عدد را مضرب
کند تا کسری قسمت صحیح باشد که در هیچ باقی نماند و مراتب از پنج قسمت
کعبی باید گرفت و اگر و باقی ماند از مال باید ضرب و هر یک از مصالح را کعبی
و اگر یکی نماند از مال یکی از مصالح دو مال باید داشت و دیگر مصالح را هر یک کعبی
بی در مرتبه یا در مرتبه شایع کعب باشد و مضاف یکدیگر و در شازده مال
و چهار کعب و در هفتم مال و پنج کعب و آنکه بدون کل مرتب **جمله**
بر مستثنای احوال هم و مستثنای نایم مقصود از این در و احوال و شایع

هر چند از اوصاف و احکام عدد آنچه در این سلسله است ثابت و ابدی است
که مخصوص عددی معین نیست چنانچه در سبیل علم و شریعت بدان لیکن بسیار
از این اوصاف آنست که بوی خود و مزاج و منافع و مضار و تخصیص و تخصیص
بعد از خصوص نوعی که در این اوصاف و مضار و منافع و تخصیص و تخصیص
اصلا و حیث از برای درج کردن آن عدد در نظم و سلسله آن توان نمود و شود
چندان که در ضمن اشیاء نموده خواهد شد مثلا اما هر وی در این مرتبه گفته
شد خمس و پنج فردی را که در این مرتبه است چنانکه در عدد بیرون بود و نصف
بقدر این و باری در مرتبه یک مال ضرب کن چون ضرب کردی آن یکی
سده یک غلظت را با از آن و هر دو را جمع کن و آن نصف است از آن و تجدید کن
کعبین و بعد طایفه را که در این مرتبه است اعداد و بیرون و بیرون را تالیف کن
با محاسبه کنیم اعداد علم او می بر سر کوا می را بیعلم و بیرون تعریف کن
روح الفرد افراد غیر متساوی و بیرون و این وصف که خمس عددی است و این
عدد بیرون بود و یکی باشد و خصوص یک کشته و یک خمس می باشد که دو است
تقسیم کنند یکی مانند و از آن مال را ده رقم که اصل سلسله است در این محل بخور
چنانچه مطلب حساب است و در این مرتبه یک سی تریه و مضاعف از آن چهار
بود و کسری و صریح اول بیت ثالث از آن سی است و در صریح ثالث از آن شش که
از جمع کسری و صریح و یک حاصل شده و بعد از اسقاط سه و دو یکی می ماند که از

چون حاصل مکان اسلام اوقات فراغت صلوات درج و عدد عیدین باقی
 در دو روز و باطن ترکیب نیز شاید که از مقتضیات طبیعت باشد که عیدین
 نه در آن قدر فایده و حکمت با هم بود که است جملها چون حضرت
 حل از ادجوع انسان بحال غلبه اکثر در ماه و حضرت رسول تسد چهار روز
 ماه درجی و مال در جسد و شصت ازین قبلیت و اما اگر که از صنایع علمی
 و بسیار اندک بحسب مناسبات و اتفاقات قرار گرفته باشد و اینها را یافته
 خوا که آن مواضع مبتنی بر تعلیق کلی بوده اند و حضرت خاتم عالمی
 شصت که چون اقل عددی که گوییم و شصت غیر از شصت از مجموع باشد
 شصت است تصدیق این بیان حیات عالم از زمان حکما و ابر ماوی را بران
 شصت کرده اند و از کمال این حضرت عیسی بحسب این که در این مرتبه از عدد
 بیست و هفت در این دارالخلقه است و باقی موقوف بر عینیت و مقدار نیست عدد
 اسم در شصت است که گوییم و فیض الهی از جانب و العرش و قدرت آن و مجموع اجزای
 با و ضعف و دمج باشد و خواهم بود وضع باشد و اختیار یکی و وضع آن
 هم از جمیع عالمی بود مثل حضرت یکتا صف عرصه شطرنج در شصت و شصت
 قدر و فاسطه امتثال از آن چهار عدد و عدد و عدد و عدد و شصت و شصت و
 بود و کن چطور آن برخواهد بود و در عین آنکه در اسم محمد الاخذ
 و عدد بیست و هفت وضع اصل الطایع تحت زنی و که خان شطرنج خرد

درج

و درج بین این المذرجین و قدک اسم من یوای قلی و قلی جمیع من قلی
 نظم این را می باشد حضرت و علی المصطفی علیه الصلوة و السلام منسوب و این
 شول هر کس میامن و برکات در سالانی جز از این شرط یافت و الله هو المخرج
 لآمال اولی الحاحات و یکی از فضائل نظم صورتی از هر دو وضع اعداد در هر سه
 در سه بطریق و فوق یا از اسلوب توکل جنبه و گفته و وضعی نهاده اند که یکسان
 دو کار اشکال آن و فرجه و کون نوشت عید عید الی الی و اختار این جریج
 نقش بر این که چون ای کون شریف میاید وضع حل و نماز عیدای عشر یا ان
 مصطفی و مطلق در شصت در هفتی بر این شصت است و این شده که محیط
 هر دایره شصت امثال قطر است و سبع آن چنانچه نسبت هر قطری با محیطش
 نسبت هفت باشد با حجت و دو و لسان طرافت مولانا قطب الدین شریف
 نعم الله بعباده ما بران اصل مقرر را در کتب و ابواب معانی در اسم و نظم کرد
 و در هر از این شصت است قطران دیوه که در محیط جذر تصحیف هندسی
 هفتین مصحف کردم نام آن شکر بنده را بنده از تصحیف نقد داده
 رفته و از تصحیفش نقد که صورت حرفی چهار صد و هشتاد و چهار است و
 جذرای عدد بیست و دو باشد و قطر حیات محیط هفت بود و باقی آن مذکور
 و از بیست و هفتی بطریق تلخیص تصحیف بیرون می آید و هموار است
 در همین اسم بطریق تصحیف اعمال معانی بر سبیل اجمال نکات و قدوم را بخیر

در این کتاب و باقی

ستاری و دری و قطب نصیف بها و آن زمین خواهد بود بی برات و باقی آن
با میان رن شریدی ندی غم می رایح حار کرم کرم و در
مولانا نادر الدین شایخ رحمه الله معالی اسم احد فرموده و در تحصیل نفس
خروش بهمان اصل قبل نموده چهار حرف بود نام آن سر از ای که او ذکر
مناف مخرشد فاخر چهار حرف که ای کی یکی باشد تا بتمام کن ای خیرالم
اگر بنیده اوله است در مینی که او پنج نصف شدت هم را فر ولیکن نه
آخر حید قطری دان که نصف چارکت از مرغ آخر از ان سحران نام گشت
روح الله که او فصل فروخت و در عدد قاضی لغوا اسم مقصود دان
و مرغ عددش شانزده و بی دو چهار ده باشد و چون قطر چهار ده و یک
چهل و چهار تواند بود که صورت ترفی آن مداست و نیمه اول اسم از یابی
و تبیل الجال استفاد میکرد و دانای بی خصوصیت قرآن از این نیست
لیکن از محمد مصرع سیوم نام درست می آمد و دیگر قرآنی نبین مراد
در نظم و آیین جهات با حال مذکور بالا ننموده و الله اعلم و لکم
عدد از اذکال الخطه و شول با هر لحظ که فرض کند سجد اخلاق و ایمان
در هر یک از حرف و صورت عددی معین باشند و مجموع من تحت الحرج
دلائل و عددی کنند و بعد از اجرائش عددی مخصوص تواند بود و تصرف
احصایی درهما آنچه کردنت وقوع و استعمال یافته معنی یکی از دو جمله اول

[illegible]

خیل از این دین درین مذکور کردن سخن که اهل کشف و تحقیق فرموده اند
مستبرک احوال احاطه و شمل حکم نسبت با جمیع اشیاء در حیطه اوست بعضی معتقدند
و الله المادی الی الله و السبیل **جلو** ضابطه در ثبت و در قیام از نام و کتب
و کتب بعضی بعضی با صغر آنست که اولی از چهار کتاب و کتب و کتب
آحاد و با شصت و نانی عشرت و ثالث مات و رابع الوی و خامس طریق و ششم
و السبع الثانی و یون قیاس و یکر و در مرتبه که صغر و اقصی و طریق و هیچ
الارتفاع و کمان مرتبه شمارده نماید مثلاً این سورت یکی بود و این ۱۰
دو این ۱۰۰ صد و این ۱۰۰۰ صد و این ۱۱۱ صد و این ۱۰۰۰ صد و این ۱۰۰۰
نه هزار و این ۱۰۰۰۰ صد و این ۱۰۰۰۰ صد و این ۱۰۰۰۰ صد و این ۱۰۰۰۰
سویست و باقی نه صد و هشتاد و هفت هزار و هشت صد و هشتاد و هشتاد
هزار و سیصد و هشت و یک و بعد از آن تصویر لوح و اگر به نظر این معانی
میشود که از این طریقات درین صورت خیزد باین وضع عظیم المنعم بوسع الشان
و طریقی و سبیل باین در تصورات و احوال اصحابی بود و بعضی معتقدند که
انقطاع از این صغر و یکی ترکیب از و باید کرد و اولی آنکه در این علم غایت
فرقی درین معنی و لوح نام نمی یافت و از این و نانی و در این و درین
انتم علی عقرب و این جزو صغر دهان باید نصیب صغر و این و درین
افتد از صلیب و در این غریب نام به هر دو و قار و اینها را قیاس

که از ان اسم و کرمی کبر و صغری بجان بکنند و درین بعد عمل زار و یکی
و در این میان آن دو و در این و در این شاه علی چون این و اکیلی و اکیلی
و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
میان و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
بک و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
آن کرمی که بگوید و افزون و در این و در این و در این و در این و در این و در این
خند و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
کلام و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
صورت و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
کرد و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
علیت که بعضی بقلب ادا کرده اند و گفتند که نه از قبل علی معارفست
و الله اعلم و اسلم و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
سابقه نموده اند که در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این
و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این و در این

فرد اول است که حقیقت آنست از تا و قبول تقسام باعداد
 متناوبه و کمال زوجیت زوج الزوج را بود که آن قبول در او و انقضا
 او تحققت تا از حد کثرت بیرون رفته بواجب میرسد و این نوع از
 عدد را بی خصایص شریفه هشت از جمله آنکه مجموع اجزاء او البته
 فصل مقوم و صورت متمم او باشد مثلاً تمام اجزاء و چهار سه است
 و از آن هشت هفت و از آن شانزده با نوزده و علی هذا القیاس بیکر
 آنکه افراد زوج الزوج در نظم طبیعی عدد مجموع بمناسبت هندسی
 واقع شده اند در اشراف و اتم نسب که نسبت نصفی و ضعفیت
 و اول تفصیل نسبت مثلی عدلی و روشن گشت که آن نسبت میان و
 و اثبات فی واسطه تحقق می یابد و از دو تا چهار به دو نسبت مفصل
 شده و از چهار تا هشت هر یک از آن باز به دو نسبت تفصیل پذیرفته
 چنانچه چهار نسبت باشد و دیگر باز از هشت تا شانزده هشت
 حاصل میشود و هر دو از آن تفصیل یک نسبت از آن نسبت چهار گانه
 و الی غیر اینها به نسبت اعداد هر دوری ضعیفی همین نوع تفصیل است
 و در سابق باشد چنانچه مشروح باز نموده شد و خود این ادوار
 که از واحد تا مجردی که عقل فیه کندی به نسبت نصفی و ضعیفی متنسق
 و مستظم میرود هم از این نوع عدد تواند بود که زوج الزوجت بالله اعلم

جمله در هند این حله بوضوح بیست که ماده جمیع اعداد
 و حدت و آنچه حکم صورت دارد نسبت با هر عددی و حدتیت
 با وحدانی که مقدم باشد بر او بر مقوم و محصل اثبتین که اولاً
 یکی باشد و از آن ثلثه که نخستین عدد فرد است دو بود چه واحد باعتبار
 تقدم یکی بر دو و شده است و باعتبار تقدم دو سه گشته و می شود
 نیز هوش صاحب توفیق را از ملاحظه این معانی کریمه لذت و مثل خطا
 بخاطر آید بنا بر این حکم مقرر که هر زوجی از عدد فردی تواند بود که
 خطش یعنی فصل منقوش ضعیف خط آن زوج باشد و هر زوج که
 نصف خط فردی بود بنصفه البته نصف آن فرد باشد یا نصف واحد
 بمشابه هر چه شود و از این امور از و قوف و شعور بر کیفیت تولد عدد
 تام که ارشاد اولاد احصایست سمت و صنوح می یابد چه عدد تام از هر
 فردی اول در زوج الزوجی که نصف او باشد یا نصف واحد زاینده میشود
 چنانچه در کتاب او قلدیس مبرهن گشته و ذکر هوشمند از امعان نظر در
 معانی که کرد که اصالت ابویین و کفایت میان ایشان و التزام صدق
 که مجموع خطوط نظر اعتبار شرح شده در نهایت فرزند مدخلی تمام دارد
 چه عدد تام که میان او و اجزایش سوتیت مثلی عدلیست در موطن
 اشعادی بمشابه انسانست در موالید عالم ظهوری و نظیرش در وجود

کلامی حروف حرف سین است که بینش مثل و مساوی است
 و هذبا به اسنہ اسنان اشارت و در همین است با سبب از تبارش
 در نظر بنش اهل کشف و تحقیق و از لطایف اشارات که نوع متنا
 باین سیاق دارد آنکه عددین کلمه کن و قل مشابهتی و مقاربتی
 تمام دارند با ایا و امهات اعداد نامه نظر بر ذات و نفس کیت
 عدد قل مشابه ایا است و از آن کن مشاغل امهات چه هفتاد نصف
 صد و بی است یا پنج که نیم یکی است از حقوق مرتبه او و نظر بر عدد
 عقود و ملاحظه تحلیل بر عکس آن افتاده قل چهار عقد است و کن
 هفت ابون عدد نام در مرتبه عشرات شعوری که عده تمام عدد
 عربیت و در ضمن این معانی و انقسام چهار عقد قل یکی از مرتبه
 مآت و یک از مرتبه عشرات و انقسام هفت عقد کن به دو پنج
 از مرتبه عشرات کوز و موز از دقایق حقایق بی شبهه مستند
 خواهد بود **اللَّهُمَّ اهْدِنَا لِقَاءَ أَوْلِيَاءِكَ الْعَظِيمِ وَأَقِصْ**
عَلَيْنَا ذَوَائِفَ عَوَالِمِكَ الْعَبِيمِ إِنَّكَ أَلْبَسْتَ الْخَوَافَ الْكَرِيمَ
بِسْمِ اللَّهِ هر عدد که فرض کنند و شرط او که آحادها زیاده
 باشد بران دیگر لواحدی البته یکی فرد بود و یکی زوج و چون
 طرفین اقوی می باشد و قوت منفویت به ذکر و کورت شرط که

فرد باشد ضلع این بود و شرط زوج ضلع ایسر و بعد از ذکر این
 معانی نموده میشود که نخستین افراد و ازواج که از ازواج
 و امثال ایشان مولید احصایی حاصل میشود سه است و زوج
 در هر وقت تولد و فاسل عددی بمشابه آدم و حوا باشد و در ضلع
 ایسر سه واقع شده و فرزند از چندی شان که درین سیاق حکم
 شیت دارد اول اعداد نامه است و از خصایص این دو کفویت
 امن چنان که غیره میان ایشان نمیکند آنست که نتیجه تالیف
 اتصال ایشان فصل مقوم ولد امتر چیست و الله اعلم بحقایق الوجود
جلوه مطلق زوج الزوج اگر چه در زوجیت که صورت
 قابلیت است و انوثت کامل افتاده آنچه مرتبه او در نظم سلسله
 خویش عددی زوج باشد هر آینه کاملتر بود در آن معنی و لهذا
 امهات اعداد نامه چنان زوج الزوجی می باشد چه هر زوج الزوج
 که مرتبه او بی عدد فرد است مانند هشت و بی و دو که زوج الزوج
 سیوم و پنجم واقع شده اند فردیکه کفوا او بود مرکب باشند نه اول
 و بواسطه نقصان در ذکر و کورت او از ازواج ایشان عدد نام متولد
 نمیشود چه نسبت ترکیب فرد و قبول انقشای که دارد نتایج چنان
 از ازواج را اسراف می باشد و منتهی به تبیل زواید اعدا میشود مثلا

مزا و جت هشت و یا زده را بفتح صد و بیست است و اجزاء او
دو بیست و چهل بنیادی مثل بر او لیکن چون تولدش بطریق
استفاح عدد نام بوده نوع فضیلتی دارد چه میان او و اجزای
نسبت نصفی و ضعفیست و انقسام قطر که مقیاس و معیار خطوط
مستقیمه است و طول و اتم از آن بهمین عدد قرار یافته و از نقصان
ذکورت کفوار و حی که رتبه اوسمی فرد است استعاره می توان نمود
که مبالغه عمل نکوهیده لواط که صاحب رتبه ذکورت را زوج
خوش می سازد در مردی تمام نیست اللهم و قینا لما یحب
و ترغی و جینا عتبان کبر و الخط **بسم الله** بوضوح بیست
که ام عدد نام زوج الزوجی می باشد که بحسب مرتبه هم زوج
بود و بر واقع از قواعد عددی سختی نمائند که چنانچه زوج از زوج
الیه مجذور باشد و جذرا و از اعداد بهمین صنف از عدد بود
مثلا چهار که زوج الزوج دوم واقع شده مریم دو و یک و دوی
اوست و گفتوا که هفتست فرد بیست اول و از زوج ایشان
بیست و هشت متولد نمیکرد که عدد نام در مرتبه عشر
اوست و از اتمات اعداد نام که مجموع مشار کنند در احکام مذکوره
ایشان مستغنی و ممتاز است بجز از زوج او بگفتواش سه نام **بسم الله**



میشود و رتبه اوسمی واحد است نه از آن عددی زوج و مرتبه نیست
و این هم از خصایص اثنین است که نسبت با ذراری احطای تمنا به
خواست و این تدوین بدیع آیین را بر حسب موعود نوبت انتهاست
و الحمد لله الذی منه الابتداء و الیه الانتهاء و لا ابتداء له و لا
انتهاء و الصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء و سید الاولیاء محمد و
الاصفیاء و عمرته البررة الاصفیاء ما دامت الارض و السماء

قد وقع الفراغ من تسوید هذا الكتاب علی يد العبد الضعیف الفقیر
لحقیر المذنب المحتاج الی رحمة الله الملك السبحان الهمیر زحاحی عبد الجلیل
الشیخ غفر الله له و لوالدیه و احسن الیها و الیه فی بلد **کربلا**
فی شهر رجب سنه سبع و اربع و الف و مئ و سبع و ثمان
المصطفوی علی الصلوة و السلام

۱۰۴۱





بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
ما كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله
والحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
والسلام
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
والسلام
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين
والسلام

